

الشيخ

891.55109 Kana
164 K 61
129144


Please examine the book before
taking it out. You will be
responsible for damage to the book
discovered while returning it.

NEW EIGHT

JAM A MIL STATION
JAMIA ALI GAR

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

ڈاکٹر زکیر حسین لائبریری



مجله استقامت

شماره ۱

تأسیس و انتشار در سال ۱۳۸۵
تأسیس و انتشار در سال ۱۳۸۵
تأسیس و انتشار در سال ۱۳۸۵



کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

اگر ایران کشور کسری در آن باشد که قبول کرد که در سراسر کشور
باید قبول کرد که در سراسر کشور باید قبول کرد که در سراسر کشور

[illegible]

[illegible]

১৯৪৭ সালের ১২ই আগস্ট তারিখের দিনে ঢাকা জেলায় ১৯৪৭ সালের ১২ই আগস্ট তারিখের দিনে	১৯৪৭ সালের ১২ই আগস্ট তারিখের দিনে ঢাকা জেলায় ১৯৪৭ সালের ১২ই আগস্ট তারিখের দিনে
---	---

[illegible]

(۱۳۸۴) : این کتاب در سال ۱۳۸۴ خورشیدی به چاپ رسیده است.

در میان قبیله از خاقانی نیز یک بیت از
 وی
 و است و این بیت
 : (۱۹۹۴) :
 ای آفرین خورشید و ماه

۱) (۱۳۹۶ ص) است | این مطلب در فصل ۱۰ در

[illegible]

25:

جست اینها را که در کتابهای دیگر پیدا نمیشود و بعضی از آنها را که

جس میں اللہ شہادت ہے۔

[illegible]

انسان و مخصوص قیام دیویتی و اربیتا بیت و استیکم بر حور دار

که خنثی ندارد و سالم است .

در کسریه یگانه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
ز عیل ز کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶) (ص ۴۹۶)

در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵) (ص ۴۸۵)

در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲)
در کسریه یکلای ز عیل ز کسریه یکلای
: (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲) (ص ۴۸۲)

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

بهر نام خون آسمان چراغ طلسم را سپرد سازد. خداوندی که تابعان تیریز
 تیریش خنای کشاید کرده کردایش طمع است گواها ، عدو بندی که
 چون اژدهای رمه خشی در آید صدور صفداش ایست مینا .
 سروری که بجز از کلاسه روی کسی را یارای همسریش نه ، داور کی
 بنده از سایه وجود مبارک کشی احدی را توانای همایشی نیست . تا بنده
 اخیر بر ج عظمت و نامداری ، درخشان گوهر درج حشمت و بختیاری ،
 آفتاب آسمان عزیز علا ، مهر سپر شوکت و اعلا . بجل بر و مند کشی
 مرآت و نام دوری ، نور حدیقه دولت و اقبال . صاحب آثار ظلم و احیاء ،
 ناهی ملامی جهول و اشراق . بنگه تاز میدان دلیری ، رخشان انداز مجسمه
 شیر گری . سبط خلافت عظمی و فخر ولایت کبری .
 داور دارافر هوشنگ هنگی^۲ تیغ کش مر که نام و رنگی
 خسر و قیصر فر خاقان چشم خسر و خاقان چشم
 والی اقلیم سخا و کرم
 الوالی ابن الوالی ابن الوالی ابن الوالی ابن الوالی ابن الوالی ابن الوالی
 . ایامه چینی گویند محتر این مستود ، بانی کلین حدیقه حقه و شوق
 و فاخته بهال خیال تمنا و ذوق ، سر کرم شاه محبت مطلق ، عبدالله بن
 محمد آقای مرحوم المصلح به درویشی : بعد از آنکه بدستاری آن
 جویند مر رحمت باغبان لعل نعلی گلشن را از گلشن عدم بختیان

[illegible]

۲- کرم دادان - ط

۱- کرمیاس و یکس اول بهمنی در بازار باغچه‌ها و امرا و اعیان است .

و نگارش افکار حضرت اقتضای اولاد است ، «کلمتی دوم ، شرح اطوار و
بلند خلد مانند مذکور و دو ، کلمتی ، «کلمتی اول ، کلماتی احوال و
و بنای این کارار مشتمل است بر یک ، بیجا ، در وضع و اوضاع
و مقبول کرد یا مخدول .

امان اللهی ، اشی موسوم ساخته ، تا در نظر انورش منظور آید یا مردود
و بنام نامی و اسم سامی آن خدیو جم آیتش تزیین داده به ، حدیقه
مروه به باوقایع ، وقت را غنیمت شمرده بطاعت این گلشن معنی پذیرد خنده
چنین عایات اندوختی دیده کشودم فرصت را از دست نداده و بدلیل ، الا مود
من گمانم که در عهد سالمه و آقام منظر چنین روزی و بدو و بجمال
ولایت را از فیض وجود سرور آن و ولایت را از نور ط خود زینت افزا آمد .

چنان خود امان الله ثانی

خداوند و افلاک معانی

کندارنده حقیقه جلالت را بنور و حقیقه اقیانوس را بنور ، سبط شاه و وراثت کاه ،
کردن اطاعت در چنین آرند و سروران چنانچه حقیقه سعادت برسد که
اخلاق عدل و انصاف و محبت اسواق ظلم و اعتساف ، گزینان عالمش
اورنگی میری ، بناد را مؤسسه اساس و فضل را مرقع کرباسی ، میثاق
در پای ایالت و فرزانه اختر سحابی آمارت ، زیور انیس سروری و زینت
مؤلف را سحابی کتب و شایسته دمنمخاله را شهبان تاقی ، نگارنده کوه
مروت ، آفتاب فلك عز و علا ، مهر شمس مجد و اعتلا ، ریاحین زمین
در شرف ۱۲۶۵ هجری کرمی کرمی اولی بهمنی اولی بهمنی کرمی کرمی

چمله دلها بسته زنجیر اوست این زمام اندر کف تقدیر اوست

وله ایضا

هیئت کوساله است و غنیمت موسی
کویست این قه من زوالی والا
بندگی در گهت بملکت دارا
برورق کی نوخته خط خایشا
حسب زانجا وادو قطره و دریا
مهر عینی عیان ز لعل شکر خا
قد شو سروش کرفته رایت بالا
کرده جمل سرور را ز قامت رعنا
جهد کمان بر خدای قادر یکتا
زینت مجلس مل و صراحی و مینا
چرخ تو ساقی غنیمت است تمانا
جمله دلها بسته زنجیر اوست این زمام اندر کف تقدیر اوست

وله ایضا

ای رده صبح بر درم این نه حجاب را
هر شب که عاشقانه کنم ترک خواب را
بای محرمین از دل می بینم هم با نای را
غم درم بهر ایش را کنم هر شب بیان با دل
فغان در پرده نگاری یکی راز بازی را
غمت را در دلم کرد آشکارا زخم پیکانت

نیست تو یار من که خاکی خاکی
کسی تو جفا ز بستم در شهر بستم که

نیست تو یار من که خاکی خاکی
کسی تو جفا ز بستم در شهر بستم که

نیست تو یار من که خاکی خاکی
کسی تو جفا ز بستم در شهر بستم که

نیست تو یار من که خاکی خاکی
کسی تو جفا ز بستم در شهر بستم که

وله ایضا

سروش عشق ترا تا بگویش هوش بشنیدم
که ز بهجت ناصح فسون و نیرنگی است

ز آه کوهم که از است بستم کندن
نه کار تیشه فربه و سنی سنگی است

مرو که دل دهمت گم تو مایل صافی
یا که سر بکناسم گم تو چنگی است

مخال دم زدم هیچ با دعای تو نیست
درین حدیث بسی جای گفتگو سنگی است

اگر ز هجر تنم مگو داشی سنگی است
خوش عشق تو تا صورت وایست زنگی است

وله ایضا

هر چه بینی عکسی از تو بر او است
مرو دل پر بسته و نغمه او است
چند چندی چندی دارد روزگار
چند چندی وای آزادگی

که سحر بپوشد و مددش و برایشان میرفت

مرگم بخارشی بس زلف تو افتاد مندا

قدیمی چند سوی خاک شایسته‌ان میرفت

خون علقی بعل بودیش از یک نفسی

در غمت اشک من از دیده پندامان میرفت

دوش خانا سخنی از شب هجران میرفت

وله ایضا

چون حقیقت زکری پوده یافتی حاصل است

مان ز جان تا بر جان بود فاداحال می

از قصای قاتل این کار بختی دل است

از کوپان غم و ریت بخت جان حاصل است

با اینکه بسیه عادت من در قمار نیست

با قدر جان پیوسته قهر من از تو را بستم

خویشای یک گاهم که در نو بهار نیست

ما را هوای بسایج و سرالانزار نیست

وله ایضا

بخت بدست پندامان تو نیست که دستی بسته

خسته آن من که سر او را از ز قهر او تو به

هیچ دل نیست که ز بخت بدست پندامان تو نیست

تا شوی شهره هر شهر از آن زلف و دلق

مجموعه یا قلم آینه و حیران که می بین
کوئینا قهه از آن زلف پریشان میرفت

زبان بداد کسی تیرك دست در محراب
بغیر چشم تو کافیه در خم از دست

خند ز دانه خالشی از آن کیم والی
که هنر است و همه کار هنر خوان جادوست

وله ایضا

خوشامدی دوست نهی که همه مهرت گیتی است
زانکه با کین تو ام سابقه دیرین است

پیشون گدازان اگر چه بود از خسرو عشق
شیرت از کوهمکن اما هنر از شیرین است

یقه جانی بگفت ایتد تو در دل اینک
دختر وصل تو ای دوست گران کاین است

دانه خال بروی تو سینا است و عجب
که بر آن آتش سوزنده چه با تهمکین است

گر بهمنان نرسد دست تو در روز حساب
بخت شاهین شکنج رسک که گنه سنگین است

وله ایضا

زین پس من و یاد دلشینت
قریان دو سال بهمد ازینت
زین پس من و یاد دلشینت
کی ماه چو روی نازنینت
از خور فلک نیم قرینت
کفای و زمازی آشنای
کی سرو چو قامت بخت
کی سرو چو قامت بخت

آب آتش حقیقت و رطل کرانم هوس است
 تا شوم هست و ز خود بخیزد ساقی
 محبت از عالم بی نام و نشانم هوس است
 نگه ما که ز دهانش درین دانه من
 است هوس زبانش درین دانه من
 سوداگر نیست درین دانه من
 لطفاً کی نیست درین دانه من
 است هوس ازین دانه من
 خاوت خاوت ازین دانه من
 تا بگام دل خود برآید قسمی
 است هوس ازین دانه من
 خاوت ازین دانه من
 است هوس ازین دانه من
 خاوت ازین دانه من

وله ایضا

صد دانه برو و ریختیم و باز بخوشی است
 در حیرت از آتش دل که میزد مردم
 بر کردن آن که ازین دانه من
 بر کردن آن که ازین دانه من
 بر کردن آن که ازین دانه من
 بر کردن آن که ازین دانه من

وله ایضا

ای قتیله عارفان چیست
 این چه شد ازین دانه من
 ای قتیله عارفان چیست
 این چه شد ازین دانه من
 ای قتیله عارفان چیست
 این چه شد ازین دانه من

نه می داشت آنکه زین سو داغ دو سو داغ داند

بیزار از محبت دین و دل میبازم و شادم

والی همه ی بشید خط دوست و لیکنی غیر از تو کسی معنی این آیه نداند
منعای تو قد تو هر نفسی می آید به نداند چون قدر تو هر نفسی را
شدت کثرت با دهن از او تو افسوس کان بی سوس و یا این آیه نداند

وله ایضا

در غم عشق بمان خاره ما مردن ماست

داد ازین زنی گی و من کی پشایی والی

چون دهم در عشق تو در خرم ماست

چه تو کاشی و چنین و خرم کردن

گر ادا می شود این دین که بر کن ماست

من هر کار بی سالی نیست با من

که خرمی عطار تو گنه کن ماست

تو که ماست بختی از خواجه بر بندگی

که بکوی تو رسد آلودگی دامن ماست

بس بگردن بپوشم از بس بپوشی

دل ما خاسته ما در خانه روزان ماست

پیشانی من و تو بر ساحت هر سام افند

بغض ما بل و در راه رهزن ماست

بسی ما از همه کسی پیش ما دشمن ماست

وله ایضا

والی

حقیقت طرقات خاتونان را در این دشت مظهر مظهری باشد

وله ایضا

که زهد و خاشاک در این دشت
درین دشت که درین دشت
که این دشت درین دشت
درین دشت که درین دشت
درین دشت که درین دشت
درین دشت که درین دشت

وله ایضا

شور و زور و سر و سامان کم کرد
آید آمد آید آید آید آید آید
آید آمد آید آید آید آید آید
آید آمد آید آید آید آید آید
آید آمد آید آید آید آید آید
آید آمد آید آید آید آید آید

وله ایضا

عاشق روی تو کی جانب کارزار آید
بی کی روی تو کی در نظرش خار آید

هر که شد مست از پیغام عشق بجای
تا قیامت بشنیدیم که هشتار آید

تو میشناسی که دل منبردم بهار کی
دل منبری دهان طریقه طریقه آید

کمر زلف تو زاهد خود بین بیند
منگر منگر شود بنده ز آثار آید

افند دور زدن چشم بنگی چشمی
توای کس نیست کس
پای خم گیرد و در منگده مخمور افند
سرخوش آن زند که از خلق جهان دور افند

وله ایضا

غنی است که از دست کار میگذرد
که هر من همه در انتظار میگذرد
که نهی وجود و دیده خار میگذرد
فغان که بی روی و بی روی میگذرد
غنی است که از دست کار میگذرد
که هر من همه در انتظار میگذرد
که نهی وجود و دیده خار میگذرد
فغان که بی روی و بی روی میگذرد

وله ایضا

بگری صبح بپشتی و در و شامی چند
والتا بر رخ او زلف و خط مشکینش
بر من آرام گذر ای زوفا گامی چند
سوی بر آید از بعد از پس کردن که اگر
به پشامی ز تو کی جویم ده دستانم چند
قاصدی کو که دل غمزه را شاد کند
شاید از غم تو آید دلی آتشی چند
ساقیا فصل بهار است به جامه چند

وله ایضا

رسته آن دل که به جام تو کی فغان آید
چشم آن سر که سرافراز از فغان تو شد

خواهی ای دل اگرش بر سر پیمان آری
تا که کنی تاله که تا می تو مشکور افتد

مردم دهی بوسی و دهی بکین و دهی بکین
ترسم از زخم دل زبش که تا سوراخ افتد

وله ایضا

الله این سلسله در پادشاهی تو پادشاهی کرد
چون حسن پهل پادشاهی تا تاله کرد
پیشتر زین سلسله در پادشاهی کرد
رحمتش آمد پهل و تا وک پیمان کرد

وله ایضا

نارنجتم زبش پادشاهی کرد
دردم از او پادشاهی کرد
جوش است آتش پادشاهی کرد
رجا تیم اکی او پادشاهی کرد
بلوچ اهل کس پادشاهی کرد
لجها لطف خاص پادشاهی کرد
لجها دست خیر گشا پادشاهی کرد
نارنجتم زبش پادشاهی کرد
دردم از او پادشاهی کرد
جوش است آتش پادشاهی کرد
رجا تیم اکی او پادشاهی کرد
بلوچ اهل کس پادشاهی کرد
لجها لطف خاص پادشاهی کرد
لجها دست خیر گشا پادشاهی کرد

وله ایضا

بیا که عالم از می کند هر کو غمی دارد
که از بزم رستم و پیر خود شدن عالمی دارد
حدیث جمع دلای بر ایشان کنی بیا مان
سر زلفت که چون پادشاهی کرد

محبوب بود که آن بد کرد که بود از من پند
بای تو رخ خود از بنی آدم رمی دارد

مرا باز آمدان جنت الفت کی سود ناصح
خبر طیبتم — از بسوی می نهی دارد

سواد زلفش رنگ و بیاض روی چو من ماهش
بنام ایزد عجب لیل و نهار دردمی دارد

سینه پوشیده کنسو تا بداماشی بلی والی
بهر کی من برسم سو کو ازانان ماضی دارد

وله ایضا

روزگار می آید یا کنی شب بخت بر آن آید
مهر از بام کی درود مانده از در آید

داوری مشکل کند ایزد کند عاشقان را
کی بظن داری بانی جلوه کی در محشر آید

چه وادی است محبت که رهروانش را
فجای هر دو هم — آن در نظر نهی آید

شرمش آید از رخ مستان بزم چشم مینا
کی بخون دختر روز مصل کاگون نگین

کجا بکشور نازم ره از تو — از دهد
بصد نیاز بر خویش راه ناز دهد

وله ایضا

تا ساقی که ملک خم بیک ساقی نهی اورد
بده دردی که باد رد چنان گیسو نهی اورد

نگاه زلفا و دل بند و زین طرز ریا نگسل
که از مسلمانان بیاد کافران بیاد آرد

مگر آدم که از زبان داد چنان بیک گندم
کهال قیمتی این است و بالائی نهی آرد

پیشم جان تعالی کنی سعادته محبت را
که هر و همه دران مظهر یکا خلق نهی آرد

مستحق بودن از خرد داشتن نهی آرد
که صدقش شدن با قدم بفرم خرد نهی آرد

وله ایضا

سرعت از دایره و دور زبر کار آرد

خرد از معرفت و وهم زینهار آرد

تو غلام از گذشت بر سر بازار آرد

بای اندیشه و ادراک ز رفتار آرد

طوطی از قوت گفتار آرد

وله ایضا

در محبت تیرك وفا توان کرد

از تو هم شیوه پیدا آرد

آ که از مصلحت شطرنج آید

که جوهر کار در دین دایره آید

خو حقیقت توان دید ز صاحب نظران

که در آینه جان کسی رخ آید

معیت از زلف مکن مردم کوته بین را
ذوق این کفر نهانند که بر آید

وله ایضا

دردمانی خلوت دل جلوه گاه نور بود
کندران ساعت به نام از موسی و نه طور بود

مادران مکن که تعلم و ایمان
کودکان بودند از آنها یکی منصور بود

راز عشق و ناز معشوق و نیاز عاشقی
پیش ازین در پرده جان سالار مستور بود

باقی بزم السنم یاد می در کام ریخت
چونکه همنام آدم منکام هیچ مورد بود

وله ایضا

بر نام قصر چرخ سحر که علم زدند
مردان ره که در دل شیدا قدم زدند
بغشی که بر صحنه افراخ از قلم زدند
اول قدم بقدم قافای قدم زدند
تا بر توی زبور حمد بر صحن زدند
آنان که با بواله وجود از دلم زدند
اول نشان بستانه صید حرم زدند
ترکان تیرزن چون کین در کمر زدند

وله ایضا

نارنجته می بجام افسوس
ز محترسم بشیشه سنگی
خواستند و قافای افسوس
در منهدم خویشی نگویان

کی هوای عشق داری مدام پیمان به باشی

در وصال دوست خواهی از همه بیگانه باشی

چه خوش داری صمیمی با ما که اندر کار و بار دل

باز لایق اوست عاقبت دادی قریب دل

و نه ایضا

ترا به خلق و نگونی ز دلبران بگزیدم

فر و ختم به جان شادی و غم تو خریدم

ز هر چه جز تو همه رفته علاقه گزیدم

ز هر که غیر تو عهد و وفا و مهر خریدم

ندیدم ایشی به خوابان ز سر خویشی به عالم

ز طرف بام تو خوشتر بهر کجا که خریدم

نه از نه غیر خیالی اثر ز خاک و جودم

ز بس که خوش بود محال تو دیدم

ز دامت کی بسوی آشیان رفتی هوش دارم

ز دست چون تو صیادی و تیر نادیده دارم

بیل گفتم چرا لرزانی اندر زلفشیر نگش

بگفتا راه دور و تیره شده بتم از عسری دارم

و نه ایضا

ز کوی یاده فرودشان رسید دوشی سر و دلم

دگر به صحبت ناصح فسانه ایست بگوشم

چشم و باز همه را جمع بیایا زده ایم
 حرف عشق تو نوشتیم بر رشته دل
 تا دم از بندگی حضرت مولا زده ایم
 هوس خواجگی در جهان درس ماست
 علم همت بر عالم بیایا زده ایم
 تا بیایا دلمان علی دست تو زده ایم
 احوال دل بیس و سامان بگه گویم
 بر هر که نظر میکنم او شیشه تست
 وین بگه سرشته و پنهان بگه گویم
 من سینه دهان و لب جان بگه گویم
 بکنارش بیاییم و کنایه گری گزینیم
 خوشتر آن است من زلف نگاری گزینیم
و نه ایضا
 هر شب با صدای سحر بیدارم که فریاد
 از چشم در جدم و بر پشانه ام
 از چشم و کاش بر سرم از زلف
 بچشم و جوی دیدار تو تا کی در بند گزیدم
 بر ای دوست گیت در دیر و گاه در جدم
 چشم و دهن است درین خیز و پود و شوم
 فرو ختم تو زده و جام باده که فریاد
 بظلمت زبانی زبانه طاقت و هوشم
 بهشوه های زبانی نموده غارت صبرم

آنچه باقی است تو و عشق تو در دلفری دل
ماسوی را بوفایت خط منبها زده ایم

زاهدان منع من از باده گل رنگ مکن
ای بسا خام که در سایه طوبی زده ایم

ما بچشم دل و جان نور تجلی دیدیم
قدم آن روز که در وادی سبنا زده ایم

تازگی نیست مرا وصف دهانت خانا
روزگاری است دم از حل معنا زده ایم

والی مملکت عالم عشق از آنک
دست برداشتی آن والی والا زده ایم

شای بر تخت ختم و افسر دارا زده ایم
شاه جهنم محقق شده کن بدگیش

وله ایضا

کی معتمد ساغر و کی مست شام
ساقی من بیدل ز نگاه تو خرام

مدهن در میخانه و غسل از می نام
با حسن تو بر و آ و چه دزدان حسان

کی گویش بر آ و از نوبی و چنگ و یار نام
تا چنگی از دل خورد بطنبور حقیقت

زاهد ز شرام چه نمایی ره کوثر
ساقی بنده آن خام جان بیندیش

عکس دیدیم

آینه ادراک شدیم

وله ایضا

نه گوییم ز یاری با دل من مهر با نگی کن
چها وجود و پیداد و ستم تا میتوانی کن

گر فیم هر گزین دل در دل نباید رحمتی بر من
ولیکن گاه گاهم دلخوش از لطف باز نگی کن

محو جمالت ایسر عقل دل و خیال من
بر صفت جمالت تو بی تو بود کمال من

عبد است و باشد هر کسی خیرم ز بار خویشین
چیز من که باد در دغم دور از نگار خویشین

کی بختیم این یاری گداز خوش ز می می مدعی
بشیم و بشانمت از — در کنار خویشین

سپه از زلف مشکین تو روز روز کار من
بود تا کی خیالت مونس شبای تار من

دل من بخواست از خوابان نگار ز کنده انان
فغان شد عاقبت طفل بد آموزی دو چار من

وله ایضا

مراغ جان را در مکن از لامکان افکنده ای
در قفسی پر بسته و از آتش بان افکنده ای

در میان تا قهه زان موی و میان افکنده ای
شورش اندر مجمع آتشگان افکنده ای

زین قیاس موسم آن است که پرواز کنی
 عجزی نیست اگر دعوی اجاز کنی
 تلخ بر اهل نظر شکر اموال کنی
 کمر بند کنی که تو کمر باز کنی
 عارت دین و دل عالمی آغاز کنی
 جوان سر حلقه آن زلف دو تا باز کنی

و نه ایضا

گریه کار زینا پسری
 می و شوریت بیستاد گری
 گریه پسری خبری خبری
 می ساهیشی خبری خبری
 قیوت قانی و بیاقوت نری
 والی افکنده بدل عقد مرا
 واعظ و مول صراط و محشر
 صنما از تو چه کرد اگر
 رویت آئینه صانع در بیع
 نه ای ای خان شکاری

و نه ایضا

گر یکی کل یکی جبار آمده
 از اول سر شمشیر را از اول
 جسم هر یک را سر شمشیر

و اما تو محرم و مهر از دهان افکنده ای
 هر که مهر محرم در دهان خود نشاند و خند
 که عیان را بوالعجب اندر بیان افکنده ای
 افکارا که در میان آورده ای
 جویم از خود اختیار از کف عیان افکنده ای
 عیان عیان در کف است
 خبر اگر

وله ایضا

به دردمیزم قمرای هست و نه در گنج آرا می
یا ساقی بده خامی کنان یا نم بر این خامی

یا که شب شب وصل است گفتمم ایستادم از خامی
که با هجر جگر سوزت بسر بردیم ایامی

میفشان موی بر روی و مکنی دینگر سینه زورم
که در عشقه شست از عریضی آه و زورده شامی

که سر کوشی زلفت بزم چون مار می پیچم
نه می دانم که دارد از که بر کوشی تو پیامی

بنامی کوزه کنی و فرستاد است از است گشت سوسو زان
یا والی غنیمت دان بکشی بر یاد خم خامی

وله ایضا

چون اینک زوم جو ناله در نمی
که مست شود ز مستم می
کی است خیم را کنی بی
یاد آرزو مستم خم و کی
ماستم و خیم عشق لاشی
افسوس رستم مودم دی
ساقی تو و ساقی پیستی

ز به که برم بس تو بی
که از می وصل او شوم مست
آسان برسی بمنزل عشق
تا کی بخیمان غرور مستی
ماستم و سال دوست لاغیر
خامی بزدیم در براران
مطرب تو و پیغمبر دمادم

سوزان خود را که نه از آن مرغ خوش دل
 به آشنای تو که بظرف دلم داری
 لب خویشی بخاید همه بشکر بجزرت
 ز حلاوتی که ای دوست تو در دلم داری
 مکن ای فزاد و حشمت که باده می معیت
 ز دام راه نگاه ز بنگاه دلم داری
 چه که است است ساقی که ز دور جام داری
 که من از جام زخمی تو که من غلام داری

وله ایضا

دل دادمت ای دوست با مقصد وصالی
 کاینجا سر در جزو سحر از صحنه حلالی
 تو که ای شایسته مقام خرد را
 صد حریف گریه من سر سودای معالی

وله ایضا

دیگر هم تمام ستم والی نیست
 ستم آزرده بت دل شکنی
 دل بیرون تایت از شاه زنج
 تا با نیت ریشور ز گیسو رستی
 همجو زلف تو پریشان گشتم
 تا تو با جمعی و در انجمنی
 شکر الله که اگر هست منم
 در شهودان تو جوین گمنی
 جامه صبر دو صد خاک قدم
 از غم و سوختن گل پرهی
 زان رخ و موی تو تا در چمنی
 غیبت سبیل و رشک سمنی

وله ایضا

والی بشتی بختی ری
 از بختی آری او را

ز چاه راه با رفیقان همه لطف و مهر بانی
چو روی با حریفان من ایستام داری

وله ایضا

میرسد این کاروان آخر بخانی
آید اندر گوش جان با نگی درانی
سوی ساحل تا توانی دست و پایی
پیش از آن غرق قایق از سر بنگر دهان
خارج از کون و مکان جوید ما فانی
عاشق جان را دل بپیکر آمد ازین تن
دارد این کمزور عجب آب و هوای
خای وای را کی بپای کن و آملش

وله ایضا

خون است دل ریشم از ناله می گانی
چاک است گریه ام از چاک گریه گانی

دیری است که من مستم از نگر می خورم
عمری است پریشانم از زلف پریشانی

از شوق بلبل آید جان ز آرزوی دردی
شاید که بدست آورد از لعل تو درمائی

در زلف پریشان است آفتاب دل خرمی
زیند که زنی گدازد صفا چو گدائی

تا عهد تو بگریزم قدم از همه بگریزم
در عشق تو بشکستم صد عهد ز پیمانانی

دل چشمان پرورد دست تو ز اینجا صفتی
صد چو یوسف تو که در چاه ز بندان داری

عیان جوانی بیانی عیان جوانی
قدم در خلوت دل که روی شاه معنی را
پیشانی بیانی رجوع میجوای که پیشانی
پیشانی بیانی رجوع میجوای که پیشانی

و نه از آنجا

بست بانی و الی بانی
شربت بیود که تو در این فصل جام می نوشی
میدم جام بیانی بیانی
میدم جام بیانی بیانی
دست کتر افتادگان را ای جوان تاهمه جوانی
باید که افکار گان را هر چه از دست است آید
و اعط و پروای معشوق ما و عیش و خاوندانی
زاهد و درد و پشیمانی ساقی و درد و دمام
دل سیردن آتشکاران را دل بریدن بیانی
و وفکر دل سیردن یار و شعل خان بیانی

و نه از آنجا

تو که جویش درختان بگریبان داری
خبر نیست ز تار بگریبانی شقایق و افاق
ای که یاکه بر چو دست بدامان داری
بگریبانی زدی دست بدامان کسی

یا بی زان میان و موشانی اندر میان بینی

ز خود تا یکتا موشی نشان اندر میان بینی

وله فی تر جمعه

از چه با بخت خویش در جنگیم

در یکی جام و بر یکی سنگیم

که سوار زماره را جنگیم

ناله نای و صوت سازانگیم

گاه خوشوقت و گاه دلتنگیم

یکدو گاهی بر فتنه که انگیم

سرفکنده پیشی چون جنگیم

تا بدین بزمه ما در آهنگیم

ما که فارغ ز نام و از سنگیم

شیشه زهد و بزم مستان را

که سوارانیم بر سمنان قضا

گاه نای و مطربیم و گاهی

گاه در قنبر و گاه در بسطیم

گاه در ره و گاه در ره فغانیم

ما بختی رضای دوست و مدام

مگذر از این خویوش مطرب

منهج موجود نیست غیر از دوست

چون حقیقت نظر کنی همه اوست

با وجود ز خویشی بتی ادریم

گاه دلداد و گاه دلداریم

گاه صوفی و گاه جباریم

ما سوی را مدار بهر کاریم

چشم بستم گیتی است گیتی

با آرزوی طالب و گوی و آرزیم

تو یقینی و جمله پنداریم

وین وین وین وین وین وین

چرخجوی تیرا به تیر و حرم

میدور تو دایره صفتیم

بهر حقیقت و قطره سان بظن

با دود و آتش از ره شوق

کمی از دست زود زنی بمانی
 رود از دست زود زنی بمانی
 عیون به چشاک چون بی ثمر است
 که چه میور و حسرت پیشینی

چون حقیقت نظر کنی همه اوست

هیچ موجود نیست غیر از دوست

شاه راه وصال طی کنی
 جای درخشان خردی کنی
 تا سمن خیال بی کنی
 تا بگری در پی خوش طبعی

چون حقیقت نظر کنی همه اوست

هیچ موجود نیست غیر از دوست

کارفرمای عالم جانیم
 از مکارم حشر کریمیم
 در ملک در علق سلطانیم
 در زمانه که جمله کربانیم

چون حقیقت نظر کنی همه اوست

هیچ موجود نیست غیر از دوست

نیچو دوازده و پیش و مست و بداندیم
 که خوشی خلوه کی بیاندیم
 که چه میور و حسرت پیشینی
 که چه میور و حسرت پیشینی

غیر کسان کلاه ای
در خور جنبه گاه صحرایی
دست در زلف سرو - لای ای

بست بازار عشق را لایق
لشکر غم نهد - غیر دلم
خام می گزیر و بیخودانه برون

خون حقیقت نظر کنی گریه است
هینج موجود نیست از دوست

چند در رقص ذره سان تا چند
ایستادن بر آستان تا چند
طول دادن بهمان تا چند
دست و دامان پاشان تا چند
رنگی دنیال کاروان تا چند
غم آب و خیال تان تا چند

روی خور خور عیان تان تا چند
صاحبخانه بین و خوشی بهشتین
مطرب از زلف یار دست بکش
ایلم در حضور تا رخصتی
کلی طعنه و زه و است
موش انباشته بهایش و ماهی آب

لبته می نیستم - آفت
لبته می نیستم - حجاب
لبته می نیستم - سرخ
لبته می نیستم - خراب
لبته می نیستم - طیار
لبته می نیستم - حجاب
لبته می نیستم - عذاب

لبته می نیستم - آفت
لبته می نیستم - حجاب
لبته می نیستم - سرخ
لبته می نیستم - خراب
لبته می نیستم - طیار
لبته می نیستم - حجاب
لبته می نیستم - عذاب

خون حقیقت نظر کنی گریه است
هینج موجود نیست از دوست

رباعیات

کشتی که دل آموخته می‌شکست
این شیشه دل که متعل می‌شکست
بهار خدا باش که دل می‌شکست
مهر دار که قلوب را می‌شکست

ولله رباعی

جز دوست زهر چه هست نه گناه شویم
آندم که خراب و مست و نه نوشیم
مهرای کنج ویرانه شویم
قومی ز برای رنج آید شدند

ولله رباعی

درد و غم تو بخان خریدن آسان
ای دوست بکوی تو دویدن آسان
خار غم تو بجل خریدن آسان
روی چو گل ترا ندیدن مشکل

ولله رباعی

لیکن ز بلندی تو بستم همه
از هستی تو اگر چه بستم همه
محتاج شک شکست و بستم همه
از دست تو با شکستهای زیاد

ولله رباعی

چشمی که دیدنی چه بینا و چه کور
دلی که رفتنی چه نزدیک و چه دور
چیزی که بخوردنی چه ببطم و چه شور
حرفی که نگفتنی چه شیرین و چه تلخ

ولله رباعی

با خود در خون را بپوشید بستم همه
پنهان است را شکست بستم همه
با لبم پر بستم بستم همه
تا با بستم دور از جان بستم همه

مدد مکنایه حضرت حق مدد
 چو آمد اجل خای تدبیر نیست
 کل بار امسال دارد بهار
 بکف آرزیم کل بایستمدار
 دلی پرغم از روزگاران رویم
 کز بولکله آسایم از روزگار
 بجز با تو خاوشم آرزو است
 دمی دفع عدل و غش میکنند
 یکی قطره اش طور را کف است
 دو عالم مدد بیم از هستیش
 ز آواز و راجه و ناله
 ندارند تنگی زنده میگرد
 بآزادی و جد دلدادگان
 به بیچارگان در بلا و محن
 بدینا زمانه بیرون جنت
 ز هر چیز جز عشق تو بی جنب
 بول زبانی گمان سخن جزمها
 ز قید عدم رسته در هستیش
 بدان آشکارای پنهان رسان
 باقیم لطف و کرم آمدیم
 مدد مکنایه حضرت حق مدد
 چو آمد اجل خای تدبیر نیست
 کل بار امسال دارد بهار
 بکف آرزیم کل بایستمدار
 دلی پرغم از روزگاران رویم
 کز بولکله آسایم از روزگار
 بجز با تو خاوشم آرزو است
 دمی دفع عدل و غش میکنند
 یکی قطره اش طور را کف است
 دو عالم مدد بیم از هستیش
 ز آواز و راجه و ناله
 ندارند تنگی زنده میگرد
 بآزادی و جد دلدادگان
 به بیچارگان در بلا و محن
 بدینا زمانه بیرون جنت
 ز هر چیز جز عشق تو بی جنب
 بول زبانی گمان سخن جزمها
 ز قید عدم رسته در هستیش
 بدان آشکارای پنهان رسان
 باقیم لطف و کرم آمدیم
 به بحر وجود از عدم آمدیم

وړنگی پال کړا چې د کړه کړه د ایران را

چو تیر شویږد کشتی (کښا)

الطاف جنتی است

په لایان است و خیر داهی

از خلاق میندو طبع و باقی است

از خورشید کشتی سیهامی

آن سرور بهینه تیره زینت این گلشن کردم و هو هنرا

تبار میگرداند. حقیر این یک قطعه و یک بیت را از کلام معجز نظام

رنگه و دودیان عالمی خود حمل میگرداند و بی بازگشتی با این افسار

آر که چه نگفتن شمع چندان بوی داخته شمع و شاعری را کسر

کشور جهان میل فرموده و ایا الله و ایا الله را خجسته

گفته روح پر فو حق از سر داری این کینه خا کده داند و سروری

بیت و هفت سال است تا در سال ۱۲۴۱ هجری دای دای حق را لیکان خا

بوده و فرما و رانی که بدون انحصار امر امتیاز و حکومت بوده

طول ایام و عوام و لایان آن خدیو با فرستاد و مستند و لایان

با وقار نویسم از هزار یکی و از بسیار اندکی خواهد بود

دور مقال آنچه در تیریف آن سرور نامدار و توفیق آن داور

بسیار و قیود محترف گفته در زاویه مدرسی روح الامین بندر میس مشکاف

الاقصی دم از همسری زده از تیرین سنگهای مرمرین از کاف حرم

بود احداث مسجدی است که در وسط شهر واقع است و در مقابل مسجد

از جمله آثارهای نیکو که در عالم مایه باقی خواهد

الف

جوانی است الف و مهر بان و شیرین زبانی ظریف و سخندان،
درم آتشی فصل قاضی و درم حل حل جاهل، شخصیتی بیظافت فطری
آراسته و برزانت رای پیراسته، لبتی کامل و ادبی عاقل، ادب را بحسن
و قافیه آیه بند و نسب را بلفظ صفا سلسله پیوند، جوهر دانش از عرص
غریب دور و صورت خلقتی منحط مهجور، در کسوت بشر ملک
فطرت است، در صفوت کبر فاک رتبت.
یعنی آن عین ان قال الله والایه
فیه معانی معنی لایسته لها

اسم شریفش ملا احمد، و الحمد لله فیه صفات خدایند و سرمد،

خلف مرحوم مفکور ملا احمدی شیخ الاسلام است و آباء سلف را از زنده
نام خود نیز ولایت را شیخ الاسلام و نیک و بد از حسن رفتارشی راضی.
منجاوز از سیصد سال است درین ولایت و عمر عهد و اوان و قیون و زمان
ابا بنجد بهمانص بلند و من اترا جندی شیخ الاسلام و قضاوی و معتمد بود و دان
و در خدمت ولایت نیکو نام معتمد و با احترام و ابواب شریعت متا نشان
مرجع خاص و عام این حدود و مقام، جلایا بعد سلف امور دینیه را ضمیم
و کفیل و در مقام قوام شریعت بهکلیت و قیود سعی و اجتهاد و ظهور را سنی
و سداد امین و دخیل.

[illegible]

• 100 •

[illegible]

از خاستن قوانین و مریضی در کار است و قواعد مرشدی و ارشاد از طرفین هویدا و پدیدار.

با اینجه قریب است که در آن حضرت دارند از پاک طینت و نیکی

فطرت بد و نیک را خیر خواهر و دور و نزدیک را حافظ از بلا. آنچه گویند

ما به صلاح عباد است و هر طریقی را که بویید باعث نجات اهل بلاد خاص

و عام را در هر مقام بیگانه اندیش است، نه در قید کم و بیش و جلب مشقت

و جوش. غرض ذات ستوده آیتش که جمع جمیع کمال است و معنوی قریب

و دوری از تمام رذایل ظاهری و باطنی که شایسته تبتی.

در رهای مردم زحمت را بر نعمت گزیده و تقوت را بر زحمت پستندیده.

بافقیه کمال التفات دارند و نظر توجه در هر حال بر احوال می گمارند.

عاطفش گنجینه کوه ممانی و سینه اش خزینه جواهر نکتهدانی. در شیوه

تشر و نظم تازی و داری ثانی سخنان و عناصر و تالی حسان و انوری

در مراتب سخنوری بنظم غزل مایل و شایق است و درین

فرهنگان سهل است بر غزل سرایان ما تنقید یافت. از هر موقله اشعار

بلا و اوکل دلشوند دارند، حقیر محض تیرک و تیرین چندینی از کلام

قصیده

ایشان را زینت کلین ساخته بنگارش بر داجیم:

رونگر دارند کسی کو از حق اسطفا را دارد

آسمان را فی المثل که دشمن خو بنحو او دارد

شرطی نیست نالیدن ز سخنهای عشقی

کاش که در کشمکش برودش همت یار دارد

تا مگر خار کز بهشت رازی را
که بنامند خونی ذوق رازی را

فکر کن که قوه روح با کلاه رازی را
مهر غازی چون در قفسم جمع شود

စာအုပ်အမည်

۱۳۰۲/۱۲/۲۵

مرکز از کتب بنیادین است

دارد و اما جهت دست یافتن به حقیقت و آگاهی از حقیقت

اول و پنج از جنی در پیستاد بنیادی

۱۳۰۲ هجری قمری ۱۹۸۴ خورشیدی

የጳጳሱ ስም

[illegible]

ᐅᓂᕈᑦ ᐱᓄᓇᓂᕐ ᐱᓄᓇᓂᕐ ᐱᓄᓇᓂᕐ

[illegible]

تاریخ کی روشنی میں

درد و دلایل بیماری چیست؟

[illegible][illegible]

مستند | تاریخ | دفتر | دست | کم | یاد | نویسی

[illegible]

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

١٢٥٠ هـ - ١٢٦٠ هـ

பெரிய கிணறுகள்

که بخیرم عشقنازی ز چه می کشند ما را
ز بیان کسی نبرد خبرم خبرم جدا را

وله ایضا

دانم که بریا داشتنی این جزو کاره
عاقول ز خانی ای سرور ز جبهه تن بختبر
ما رنجیم اینها عیان بکجاست صفات الله را
کی بودی از دانشی نشان آن آشکار در بیان
ترسم که چون آن که می شود به ریاضه را
ای را مر و همراه مردان کارگاه را

وله ایضا

مردی دار والی مالک رقاب را	مردی دار والی مالک رقاب را
شیرین لب بختی آرد عتاب را	شیرین لب بختی آرد عتاب را
سرو قوت ز چشمه دل جویده آید را	سرو قوت ز چشمه دل جویده آید را
باطل دل که هیچ نگوید حساد را	باطل دل که هیچ نگوید حساد را
آورد ای کجا همه این آب و تاب را	آورد ای کجا همه این آب و تاب را
دزدی که بنگرد بستان طاب را	دزدی که بنگرد بستان طاب را
کار برد برون زه شوقی خام آفتاب را	کار برد برون زه شوقی خام آفتاب را

وله ایضا

ازره دوست مگش پای طلیکباری را	ازره دوست مگش پای طلیکباری را
باز گزیدند ز دل تو فعل آل ازاری را	باز گزیدند ز دل تو فعل آل ازاری را
توی صد برده بیان ناله تاتاری را	توی صد برده بیان ناله تاتاری را

بجدا گو که هم این است و هم آن است من
 شمع اگر عین عین و بنده کشتی
 طمع خواجگی هر دو جهان است من
 هوس بی کسی بیرون جهان است من

وله ایضا

بند می میرساند خویش را گاهی نگاه آید
 بدانم چون توانم چو نه از کلاه درویش
 زمین شوره را بشنیده کسی روید آید
 بخیز کرد این کاس سبز خط برورد هرگز
 که با مال است خجسته از آن آید
 بدانم در سر کویت چه گوید داد خوا آید

وله ایضا

از هجرم تو — ملال در سایه قمشاد ما
 بارور کردید از دلم قدش توان بشت
 آب و خاک می درگزی دارد خواب آید ما
 از این ایام عشق آباد منگرده دلم
 که بزم پادشاهان چه مستی گشت کما
 اگر نتواند الفت بر خویش را رسد است
 که ز آفتا شکایت عجب است آفتا را
 به عجب اگر خورشید بر غنیمت از ظلم

پس این کشته از آفت من پسر خرد

تا بس شورش آن ترازه جوان است مرا

بعد دیدار تو دین بود از بی نصری

هر که تیریف کند سورت زبانی را

رجعت بوسه بدهم تا که ز شوق

خیره کردم بوان بوسه زخم جانم را

خیزش از تو بکجا همه مطوع و لطف

پای تا سر نشسته شدیم سر ایشان را

وله ایضا

ز آن آب از سرشک دینه هر روز آستانش را

که سستایشان هم بختی ز حیاتش را

کز یزداد از هوسا کی رقیب از تیر بدادش

کجا هر کس کشد چون من گمان اجتماعش را

بودد عشق و روز بدین چنان کشانند آفت

بنی خواهد نبوسد جز لب ساقی را

کشته دل در گوی او رهبر مرا

تا آرد باز دل بر سر مرا

وله ایضا

مرا شکست دل آن شوخ دل شکنی یارب

دل درست نیست بخویشی یارب

بنادانی تا سحر که زبسم از غنچه چو نان امشب

روان گفت از غنچه من چو نان امشب

امید نیم خانی تا سحر شبنم امشب

بهد محبت بکنج ناتوانی داشتم الفت

سرت کردم اثر کن تا توانی هر قدر امشب

مده فرستد کف کاخ در خاسته های تالاهای امشب

کند کار دعا وقت سحر با چشم تر امشب

تو فکر خود نما ای دل کی از ان گذشت کار من

مگر تا صبح باشد گریه از من با خبر امشب

ز آن در خور من آه جان شرم ز امشب

و نه ایضا

ز مهر کی رسیدی بوی پیرهنی یار من

سپید گشت چو یاقوت چشم الفت زار

که نام میبرد از سنبل و سمن یار من

خوش اگر بشنید بگلستان بلبل

بناغای فرهاد کو هر که یار من

بروز حشر زانم چه میکند شیرین

بمکرم تجربه روزی بروز من یار من

برای دل شکنی خواهمش که بشنید

بود همیشه در انگشت امر من یار من

ز من که مهر سلیمانیش می گم شد

وله ايضا

مسجدي كي نبود جانا ختاري هست
سبحه ني كي نبود رشتنه زتاري هست

بسكه مردم نسر كوي توام مي پشند
همه داند دران كوچه مرا كاري هست

نيست هر جا نگرم جز تو كسي در نظر م
كافر م كي بچنان غير تو دتاري هست

يگانه از خداست بخود هر كه آتش است
يگانه شو ز خود بخدا آتشا خداست

يا ما يا بملك رجا سفير كنتم
آبخا كه كارها همه بر حسب ميگاست

از ديشه بيشتي زبنا نديشي كسان
آن كسي كه محرم درم خامي كنر يا است

وله ايضا

مرا ز سر و قدت بر خا نيا ن باز است
غرو در لازم مرغ بلبل پرواز است

دل من است معلق بشار زلف كسي
كنو تر ياست كه كوني بچنگال باز است

مگو بون كه خط انجام كار دلداري است
بيا كه اين همه نو خط هنوزش آغاز است

دیگر آب است آب خضر و یاده آب دیگر است
آنچه ما را میدهد مستی را آب دیگر است

ساقی می بر کف ساقی پد بیضای اوست
مشرق پیمان را خود آفتاب دیگر است

مردم صورت پرست از خود و فرودش غافلند
زانکه در بازار معنی جنس دیگر است

وله ایضا

هر جا که بنگاریم و حالت میست است
هر جا که بنگاریم و حالت میست است
عذرش بیه که بیخبر از عرف دیگر است
عذرش بیه که بیخبر از عرف دیگر است
خوشتر پیش روی بسی از ذره کبر است
خوشتر پیش روی بسی از ذره کبر است
آنکو نبوده کوی تو در محول محض است
آنکو نبوده کوی تو در محول محض است
دیوار بست میگذرد سقا بنگار است
دیوار بست میگذرد سقا بنگار است
ما را رستخیز در سر کوی تو دیدیم
ما را رستخیز در سر کوی تو دیدیم
ما را چه غم ز رخنه یا جوح آسمان
ما را چه غم ز رخنه یا جوح آسمان

وله ایضا

هر کی امر نفس از سود سیتام است و سوش است
پای تاسر همه سوش است و سوش است
دشمنی از نوش دهد عرضه همه سوش است
دشمنی از نوش دهد عرضه همه سوش است

همه از دوست گرت پیش رسد و پیش رسد است

دیده تار یک شود جز تو کی پیش منظور است
پیش از غیر رخت مرده ای از وی دور است

گر بس منزل مقصود روی جوی واهی برود
سوی کن در طلبش هر قدر است مقدور است

ایاز من به مجلس گر شنی سر مست باز آید
بچشم کسی دگر زیبا نه یوسف نه ایاز آید
بمان از هر طرف حد کاروان باز و باز آید
بود کن ترک چشم آلود ما از چشم باز آید

وله ایضا

گر دارم جام می و آب یقینا بگذارد
از کف ساقی ما عیب خیز نتوان گفت
بس بگره را تو بگو یا بکجا بگذارد
عارضت را ز لطافت بدود تاب خیال
خوش است سالک این ره هر آنچه بر سرش آید

مخوان خط بره عشق آفتاب بینی
که خواجہ رحم بحال غلام و شاگردش آید
باطلم از نظری دوست میکنند چه عجب
مزار بار اگر سنگی جور بر رویش آید
بهرود بدی که از طرف بیام تو مرغی
مباد آنکه شکستی بجام و ساغرش آید
درست باد دهده ساقی ز سنگی حوالت
کسی بغیر شهادت وی به مشربش آید
ز قتل عام نگاشی گمان مدار که ایزد
خوش آن شهید که آن زخم زینت پیکرش آید

خوشم ز نسبی و بر خاش و دست و خنجرش آید

وله ایضا

خامه در بر می گیرند که پاران می بسایند می کنند
 دم زدن از کوثر ای واعظ دریغ آید مرا
 گنیمت که خویش از آن گو کردار می کنند
 ز انك رنگین مفلان بر صفحه رخسار زرد
 با مدادان تیره روز چراغ اخضر می کنند
 در دل شب عاشقان کی دیده بی تر می کنند

وله ایضا

ز چشم یار فدا دای رقیب املت و شد بدان بلا که خات خواست مبتلا باشد
 شهادت عشق تو خا کشی بر سر روز جزا کس نیست و در فکر ما چرا باشد
 یزید خجی که یك شعر آشنا باشد چه می شود که دمی آشنا نباشد

وله ایضا

نوبت زبانی می گزیده گرم زدند
 از یو خبر گنید که مایان شهر را
 آنا که بوسه بلبه خام زدند
 بودند يك زمانه زمین بوس می گزیده
 صد بار تا نه دفتر معنی هم زدند
 صورتگران صانع نیستند صورت

نیووده تپهات از چه بدید و حرم زدند
 پیش از عمل جو طاعت و عصیان رقم زدند

وله ایضا

که این کزین کس است از ازان زلف دراز آید
 چه کردیم که در دام تا پیشانی

هر که از جام محبت باز ماند نیز از او
آن حکایتها که از خضر پیغمبر می شنیدند

با حریفان کج مرواقت که از اعدای حق
در قماران دغل را شکستند می شنیدند

و نه ایضا

تا یادم از آن خسرو شیرین دهن آمد در خاطر من واقعه که موکمن آمد

هر آن دم که چرخ درختان را از پای بست آتش می زد
هر آن دم که از بزم ما دور باشد
چو من تلخکام چه حاصل کی فتم لبست شکرستان لاله ور باشد
بلای ایست است شمع و رسید اینک از ره الهی که از بزم ما دور باشد

و نه ایضا

واجب آن روز که در عالم امکان آمد
از بی معرفت حضرت انسان آمد

پیشگاه کرم آراست شد از جود و جود
با تخیل پس از آن جانب ایوان آمد
پیشگاه کرم آراست شد از جود و جود
پیشگاه کرم آراست شد از جود و جود

کس و دینی نه میان نیست که اطوار و جود
مختلف از لقب کبر و مسلمان آمد
می بخور و بگریز از حق حقیقت یابی
آه آن است که در حلقه مستان آمد

د کرد و با که بسم الله که بسم الله

زلف تو جزو خزان عهد که با یاد صبا کرد

کی کجا بر می آید از آن بیتجه قولا آید

از دل سبخت تو با تو طمع مهر بر تو

کاین و اقامه زان غمزه جو بجزوار بیا

و قی و قی آن جنج بیجا داد

چو بمانی است که کم کرده آید بمان

دل در مار قید نگردد شایع

باشد که نه در بند این و آن باشد

از روی کسی نگشاید روی برود

که بی تو یک عالم غایت و توان باشد

بسیخت خانی جویشم کی این گمان باشد

و نه ایضا

د کرد و با که بسم الله که بسم الله

زلف تو جزو خزان عهد که با یاد صبا کرد

کی کجا بر می آید از آن بیتجه قولا آید

از دل سبخت تو با تو طمع مهر بر تو

و نه ایضا

باشد که نه در بند این و آن باشد

دل ز شادی خبر از وصل کسی داد اله

وله ايضا

افسوس دم گشتم آن طفل زو حشت ترسم ز گمش خنجر بيداد بقتند
 خورده بگدارد بی فرهاد بقتند خسرو بگزارد ز چه شیرین
 آن سینه ضعیفم که بصحرای محبت ناخسته خدنگی از کف صندل بقتند

وله ايضا

آه این رهبران پیاده کم رزان کرد
 خورند حریفان که کنیم آنچه توان کرد

مائم و در خانه جبار که
 آید پیر بیک خورده بواند جوان کرد

آمد شد میخانه درین ماه محال است
 باین که بگشاید جوی با به بهمان کرد

ما و بدستنی ز صد جام وانا الحوق و زینهار
 آنکه افتادی ز کار از جرعه منصور بود

بر کس مخمور را با چشم مست یاد خود
 جوایم نیست دلم ز پیش دور بود

تا یادم از آن دلیر بهمان آید
 در خاتم و دردی است سر وقت دل آید

از گوشه ایرو دل من دیدم گوی گفت
 درین ملک بشمشیر زنی منتقل آید

وله ايضا

پیکر لایق ما قاتل شمشیر نبود
 ورنه هیچ از خم این روی تو بقتد نبود

دیگر امشب دل سودا زده غوغا دارد
با خیال سر زلفت سر سودا دارد

توان قطع نظر کردن از آن عارض و خط
سین و آزار است و بهار است و تابا دارد

زان خط و زلف سیه بر همه جوان جهان
نازنین من اگر نازک خد خدا دارد

وله ایضا

از خرد و روزی اگر پرده بیکبار افتد ای بسا پرده ز رخ زدم ز رخ زدم

بود آبا که رسد وقت سبکباری من کخیزین مرحله در کوئی تو ایام افتد

گله از آن سود و سگرتی زانکه بشاید او مقعرا بر زبان حاجت اظهار افتد

باز می ترسم از این حال پریشان افتد که مرا کار بماند طره طره افتد

هر کسی روی ترا دید پس آنگاه خطاست بر زبان نام بیت تبت و فرخار آرد

غیر آن قامت رعنا که بر او عارض است سرور کسی نشیند است که مه بار آورد

کی فتم آینه از روی خود بگو گویند کجا بر تو تواند که روین گویند

حکایت شب مجربان و روزگار دلم خبر پیش ز زلفت که موبو گویند

وله ایضا

ما را برسانید بهیچانه درین شهر کارام نگیریم بهر خانه درین شهر

یک سناک ندیدیم ههنا که نماند طفلان خبر از عادت او نه درین شهر

ویران شود از هیچ طرف ما نشینیم یک نیم شمی نمره مسانه درین شهر

رحمی بهیچا شدم کن از اعلای خلایق گریزند بهمن مردم بیگانه درین شهر

بنامی ما زود شد افسانه درین شهر
الفت چه کشم یا ز سر کوی نگر و بان

و نه ایضا

ز آستین کی بدر آریم شمع دست بقدر
روز آری بگفت آریم ترا دامن بان
خاکه زدن کشم افسانه ای هم هنوز
دو روشو از صحنیم ای شیش و پنج هم هنوز
هست آری کارها پیاده و خامه هنوز
از سو و پاری محبت آری پری هم هنوز
از سو و پاری محبت آری پری هم هنوز
خاکه زدن کشم افسانه ای هم هنوز
دو روشو از صحنیم ای شیش و پنج هم هنوز
هست آری کارها پیاده و خامه هنوز
از سو و پاری محبت آری پری هم هنوز

و نه ایضا

هر اسیری را دهد صیاد ما در قفس
زاج و بلبل را شمارد هر دو همتا در قفس
غافلند از حال مرغ رشته بریا در قفس
پر زبان مرغان بگام خویش در طرف چمن
ترسم آزادم بگام آری آن صیاد را
بر سر رحم آرام از فریاد و غوغا در قفس
از استخوان شد خالی بگام دل بمان
سالم الفت ترا بود این تویا در قفس

بیتی نگرفته هرگز در ترمه طوطی ما دانی
بگری چون میخواندند در صحن با قریبانش

ایم را هر که میفرستیم بودیش غایتی پیدا
چرا این دشت جنوب الفت که پیشمانیست یا تیش

راستی خواهی تیغ و قل تیغی را
پیش غنیم دوشی میت دانی چه کشمت؟

شبخم از تو به زمی داد ز کار افتادم تو به میدانم و من کی به پهلار افتادم

ونه اینها

نظر ز پارس رقیبان سوی دگر دارم
بوی نظاره بر آیهش ولی الله
کجا گمان چنین در جوی بشر دارم
فرشته بحقیقت سرشته چون بشری
خیال روی نگر — ووی تو در نظر دارم
کسم بندیده نیاید چه هر کجا نگرم
دلی ز آه من و فـ — ولاد سختی دارم
عجب که خان سپردم ترا بروزد و داغ
فغان ز شورش ماهی که در سفر دارم
دردن دل همه غوغا بود ز دوری دوست
بشار خاک رهش سـ — ل و مختصر دارم
بشای دوست سراقه اندام زهی خجلت
که باده خورده و خون بریزیش خبر دارم
ز تیرك چشم کسی روز و شب حذر دارم

ونه اینها

ظن — — در حق بیگان بر دیش
بود — — خدا ملت از طرز سخن
عاقبت خاری بگریز دامنش
آن گل رعنا یعنی ترست مگر

لهم در کون اشیاء دولت از دستگی سالها
 ما که نامی در کون فرودمان کس در نام
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

و نه ایضا

لهم در کون اشیاء دولت از دستگی سالها
 ما که نامی در کون فرودمان کس در نام
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

و نه ایضا

لهم در کون اشیاء دولت از دستگی سالها
 ما که نامی در کون فرودمان کس در نام
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهم برات درایت در جنت در جنت در جنت
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

کوتر ما می و طوطی قد ساقی بخان
ساخت میکرده را روضه رضوان کردیم

وله ایضا

نشسته زیر آبرو چشم زمار میترسم
نشستی کرده است این طایفه را بماند میترسم

براه عشق بازی صد هزاران فتنه پیش آید
مکن منعم کی از پیش آمد این کار میترسم

میان آب و آتش کی اندیشد کسی جز من
که در موج سرشکم زاه آتشبار میترسم

خطش سرزد دلم بمل زلزله روز و شب آری
من بدینخت زین روز سیه بسیار میترسم

وله ایضا

خواهم این دلق را روزی از تنی بر کشم
در کف پیرمهر جان دادم در کشم

خود فود و شیطانی بود کز اندر کوی عشقی
یا کلاهی کج بهم با افسری بر سر کشم

تا بینداری زین دادم بخان آورده ای
هر چه کافر و تیر بود بار غمت خوشتر کشم

خطش از زبان کرد نیرنج بوسه تا میخواستم
روز کاری بود کاین روز از خدا میخواستم

دیده ام عشق پروریدم

بیا م عشق پروریدم

و نه ایضا

چرخه افکنده و قارچ ز خاک خاک شدیم

جوش ز اندیشه زانوار و کشتا کشتی رستم

ایمن از رهزن آن راه خطر ناک شدیم

در ره عشق خراب و خالاک شدیم

در فصل گل امکان کین از می نام

یک هفته بده مهلت ای شبح که نبود

لطیف کن و در میان یک خرمه شدیم

ساقی من از آن باده دوشیده چو افس

و نه ایضا

تا بگویم که بدلت از تو غبار دادم

معدلت بدلت سلسله کاری دادم

من آن تاوانها را می شناسم

نه انجم و آغاز را می شناسم

من این بزم پر داز را می شناسم

من آواز این ساز را می شناسم

و نه ایضا

مر که از دست تو گیرم چرخه خرم

گر خرمی سر کشم از بساده به پیچیده شدم

لوتیم که خراج از خلد و باکی خراج ز قیصر گزیریم
بی شکره پادشاهانیم که بی خیل و چشم
ما نه آینه ام بهشت زر و زبور گزیریم
خوشی توام گزیریم گزیریم

و نه آینه

ما که بر تاقه دگر محفل لیلی زده ایم
کو که مخبون دلا زده ببالد خوش خورس
ما بر سوائی خود طلب زده ایم
شیشه را ز آمدن شبح چه پنهان دارند
خیمه بالا تر ازین عرش معلی زده ایم
با که گوئیم که ما خواجه ایشان درت
کردن لا محاله با خنجر الا زده ایم
ما دو پیشانی که دم از وحدت زده ایم

و نه آینه

عمری است که من معقود باده و خام
در کوی خرابات پیر سر مقام
نهیدم ز کوش مفتاحی که چه مفتخریدم
بهای خای غم خاتان و کی دم بخوابیش
پیش حمله شیر استادم و بر میدم
شکار عشق شدم از غرور شوق درینا
بهر کسی که رستم همین فسانه شنیدم
بسیار قلم تحقیق نشان دوست درین ده

او بی آب یقینا در طلب و ما بی می
خوشی را یقینا کم ز سگند گریه

ما ز دلیر یقینا کم —————
جز صوری نبود چاره —————

بگرمی سرت گرم گریه یقینا کم
بزم می یقینا کم ز سگند گریه

کشمی هوس بودی یقینا کم
کشمی هوس بودی یقینا کم

بستان زلفت را یقینا کم
بستان زلفت را یقینا کم

بدم طرهائی ای دل فشان و زاری کن
بدم طرهائی ای دل فشان و زاری کن

باحتیاط شیتجون —————
باحتیاط شیتجون —————

برویق کل و گلزارت اعتماد —————
برویق کل و گلزارت اعتماد —————

و نه ایضا

تا چند کشم آه که آه سحر من دای نگرفت ازین بیداد من
تا چند کشم آه که آه سحر من دای نگرفت ازین بیداد من

آه کان ماه ز آفتاب دلم پیچید است
ناله پیش آبی توانی گری آه کنی

رشته جان جلائی ز چه کو تا کنی
کوته آن زلف سپه نور چه ای ماه کنی

وله ایضا

کز دو چشم ناتوانم از توان افکنده ای
بازوی عقی ترا بازم توانی بگری
آتش در خرم جان جان افکنده ای

میری دل آشکارا و نه پنهان وین عجب
بگرم ز اندیشه سود و زیان افکنده ای

بازم از سودای خود آتش بخان افکنده ای

وله ایضا

کرده صد فتنه نور حلقه بان گل تو
بسر تایت ایسان روشن و غوغا همه چیست

وای ای تپانده بمان گل تو
میوه از لشکر خط کشور حسن تو جراب

کرد کم عنبر سارا بخرمان گل تو
تا حد از باد مشک فشان گل تو

وله ایضا

قد خالقه بر سرم از دست افش یارب که گشادند شکستند بر من
فریاد که در گنج قفس بند ز بایم وقتی که گشادند شکستند بر من

کی به چنین صورت خوبت مائی

کی به کشمیر همچو بالائی تو سروی

خاطرم آسوده نگذارد خیالی

دارم غم مردم از حال بیجالی

از پشیمان شدن بسکته تامل داری

از مدارای تو در کشین من می ترسم

چه کسی کل تو که یاک جز من بسنبل داری

مهاک و عنبر چه طره و کلال داری

و نه اینها

که هم می ریخت هم مینا شکستی

دل بی درخون ما اینجا شکستی

بشد که این دل شکستی بر آیدم ز تو کامی

نه و عدوی نه پشاهی نه قاصدی نه سلامی

یک دلی در همه شهر مردم نگذاری

دل را بانی اگر این است نگارا که تو داری

البت از قوت بازوی بی دانه کنی

یک جهان در نفسی که کنی آباد و خراب

یا صبا بگفت آن طره که مهر آه کنی

خبر پریشانی ما نیست نهر شام و سحر

که تیوان دیدنیش تا جویشتر را در میان بینی
 وصال یار اگر خواهی ز قوت ما و من بگذرد
 یون گاهی ز دلیم کاروان در کاروان بینی
 صبا بونی ز زلف سودست آورد که مهر ایش
 زهی بینی نشانی تا نشان زان بینی بینی
 کس چشم چشم و حقیقت بین بود دانی
 که خود را از پرده جادوی سحر آن بینی
 بگویند که بخواهند چنان سحر که ساقی شو
 که با هر غافل غریبی جویش را هم آشیان بینی
 زور خاشاک کمان تن بر و آن جان بگشا
 که مگر از لاف و افروزی از لاف مکران بینی
 اگر مهر اهل خواهم قدم زد ملک جان بینی

و نه ایضا

يك تبت و تاتار مگر ملک و ماری
 دیگر چه کسی غایب زان کی مشکین
 الفت از قضا لشی بوسه مگر کتری
 خاره تالخی هجران توان کرد مگر
 عایق از زلف اگر باج ز غیر کتری
 میسوزد کی بستانی بر ج از ماه خراج
 وای اگر آینه يك روز بر او کتری
 عالمی را ز تر جیم نگران خواهی شد

سپید از مهرستان سلسیل و کوثر ای ساقی

خیز ای الله بر نعم زاهد از می در جهان گردی

نماید عمر ترسم تا بهار دیگر ای ساقی

بهار آمد برین دینی بکار سافر ای ساقی

وله ایضا

دل پرستام یقین آمد امروز که مرغی میبرد از طرف بامی

دوامی دوا می ندارد در دهن شکر دمی در دهن

چرا قانع ز غلام بنامی چون نقد اینجا افتد غلامی

وله ایضا

مرا دل تو بهمای می پرستان است پنداری

دلم خاشاکه از طمن می خوردن امانم شوم

نمای سینه سینه تر آگاه مستان است پنداری

طربا که است امشب خاطر با یاد چو شمعش

ز آرم از آن کفر مسلمان است پنداری

سر زلفش به حال من پریشان است پنداری

وله ایضا

مزاران قنبر و قاتون و صد نوچه روان بینی

چنان خود امان الله که پریشان کی بود

مگر با عدل و داد خسرو کشورستان بینی

ز ایجاد نگویان انجام خویشی الفت

زدیو نفس تا کی خویشی را تا توان بینی

عدو بند ای قوی بازو کمنداند از چون رسنم

آموده اگر خواهی زانوی جهان باشی

افزاده چو من باید در دیر معانی باشی

مبادی این صحرای خالایکی و چشمتی نیست

مید افکنی آن روزی بیتی و کمان باشی

کس نشود محرم در خلوت دل ایستاد

الفت تو بکنی چونی غایت که چنان باشی

وله ایضا

فکر کن موسم دی و چاه می و عیش مدهای

که بگفت زلف غلامی و کوی کوشه خامی

بخیالی گذرد روز و شب هر کس مرا

چو بیاد رخ و زلفت نبود سبوح و شامی

تا زینا ز من غمزه کشا کشور نازت

که رساند یغزل از خازنه عشق پیامی

وله رباعی

باز آن که ز عشق سرفروزی بکنیم

یا کردش چرخ سفله بازی بکنیم

سازیم زمانه بی بکام دل خود

یکچند یا زمانه سازی بکنیم

اسم

اسم شریفش اسدالله بیگ از سلسله خانیه و طایفه علویه بنی اردلان

۱- وجه - ط

۲- دارلایه، بروزن، همزمان، اسم طایفه، از ایلات کرد ایران است

در سلسله مسکن دارند و نیز تاجیک است بهمنوب شمش (رک) لکنامه، شماره ۶

ص (۱۷۷۵)

بیاد کار قلمی و سطر شد :

غرض این چند بیت از قصیده و قطعه و غزل و رباعی ایشان

(۱۲۶۲)

و استر آسوده در کلزار خیزد و فایز و قوت روتی

خیزد مایه قوت اوست ، ای ادبی کرده بنحیر می آورده :

و در کلمات نگارشی احوال او و روی بداهه بخاطر رسیده که مصرع

خود آن جناب در عهد شباب علائق ازین قافیه گشته

بیت نموده .

در قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر روی بعضی از آیات انچه گزیده بیرون آورده درین کلزار

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

را ستیز داشته .

خدمت ایشان بسر می برده و باقیات انوار محبت آن جناب کارخان

شمار میل می نهاده و از بحر خاطرش آبی منظم آیدار بکار می آمد .

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

بدر قیون اشعار طبع سرشارشان بفرز سرائی مایل ، گاهی نیز

شیر خداش داده بختی و الا هزار خود
 تیش بر روز رزم هر آنکس که دید گفت
 مردم بخود حاضری اندر جوار خود
 فخر الاولات و الهی عهد آنکه برود
 بر آستان خسرو جم اقبال خود
 ایمن مشو که از ستم شکوه می برم
 چون ساختی جفا و ستم را ایشمار خود
 زشت است اگر چه پیش کسان کوته نواز
 زان دادمت عیان دل و اختیار خود
 گفتم مگر بجای جفا ایم وفا کنی
 یاری ندیده است بهتری زیاده خود
 خوری که مردم از تو جفاجوی دیده ام
 زدم بهام هجر تو روز شمار خود
 از روز محشرم پس ازین نیست ایم از آنک
 ما و کنار جوی و می و گلزار خود
 زاهد تو و پرست و می و سلسیل و خود
 شرمندم ز یار و خجل از یار خود
 در پای یار کرده ام ایثار جان
 تا زم بروز جویشتن و روزگار خود
 که پیشانی به پیشانی در کنار خود

قصیده

چون مطربش بنام نوای گشت بخرج
زمره ز غیرتش گسلد تار تار خود

وله ایضا

چنان افتاده از مهر جهان آتش
که افند از دم سرود خزان آتش

ز آب دیده و آه شرورسازم عجب نبود
زمین را سبلا گری کرد آسمان آتش

ز انبوه غمت در سینه ام دل آتشیان سوزد
که اندر کله افروزه شیان اندر شیان آتش

بر لب عنبی افشان و خط چون سبز ماهی زیند
ز آتش از رخ سبز زلف درخشان آتش

چنان در دریا سوزد آتش من از جان من خست پنداری
که کار نوای است تن از سوز عشق و دل در آتش

اگر بپند بخوان آتش درون آتش را یک شنب
بهر خود بنهر و زرد و گری پیر معانی آتش

کی آن قامت قیامت در قیامت قامت افروزد
قد سرو و روان را در چنان اندر چنان آتش

بداور منبرم این داوری را ببرد آن داود
کز آب تیغی افند خیمه را در دودمان آتش

امیر داد گشتن خسرو خسرو و بپاد آن کو
قد از صفت عدلش در دل نوشیروان آتش

که کرد از پادشاهان آج کلان و پادشاهان آفرین

چنانچه بر سران و اعیان و اعیان و اعیان

وله ایضا قطعه

توسن ظلم را چندان کند
ای امیری که رایتی عدالت
دل و دست تو شرمسار کند
پس و کان را نگاه بقل و سخا
که شه دین بدو افتاد کند
زان بخوانست که هر شاهی
بسیار تقابل و دشمنی کند
که پیاده گهی سوار کند
که پادشاهان و پادشاهان
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند
که پیاده عزیز و ار کند

وله قطعه

بود که پادشاهان و پادشاهان
ایا دادخواهی که از پادشاهان
پندیرند حکامی چون پادشاهان
تو آن حکامانی که هر حکامانی
خدا را مران همچو پادشاهان
پیاپی پادشاهان و پادشاهان
پیاپی پادشاهان و پادشاهان
پیاپی پادشاهان و پادشاهان

و چنانچه پادشاهان و پادشاهان
دست و پای امیری و پادشاهان

به چو من من خدای ز داند ز خویش تو هر لحظه بینی رخ یار خویش
 بدو گفتم ای هست از بوی گل ترا یار چون هست در گوی گل
 بگری بگری دیدم اندر چمن همی کرد فریاد و افغان چو من

وله قطعه مشوی

ده دست لطف مدام کوشید ——— از گرم عیب بنده پوشید ———
 ده هیچ زخمی در آن نخوشید ——— که از گرم عیب بنده پوشید ———
 ده ای گریه کن که عیب پوشی را ——— که از گرم عیب بنده پوشید ———

وله قطعه

کرده است ارتقا کتیوان جوان دارد از خیره عطار ع ———
 در ایامی کی رفعت خاست کرد از خیره عطار ع ———
 در چو افغان بزم تو مه و مهر در چو افغان بزم تو مه و مهر ———
 از نیت سست است بزم آن از نیت سست است بزم آن ———
 تا گشاید شکوفه باد بهار تا گشاید شکوفه باد بهار ———
 در چو افغان بزم تو مه و مهر در چو افغان بزم تو مه و مهر ———
 در چو افغان بزم تو مه و مهر در چو افغان بزم تو مه و مهر ———
 در چو افغان بزم تو مه و مهر در چو افغان بزم تو مه و مهر ———

وله قطعه

توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———
 توانم ز فتن زبانی ——— بود تا بود تیره شب روز انور ———

کشته شد که چون بدیدم شاهان را
 کی از آشوب روز رستخیزش هست و آتی
 بهمن حسنت از مهر غلامی ماه گمان را
 زلف بختا که در دینی شنی در خواست بخیریدی
 بیالای خوی و دوروی و کون کون با لوج بستان را
 حرام ای ماه خرم گاه می بصره آرا را
 شکست از مهر شکن دلم می مجروح بستان را
 بریشان کرد تا با شاهانه عین افشان را

وله ایضا

اگر بخواب بدیدی ز بخت زلف بخت را
 که خلق همه دلبری ازوی دل و جان را
 تا ز بخت به بخت که چشم بتر و جوان را
 در دیده و دل بیند اگر تیر و ستان را
 تا باز بخت که بسته است میان را
 آن که ز او صاف تو بندیم ز بان را
 عاشق بخوی می بخورد هر دو جان را
 کی برده بر فتنی ز نیم تاب و توان را
 ای باده صبا که ز من آن سرو روان را

غزلیات

چه سودم که چون جان خای اغیار هست
 بخواند هر کی حرف از نام عشق
 جز و شنید ما شنید این حرف را
 که کجای که می ناله نام و سحر
 که درم در نظر روز و شب یاد هست
 بگفت ای بخورده می از جام عشق
 چه بشنید این حرف آن دلگاز
 بگری که تو چه تو یارم اندر نظر

هست هست به لب بر لب به لب به لب هست
بغیان تا از می و میخانه می هست

وله ایضا

بنگاهت قسم بخت امشب
از غم دوریست دو چشم استر
دو دیده حلقه آسا بر در امشب
دو چشمت منگ شده افک امشب
که بر بادم رود خاکی امشب
بزن بر آتشم آبی منم
مگر بر خاست روزه دهنده امشب
ز آه و ناله ام کس را خبر نیست
چه سانس بگذرد بی دل امشب
به دل در بر نه دل بر در بر امشب

وله ایضا

کرشمه تو که دل منور و شمع و زلف
غریب نیست رود کس دل استر از دست
که سرخ روی در آید بهشت مست و خراب
بقول پیرمغان زنده آن قندج نوشی است
که این ترانه سرور و پیایگی و ریاض
خراب کرد مرا دوشی آن خرابی
منه ز دست کل رخ نمود خام و ناب
بهیچنی است از پیرمغان جو در خواب

وله ایضا

مرا عا استا کی خواهم غلام خوش خاقان را
استر از خسروم بگره غلام خوشتر خواند

مجلس شورای ملی و سنا، ۱۳۰۲

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲

مجلس شورای ملی - ۱۳۰۵

مجلس آستان قدس : ۱۰۰۰

کتابخانه عمومی و مدرسه

مکتبہ اسلامیہ کراچی

د انځور په لاندې برخه کې د پوهنیزو او کلتوري اړخونو په اړه یو لنډ تشریح ولیکئ.

کتابخانه عمومی آستان قدس

החלטה

2. 1. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842

[illegible]

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

سید محمد علی میرزا قزوینی ۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

است اینها را به خودی خود از یکدیگر جدا نکنید و از یکدیگر جدا نکنید

رجعتی

سیاست و اقتصاد و تجارت و زبان و ادب

משה ופנחס בן יערי

یست و قریباً چینی ۵۰ رو ۱۰۰ جلد را

گشت آنکه ترا زلف غیر افشان بود
گشت آنکه مرا خاطر پریشان بود

گشت آنکه جو بر بخت حسن کجای کردی
عزیز وار بسی یوسفی بران — همان بود

گشت آنکه ترا بود قد و سرو و چون
ببال قائم از حسنش جو و گون بود

مگر امشب ز چون — داد صبا می آیند
یا ز صحرای جزئی — کافه کشا می آیند

بخرافات شد از زاهد مسکین به خطاست
در دمنده است که از یور دوا می آیند —

وله ایضا

چنان صیدی نبودم تا چنین آسان شود رامش
فریب دانه خالم چنین انداخت در دامش

از نیم نیست غم یار از کدو زارم از نان ترسم
پس از من بر زبان راند رقیب روسته نامش

چو لقا به بختش شود محبت عاشق بیدل
ز موش قوی که گر چون زهر نبود تلخ دناش

چو به سوزی زاهد از آیین و کشم این قدر دانم
که عاشق را به مذهب فرقی نبود کفر و لاسش

اسرار مستودش بگر فت دل چون بند بختانه
ملک احسنت گویان مرشد آید بر لبش

تیرم از سنجید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کے نظر کی وجہ سے

از این کتاب چند بار چاپ شده و در دسترس است.

لمیر یو، یو چپو، زکوهی، سولہ جالی جیستہ

امین و بنیان خورشید کی از یوسف و بنی اسرائیل

رجاءى

مدرسه اسلامیة - مدرسة بنو قریظ

چون ز طبعی بدستار شدن از بخت عشق

مدیر امور و سرپرست یو کی دل دایرہ

میں نے اس کی ہر بات کو یاد کیا اور اس کی ہر بات کو یاد کیا

ازادہ کی قیادت میں

[illegible]

مذہب از کفار است

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

رجاءاً

در کف قبر آید و بعد از آن دعا بخواند

همه زن جوئی به نام زهر است زهر زن جوئی به نام زهر است

آن شب که بخت برآورد در آن شب
یا شبی که روزی در آن شب

وہابی ————— غارتگری عیال و زمین و رہائی
از خال و خط و برج و بنا کویشی

הַיְּהוּדִים

خواند از لطف اگر خسرو تا نیش غلام
 دارد از خواجگی کون و مکان عار اسیر
 و ارم تا که زمانه زلال و زلال
 سابقا درده از آن باده نام جامی
 چون گریزم ز وفا بسته مرا پای بندام
 چون سترم ز جفا مانده مرا دست بست
 شاید از مهر پیام آید ماه تمام
 هر ششم تن همه چشم است چو نازم تار و زار
 یا تو ما را همه چون شید بود ز مهر بخام
 یا تو ما را همه در کام بود شید چو زهر
 خاها کنون که بهار آمد و شد ماه صیام
 زین سبب جز در میخانه مرا نیست مقام

اقبال ساخت گنج خرات — مات منزل
 از خاها رجعت رجعت زین عشق

که تو ام است مکتب روز حشر با محرم
 بس نشد شب محرم وای سر آمد عمر
 گرم خیال ربایید و کی بخواب درم
 بهر که می نگرم جز تو نیست در نظر

من که شیدا ز خیالت میوه برهم برسم
 چند کوی که استر امشیت آیم در خواب

وله ایضا

مطرب بسوز ساز دلم را کنای کن
دی شبح شمع تو به زهر باصواب کن
گیتا که این خیال معالامت خواب کن
در خاکی خاکی جسد و مالک رقاب کن
یکسوی که ز جگر سحر آید حسای کن
عمری بدر که تو استر او فاده زار

وله ایضا

سر در سر درد است مستام بس تو
خاک کی که بچشم آیدم از مرگدزد تو
یارب که بیکبار بخت از نظر تو
از حسرت رخسار گلبرگ تو
چون بویوسف مصری است بی خان تو
پستان بویوسف مصری است بی خان تو
بست از بوی خانانازی جسد و کمر تو
خانان از استر، از سر اجلاصی که از تو

وله ایضا

که گنجشک از کف طغیان بد خو
کشیده از چهره و شمشیر اندرو
حدیث جنگل باز است و تیر و
بگوشی بانگ بوشی آید از مهر سو
که بر کردون زاهد از خانه پهلو
استی اندر دیوار عشق شامی است

وله ایضا

همی خوشی جان پیشی و خوشه و در دین بی
که من از ره فکری که هم برده بخاوه شو

یا تو چون شریح شهادت خدای؟
 که منیر بشود وصل توام روز قیامت
 تا کی ای باد صبا شرمی ازین کفایتی
 گل رخ من بچمن باقه چون سرو چمان شد
 تو که پیوسته در آزار دل خسته سانی
 گفتم آزار دل کسی پس ازین می بینم
 تو چنانی که دل از یوسف مصری بریانی
 یوسف مصر بخوانی دل اگر بدستان را
 یا چنین قیامت اگر روز قیامت بدر آیی
 داوری چون کند این که تو ای تیرت رحمت
 ترسم از خلق پرستش بگشت بدت بخدای
 که تو از پرده برود آبی و برقع بگشای

وله ایضا

کفری کی میل می کنی
 چندی از قلم بهیمان می کنی
 تا که امروز بستان می کنی
 روز وصل شام هجران می کنی
 در دیار عشق کفر و دین یک است
 زیر تیغ رحمتی ای دل از قیان
 بسته صفها عاشقان از هر طرف
 تا برج کعبه و پیریشان می کنی

وله ایضا

ز وصل یوسف ای بوی پیر مری
 پیر شکش دل محرمی هم شکنی
 که پای نسو شو برون در دوزخی
 نه آدمی و نه حیوان نه در و نه مالک
 من اسفند شد از هجره دیده چون یعقوب
 پشانه چون کنی آشفته زلفش را

شدن ز شایور خرد چسبم گمت زین قید مگر خسرو آزاد کند
شیرین دهنی ز بسکه بیداد کند در شهر مرا شهره جو فرهاد کند

وله رباعیات

که روز و شب بخیال و بخواه در نظری
خوشم که بقدر حیاتم بر اینگان نشد از کف
بهر حسن آمو او روز و یوسف و گری
بمرد خویش نظری بحدایت کن یوسف
مگر ز دور و دوری دل بدلیری تو بری
ز آدمی نبرد دل کسی ز دور و بری

وله ایضا

نیشیندی از خسرو بسوی کو مگر رفتی
گر فراق عشق بر کشی بر دای شیری بین دهنی از ده
مرا افکندی ای سنگین دل سیمین بدن رفتی
ز هجرت دست بر سر سنگین دل دیدم خون بالا
چو کل بی روی در دیده زین گشتن در دیده رفتی
بصدور گویان و ادب پرده بودی غیبه اسنان کنون
چه نیشیندی چه دیدی از چه بر روی زده رفتی
بصرف مدعی کردی ز من قطع سخن رفتی

وله ایضا

نست کسی را ز کمند من زلف تو رها می
به همتی مرغ دل ماست که قمار و استریت

موری و مینوی و قاصع خیالات عیان نگین اخروی و دنیوی. اسم شریفش
عاقای هنرور و کاملی سخن گستر ، جامع کمالات صواب آفرین

اگر

امروز نه روزی سی روز
ساقی ریخت شراب از کوچه
بر گردن من سینه و زاری نیست
با نیک و بد هیچ کس نیست
آنرا که خوشی قلیق نیست
در عهد تو از تو هیچکس نیست
زاهد ز تو باشی بجز عاری من بخیرم
آمد شب عید و رفت ماه روز
بوی گلستان و بوی ماه روز
مد عکس از من بکسی آزاری نیست
خداوند ز وجودم بخشد
ای کجروی ز ما نه از عدل تو راست

وله ریاضات

کم باد الهی کم باد الهی
جز من همه کس مستش از جامت
چانی بزم تو سنگدل گشت تلف
خوایان را جان من نثار تو بکف
آدم صفت از بهشت بیرون کرد
در وادی هجر خویش دلجو کم کرد
کردی ز میان عالمی نام کم
ای گشته اسیر من در دامت
عمری بر تو بی وفا رفت بیاد
ای شوخ تو دنیای من از بیاض صدق
انلی صفتی ز عشق منجنون کم کرد

وله ریاضی

[illegible]

१०५०

: ۵۰۰ کیلوگرم پنبه و ۱۰۰ کیلوگرم پنبه در ۱۰۰ کیلوگرم

مشارکت ملی و سلفی در فنون دلاکشی ، حلال مشکلات
جوایز شرفی و دلایل محسنات و اثبات ثریا ، خود نیز گاهی در ایام
جوانی جنبانگه افند و دانای و منگام گرفتگی ضمیر چند بیتی بحسب
مشهوری خاطر بنظم آورده . حقیر محض آرايش این گلستان شهرى چند

171

در آموخته بگانه بسته
امید آشنایان زو گسسته
به ازو بر دل کسی باری کینه را ازو بر دل کنزیدی و آزاریدی. بتلاوی
ایام اقامت و عذر تهیرات حیات المیة دور و اقصای انانیات بلوازم و عایف
ظلمات و غیبات پر خیره و پرده عقلت پر خیره و پرده کورتی و حجت را بر کثرت
و جمود را بر شورت اختیار نهوده. با حقیق در نهایت رافت است و غایت

[illegible]

که کرد خاله پاشی به کنعان گزند
بمقیوت پیر دفعه دوم در مصر گزند

کل گشت جمله خاله در دژ شاهان چمن چمنم
اگر به عائی دیگر پسر گزند

اگر ز عمر خویشی دارد آرزو
بر آستان شاه نجف يك سفر گزند

سلطان دین امیر عرب سرور قریش
آن قاسمی که قسمت خلد و سقر گزند

آن سروروری که با س انگشت مشه را
ای چنین و ایمن بنم گزند

در روزم عام در که چنین شهر گزند
در روزم خاص تاج و سلوئی و نس پند

حکم جهان مطلق به بحر و به بر گزند
بعد از رسول انطقی آن مرد را سزد

که پیر دفعه کمر کمر تیغ از بنام
بوج نبی بهاسات و یقین گزند

- ۱- در مدینه به فتح اول و دوم : چشم دردم
- ۲- اناره به دهان و قتل آن یقین و نبی است .
- ۳- انطقی و مدنی به انطقی : از قریش مطلق مقامی انطقی (راک) انطقی و مدنی به انطقی و مدنی
- ۴- اناره به دهان و قتل آن یقین و نبی است .
- ۵- اناره به دهان و قتل آن یقین و نبی است .

آمد بکنعان آن یوسفی باز کرد باز یوسفی
 چشم یعقوب فلك بسافت ز نویشانی
 میزدنی یاد جهان را که خپایان آمد
 بهمهین خان صفاهان بود آن خان جهان
 میزدنی بود صفاهان به پیشی آن آمد
 خسته نی بود صفاهان ز ستم صحت یافت
 امپایان رشنی گشت کشت سلطان آمد
 شاه احمد سلطان صفاهان آمد
 و له قصیده
 میر جهان فروز حجر را گوی گزند
 در در که تو قافیه زرشود پای
 روزی که خود فرار پدر از پس گزند
 یا بنو الحسن بداد من بینا و این
 لطف تو هم عاتقی از بد بد گزند
 شاه منم که جرم من از حد بند بود
 حاشا بغیر خرج موی دگر کرد
 زالی است در نبرد تور ستم چگونگی زال
 آهو کلام در بیل شیر نی گزند
 تیرو درون دیده باز آشیان زو
 در پیشه گس ملایم رحمت گزند
 در کوه اگر ز سطوت تیرت رود خبر

این جنایات بر ایشان بسودا میگذرد

جنبه شوق جنونم سوی صحرای میگذرد

وله قصیده

لایق مدح نبی کفایت حیات آن آمد

من گفتم تا که شود مدح سرائت شایما

که بود خانه خرابی ز کیفیت کان آمد

در جهان نیست بهمت ز خرابی آثار

همچو از تابش خورشید بهمان آن آمد

هر از بر تو دیتیم آمو بهمان گزید

اگر تو همچو قدر واجب از ایشان آمد

حکمت تو همچو قضا لازم طاعت باشد

ای که چرخ چرخ جهان تابیع مان آن آمد

خسروا شیردلایم بهر کجا چرخ روشنا

آنکه فتح و ظفرش چاکش در میان آن آمد

شاه قدر فلک مرتبه سینه اقبالش

دیگر اسکندری از روم به ایران آن آمد

رای او عطیعتان کرد سوی سوی عراق

مسافر در مطلع اخلاص در خشتان آن آمد

هر در مشرق اقبال در خشته رسید

هر را بار کی ببارد سوی عمر آن آمد

عسی از چرخ بی محنتی اموات رسید

1. ...
 2. ...
 3. ...
 4. ...
 5. ...
 6. ...
 7. ...
 8. ...
 9. ...
 10. ...

چون سیر بر بوی سحر و آینهٔ قضا

جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی، جنتی

[illegible][illegible]

החצות יום ראשון 10.12.19

ایمویان زین علامتین پس؟

پیشتر در دی ماه در این سال بنام آفر

[illegible]

சென்னை 12.12.2019

من عبد الجبار بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

مکتبہ اسلامیہ لاہور

مکتبہ اسلامیہ لاہور

مسئله یقیناً این است که

جس کا نام ہے محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب

ՀԱՅԿԱՆԵՐԻ ՄԱՍԻՆ

... ۱۲۸۵ ...

بجز از خدا شاه و لایت حیدر
 استیلا علی قاتل عمرو و عتیر
 ماه مولد حرم و قاتل باب خیر
 ماه مولد کف و عتیر و عتیر

اول قصیده

تکلیف زن شد باز سلطان یار اندر چمن
 باز سلطان یار اندر چمن شد تکلیف زن

عارف و عامی و شایخ و پادشاه و سواد
 پای کویان زن و زاهد و دانشمندان

سیرة رنگارنگی اندر کنار باغ و دایه
 سیرة رنگارنگی اندر کنار باغ و دایه

آن یکی چون خط ریحانی تر کان خط
 آن یکی چون خط ریحانی تر کان خط

آتش رخسار گل را باد شد دامن فشان
 آتش رخسار گل را باد شد دامن فشان

بایل اندر پای کل چون موسی دیدار جو
 بایل اندر پای کل چون موسی دیدار جو

عاشق چون مریم ز روح ناهی آستین شده
 عاشق چون مریم ز روح ناهی آستین شده

۱ - مقصود عروزی و عروسی است در چنگار جان و بانو یا عروسی در چنگار

۲ - اشاره به عروسی است و عروسی در چنگار جان و بانو یا عروسی در چنگار

برف بر کف خیال از بود ما تپد سیر
 رستم نستان بر مع ذالک بر بود آن سخن
 سر و اندر جو کناران چون قدش برین جهان
 سبل اندر کو ساراران هوشو اناک کو مکران
 شایخ یکسو زهرمه از بابل و از قافیه
 باغ یکجا لعلخانه از خیری و از نستان
 این میریزد کلال و جریح میبارد شراب
 باد می بیزد بخورد و عطر میسایند سمن
 کرد دینگر مظلومی از مشرق طعم طالع
 هوشو صبح صادق اندر و صبح حال جویشین
 هر کسی کو فصل گل در خار دارد جا خوش
 جوان روی در بزم هر دم بگم بگم بگم
 زهر اندازد بخامدایم این وارونه دین
 من چون مرغ پر کشیده در قفسه ما زده است
 دیگران چون غنچه اندر گلستان نهدن
 با همه خندان نظام دل در سوختن
 دشمن جویشم شو شمع و دودستار انجمن
 شمع مجلس را با حوال دل من بستنی است
 دوستان در را چند از من وای من در معنی

۱- سخن یکس اول و فتح دوم و تندی نون : سیر
 ۲- دلمه هوشو : یعنی هر دو لایه خوشه و نون چندی که آنها را بهم آمیخته می نویزند.

۱- در کتب مفتوح دال و کف متعدد معنی داشته و سگ و راک (راک و سگ)
۲- و مالک و نام سگ است که حضرت یوسف را از برادران وی
۳- چنانچه او را از دو اردو حفظ بقول این است که نام یاقین و نام یاقین
۴- از نظر این است که در زبان عربی بنویسند است که یاقین
۵- (یاقین) و یاقین (یاقین) و یاقین (یاقین) و یاقین (یاقین) و یاقین (یاقین)

[illegible]

«میرزای رفیق» مینامیدند.

آن حضرت سرافراز آمده، چنانچه بعضی مرصعات ایشان را
و فور ذوق و ذکا و ظهور دانش و دهاء برینه مناصه و شایسته و زوری
ایام فرح انجام مرصع و مقصور چیت مقام والی کام خسر و جان بخت
منقصد معنی، برزانت رای رزین و طلائع طبع متین از اقوان ممتاز و در
الحق فطرتی از شواهد عیوب و عیبا و خفایا من حیث الخفایا از آلاء الهی
استهش میرزا و تفسیر خلقی خلق مرصع و مرصع از مرصع و مرصع از مرصع.

داجو، بملای نسب از اجلاء عظام و بسوی حسب از اعزّه نجباء.
یارش شیرین زبان و شیرین گفتاری سخندان، حالش نیکو و احوالش
فطرت، رفیقی شفیق و صدیقی خلاق، حرفی صریح و ظریفی فصیح
جوانی نیکو نهاد و فرشته سیرت و نیکوادی درست اعتقاد ملائک

الف

آنگون چه تفاوت کنیم کلام و کلام

در کلام قس ریخت همه سال و بر من

دست دل گیرم و وینان به بونان به شوم

موسی کردم امر و کلام دیوانه شوم

همان فتن اسلام در دیار فرنگ

دلم فتنه به تمام بت فرنگی خو

[illegible]

(2221)

[illegible]

در بهجت بوند و لؤلؤ و گوهر
 برقع از رخ فکند و معجز از سر
 بودی چندی بخاک تیره بر این
 حاله کی گو نه گشت و گو نه مصفر
 راحت کاشانه شد چو معطر آذر
 داری اگر باده در وفاق بیاور
 این ره روشن که عقلش آمده رهبر
 اینک به خورده در و حسرت می خور
 بگو سه رطل زان کی باده احمق
 حکم مکن کاین بود زنجی اخگر
 شکوه مکن نیستی کی آن را در خور
 روز از دل وصل و مهر یار مقدر
 گفت ای پشیمور کی در ک این
 دید بدین سال من او چو عا و منظر
 گفتی فرقت گزین روح ز پیکر
 تنگ بجان آمدن ز تنگی خاطر
 جز دم سر دم مرا قی به در این
 گریبان گاهی ز درد هجرت دلی
 داشتم از خاک و خشت بالین و بستن
 دل ز غم هجر یار یار در آذر

مستطوره

گفتن کن زان گاه خود که از این
 می چو شاطی فروود و کست ملاش
 طبع مکتور که از تکتور جان
 چون دوسه ساغر زدم ز باده پیاپی
 رفت و بیاورد شیشه ای که ز عکس
 خادمان خویش را بخوابانم و گفتم
 با خود گفتم که می توان بشنود
 اینک کسی بار رنج و محنت می کشی
 من مشین این مشین و جین بدست آر
 حمل من کاین بود ز شومی طالع
 رنجه مشو بود ای کی این را لایق
 دانی خود چو نکه به حضور تو گشته
 گفت ای پشیمور مردک نادان
 پیر خرد کسری بر این زایش
 زار به بستر چنان فغان بخت خود
 سخت بستی آمدن ز سختی دوران
 جز غم و درد محنت به در این
 بالان گاهی بیا و حالت جاتان
 داشتم از خار و خار بستر و بالین
 دوش که بوده بکنج احزان این

دارم گنجینه با خطای مضمون
یکسره در پشای شورشوار مظهر
زینت دیگر گرفت و رونق دیگر
صد جو ملاک شاه و صد هزار جوینگر
نظمی خسته قریب من کی ز مادر
هر که تر اکشت پاشمال شو منیر
گردن گردون و بر نماد بهنیر
بادشاه سرور را روح پیمیر
نور و ضیا در بهشتم آمده بشیر
مدحت تو نیست حد خاله و دفتر
کی بدعا جنم سازم این را بهیر
تا که شایان را بود فتوح ز لشکر

به جانب گلشن دوم و به سوی گلزار
هر کز نیم یک قدم از خانه بیزار
بشستم کف بر زنج و روی بدوار
عهد است که تا باز نگردد به حضور یار
زین پس من ویت حزن و دیده خوار
آزار دل خالقی خاله من افکار
آزار و بهارم به کار آمد یویار
مسکین دل من بین که بشد زار در آزار
گویند در آزار شود شاد دل زار

وله قصیده

دارم صنوبری بستانه خزینه
خیز رویم و بر انگاش بر زمین
شاهان خسرو آنکه دهر ز عدلی
پیشکش را ز پیشکاران بنگر
آید آنکه خون خورد پس همه
در که او سجده گاه خاق زهجر اب
روز عیالات یافتی که جفا جوست
داد کردا دورا بدادور بیخون
زانت دم تا دیدم ام ندیده جمالت
مدحت کردم سی والی شو بدیدم
خامه و دفتر ز کف بهاد و کفتم
پیشرو لشکر تو فتوح و ظفر باد

چه سازم چون کنم که در پیش تو با خوارم
 مینمود و روی تو صحنه و روی تو
 هم از نستان در آزارم هم از آزار بیزارم
 شو آزارم کند آزار و نستانم هم افزایم
 بشناسان از سراسر شد و دشوار تر کارم
 چنین دانستمی نستان گمان هم بخوان
 که تا اندر وفاداری بدانی قدر و مقدارم
 تو بر این محتاجان قدری جفاکاری فروتیر کن
 بجای نیشکر حنظل بر وید، جای گل خارم
 اگر در باغ نیشکر بهانم یا گل افشانم
 هم شب منتظر بشنم و صبح بیدارم
 باقی روی که روزی چشمم بخت از خوارم خیزد
 با این محنت که در محنت گزافتم سزاوارم
 سزای آنکه قدر دوات و صلت نماندستم
 ازین عالم که در برود عزیز جویشی خوارم
 نهی نالدم از از غیر خوار می دیدمی ای
 که سال و ماه روز و شب بیدارم که خوارم
 محنت بخت و محنت طالع محنت خیر که بدین دارم
 و نه قصیده

نه ساده نشانم بپر جویشی دگر باز
 نه ساده نشانم دگر از دست حریفان

بگذر ازین منزل بخود بنگر که سلاطینی
 تو ازستی ضعیف دل فرو درمادهای در گلی
 مشو آزرده و غمگین اگر بی سر و سامانی
 چو نبود دهر را سامان و پایانی بیک قابون
 تو بوییدی گلی کان نبودش جاری بنامانی؟
 تو بوییدی مینی کان را خماری نیست اندر بی؟
 که هر گز دیدم ای شاهای بی سامانی؟
 زاین و آن که غمگین شوی یا شاه نادانی
 چو هر مجری وصالی دارد و هر وصل مجرای

وله قصیده

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| می خوری بی - ای تر از منزان | چو خورشید زین - ای چرخ زین |
| چندی بریان کیند در منزان | چو تابش شیریست گو چو خورشید |
| تست تشریف کم از مه نستان | مه نستان اگر برفت چو قلم |
| در نوردیم و دوزی و کتان | در خن و قاقم و سه - در خنیم |
| چین تا رو نهم - وی رزان | چین رزان را رسید فصل خزان |

وله ایضا

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| در خن خن و زان دست طرب مانده نستان | در خن خن و زان دست طرب مانده نستان |
| بیشین و بیاسای و قند کفر و قندل جوان | بیشین و بیاسای و قند کفر و قندل جوان |
| برست می لعل چو بیخوده تابان | برست می لعل چو بیخوده تابان |

وله قصیده

- ۱- دانگله، برون و جنگله، محل و مانع
 ۲- اناره به خواجه حافظ است که در مطالع یکی از غزل های معروف خود
 گوید: «دانی که جنگ و عود چه تیریز میکنند؛ پنهان خورید باده ایچ»

خسروای آنکه روز به دو عالم ملک از جان و دل آمد خواستار

ایضا سؤال

پنهان خورید باده که تگمیر می کنند
 ما را ز تو کی یزید، اینک حکیم گفت
 آن را بشخص خود تو تیر می کنند
 کی آسمان رتبه بخواب آیدش کسی
 آن را که در مصوره تصویر می کنند
 نیکو رفیق ای که نه چون یک صورت

جواب

مشکلات دو جهان حل شده است
 خسروای کی بودایش تو
 چاکرت را که دل شده است
 چندی روزی است که طریقه سخنی
 این چنین پیش تو انگلی شده است
 این روزی رفیق
 حل این مسأله مشکل شده است
 حل این مسأله را حل نکنی
 که چه باعث شده میرزای رفیق
 که تو این مسأله را حل کنی

سؤال

۱- الحقی از طریق کمال فصاحت بکار رفته، و در موهنا :
 تا کم خسرو جان وانی طالب الله ترا همه نظر بقی سؤال و جواب ده و بدل
 قطعه چندی است که میانه آن من حوم و مقصوره خلد مقام والی
 سلطانیشی چه میخوانی؟
 تو دان کشور که سلطانیشی سلطان شد

وی قدر پیوسته بادا دستارت
بار نهاده در حرمت پرده دارت
شاهد اجلال و عشرت در بسارت
کو بود از بندگان خانشینارت
بودد خود از سگان داند دارت
در تقصد کردن از هی عارت؟
رخت بر بسته است از شهر و دیارت
با حریفان در وفا این است کارت؟
ای قضا همواره بادا دستارت
کار عاظم جمله مومل کز قضا را
جبر اقبال و دولت در بهمنت
میشمردی پیش ازین اورا هماره
بندۀ دیرینه مترزای رفیقت
با رفیقان در صفا این است شغلت؟

ایضا جواب

مترزای رفیق نگفته دانم
مترزای وفات می بجوانم
ایمان بجای آسمانم
با یاد تو که همه همدمانم
نه یاد دمی زاین و آنم
ای راحت خان تا توانم
خایت بنگجا؟ درون خانم
خودگی نو بر دمی به جفا آئی
آرام دل و انیس خانم
کفنی که من از ره بیافول
سو گزیدم بهیچ لایزالم
تا بسا غم روی تو قهر کنم
نه شاد گوی ز آن و اینم
خایت بنگجا؟ میان دیدم

ایضا سؤال

ای نگه چرا خنجر خط گشته ببقار
دشمن گداز قهر تو زهری چو زهر مار
و ایضا که قهر تست جزانی است بی بهار
در شاهراه حضرت عالیت بی شیار
چم رتبه خسروا ملک ملک پرور را
عالم نو از مهر تو نوشی چو نوش جان
ایضا که لطافت بهت بی خزان
من بنده کمینۀ که عمری است بوده ام

که شمع فتنه گشت نه خای ملامت است

بر سر و قامت تو که شور قیامت است

بخویش مگر باز بنیام

چنان دو چشم توام که کشیده مست و خراب

غزلیات

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بر روی نمیتوان کرد الا در روزگار | بر روی نمیتوان کرد الا در روزگار |
| چون گفته است این سخن حکایان | چون گفته است این سخن حکایان |
| بالله دارم دوست داشت و دوستداران | بالله دارم دوست داشت و دوستداران |
| تو احوال چند و در میان دانه گاران | تو احوال چند و در میان دانه گاران |
| آرد حسد همیشه بر دم کارگران | آرد حسد همیشه بر دم کارگران |
| چو ناله گاه سرور در طرب و جوانان | چو ناله گاه سرور در طرب و جوانان |
| همواره در بر من بودی تو به زیارتان | همواره در بر من بودی تو به زیارتان |
| ای آنکه طبع جفاست جفاست و آید از آن | ای آنکه طبع جفاست جفاست و آید از آن |

ایضا جواب

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| من آن همه ز چشمه بنیاد تو چه جوار | من آن همه ز چشمه بنیاد تو چه جوار |
| تا حاکم را ثبات و تا خراج را مدار | تا حاکم را ثبات و تا خراج را مدار |
| بهر که تا کنم بدست خیمه و اختصار | بهر که تا کنم بدست خیمه و اختصار |
| از من و لای به تیغ چنانی روا مدار | از من و لای به تیغ چنانی روا مدار |
| تا دم نگر تو تیغ از الطاف شهریار | تا دم نگر تو تیغ از الطاف شهریار |
| اگر ویش از عاقبت و لطف امیدوار | اگر ویش از عاقبت و لطف امیدوار |
| چو شوق بود تو به چشم و جبینم و کار | چو شوق بود تو به چشم و جبینم و کار |

آید کلین زدی جوینی کلین آیم یا کشتی که شتی
 نخل آتید منی داشته روزی بی آید
 روز هفتجا که کند خسرو و دوران زد و برد
 شوخ خالاک جهان دلم صند نبود
 بخر اهی زمین آن سرو و خرمایان زد و برد
 روان دلم و خرد و خرد و خرد و خرد
 سر و سامان زمین بی سر و سامان زد و برد
 آمد آن مایه خانه دلم و خرد و خرد و خرد

وله ایضا

خون فحل جزا است زده خط امان است
 کر خمره رهنان است هشتاد و سه مارا
 یا قوت روان که مرا قوت روان است
 ای ساقی ای ساقی ای ساقی ای ساقی
 فردا است که دست ده دست تو کی کو زده کی انان است
 رو کو زده کی از باده بده آرد و بخور زانک
 می نوشی که می دلم دل و راحت خان است
 کر دلم دل و راحت خان دلم دلم دلم
 بر کی طرح آماده کنی از چه رهنان است
 اکنون که جزان در گزیند رزان است

وله ایضا

رنایار جوینار سر و مشامده سر و جویار
 قار کج کن از مشامده سر و جویار
 خانم بلبل رسته زخم جام می رنایار
 خانم بلبل رسته زخم جام می رنایار
 ساقی صبا عید صبا ام است و نوینار
 ساقی صبا عید صبا ام است و نوینار

وله ایضا

آید باز آید باز آید باز آید باز آید
 کس بیازفت ز کوی تو بس باز آید
 آید باز آید باز آید باز آید باز آید
 بزم بختن از سوی سفر باز آید
 آید باز آید باز آید باز آید باز آید
 سیتی سیتی سیتی سیتی سیتی
 آید باز آید باز آید باز آید باز آید
 نور رفته است که باز آید باز آید
 نور رفته است که باز آید باز آید

وله ایضا

دود و عین و عین و عین و عین و عین
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 دود و عین و عین و عین و عین و عین
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 دود و عین و عین و عین و عین و عین
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 دود و عین و عین و عین و عین و عین
 آید از شمشیر و عین و عین و عین

وله ایضا

شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین

وله ایضا

شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 آید از شمشیر و عین و عین و عین

سگ دیار ترا آشناسا برقم کسانم
 می مساعی بخت و قال يك که درند
 بخاک می بریزش که من هنوز بر آنم
 اگر چه در دشت و درخت و درخت و درخت
 که در و قای تو مشهور خاص و عام بر آنم
 مرا زدن که خوشویشم با این جهان که من آنم
 به ساله سخن و نه فغان ز بهشتیام
 اثر دران دل سنگین نکرد وای بخانم

وله ایضا

این زمان شمع نه بل سخن مین میبارم
 فارغی از سخط شاه قاه مقدارم
 زانکه چندی است بخت شریفه این کارم
 احسان الشوره بر شمع و بر بارم
 که در آید دو عالم در این کارم
 بی رخت گل بطل خوار است از کارم
 شد فرو بسته تر از حلقه زلفی کارم

وله ایضا

ساقی غنیمت است بیا جام می ببار
 باشد جهان روزی انبای روزگار
 کمتر غلام خس و خاشاک اعتبار
 در زلف بقیع آریو پیوسته ایشی ابر
 بارغم فراغ تو به می کشم چو بار

رواج افزای کنی شاه و شاه است
رواج افزای کنی شاه و شاه است
رواج افزای کنی شاه و شاه است
رواج افزای کنی شاه و شاه است

وله ایضا

خاوت بگزین بکنج مشرب بهشتین
خاوت بگزین بکنج مشرب بهشتین
خاوت بگزین بکنج مشرب بهشتین
خاوت بگزین بکنج مشرب بهشتین

وله رباعیات

پس بتا زین شاه دعای پس

پس بتا زین شاه دعای پس

حاشی این خطای آشکارا کی کنیم

حاشی این خطای آشکارا کی کنیم

بر زمانه هر زمانه فخر از مدیح وی کنیم

بر زمانه هر زمانه فخر از مدیح وی کنیم

بر سر همیشه و افرویدون و شاه کی کنیم

بر سر همیشه و افرویدون و شاه کی کنیم

چون بدانان در گذر میدیم در آن فون کنیم

چون بدانان در گذر میدیم در آن فون کنیم

چون بدانان در گذر میدیم در آن فون کنیم

میثلا تم بقم و حسرت هجران کردی
 رفیق و ترک من بی سر و سامان کردی
 و نه ایضا
 دارم اتم که از دفتر افسس بسای
 مطربان خواست و روی تو شد در گشت
 سخنی بر طبع روانم برود و سالی
 صوفی که حسرت و لب بگشایم به تماش
 تا ستاره مگر او داد من از روز جدایی
 می نهم رو بظالم بدر فقر سلاطین
 من بشنای و زندی تو به می مهر و وفا
 هر دو انگشت نهایی زن و مردیم بگشتی
 روزی از بر سر خاک قدمی رنج نهایی
 نه عجب که پس صد سال روانم بشن آید
 ای بسا دل ز کف عارف و عامی بر نای
 نه منی بر قم از آن جوخه بگشای
 و نه ایضا
 استمعت کجاست بخت و کجاست بخت نهایی
 چشم خاد تو جوخه ناگه خدایت خواست از خست
 گره از کار فرورسته عالم بگشای
 یک زمان کن بگشای بختی لایمات
 بخدا گفته ای آیت رحمت که خدای
 بسکه در حسن نظیرت نه کنی بختی بودی

بس زلف پریشان تو کن رفتن خود
خاطر م را چو بس زلف پریشان کردی

دیدی آخر که چه ساسان تو زلفم را کردی
تراک یاری ز تو بس در نظر مشکلم بود

دیدی که چه زلفم را در بصرم بشیر و پشکان کردی
رفتنی و بی گلی روی تو در بین فصل بهار

ماه لیلی و شبنم از چه مرا چو من مجنون
زلفی و در بند کوه و پشکان کردی

وله قصیده

ای بس زلف تو چو تار و سوی ملک علی کردی
راه را در صحنیت یاران همدم طی کردی

بر فراز باره اقبال و دولت زین بستم
دست و پای بوردی و اقبال و اقبال کردی

راه رفتن را بر روز اراد رنج و زحمت کشتم
استراحت را بشب آشوب جام می کردی

چشم بر دیدار مهر و یاران ستمین بر بستم
کوشش بر باغ سحر و عود و عود می کردی

هر چه ساقی میبوی که زهر آن کز شکر آن خوردی
هر چه گویند یاران که بی تو ای کز بی تو کردی

۱- درباره بهمنی آب تیز و است .
۲- و بوردی ، برون و غوره ، در اینجا ظاهر بهمنی است که است .
در ج زلفی باشد ، ولی در ج زلفی باشد ، در ج زلفی باشد .

زین پس بی عیش و شادمانی بکنی
 بکنی که از غم و اندوهی که در
 من شرط کیم که از غم و اندوهی که در
 زین پس بی عیش و شادمانی بکنی
 بکنی که از غم و اندوهی که در
 من شرط کیم که از غم و اندوهی که در

وہ آیت

است اسرار و مباحات اسرار و در
از من بشنو تر که خوار است اسرار
در که می توانی که می توانی که
با که از من بشنو تر که خوار است اسرار
با که از من بشنو تر که خوار است اسرار

وہابی

بالین روزها و شنبه به بازار
کیساره این محبت دور و دراز
در محبت و گناه و بیاد برقت
دادم همه بر باد و بیاد برقت
تیرک تیرکان مر و شوی و سوده بکن
اسباب بخیرات راه آماده بکن
در روز بوی و عفت و عفت و عفت
افسوس ازین تیرک می و باده بکن
کنیون چه کنم که حاصل عمر عزیز
حد حقیق که هر چه بر باد برقت
شاید که بفضل حق به قضی برسم
فین بوی و عفت و عفت و عفت

رجاءاً

است | مشهور | این | معلوم | است | پس |

خبر من جناب ایشان بظواهر و نیرا طبع سحر شادری داشتند و از رفوف و
از باب کتاب ه و کتاب شنباح المرقومین شنباح برهان محمد عاملی است که
حسب الامر من حرم معذور خجسته خانان الله جان و الی طایفه الله جان به نام
آن بر در خجسته و در رفوف و باطل دانش و کمال مریبان و رؤف و چنانچه از
خان و دل صحبت اهل کمال را طالب و اصحاب کمال نیز از دل و خان

اسم شریفش فضل الله بیگی خلفا الصالح مر حوم احمد بیگی قزاقی
است . جنابش مردی با فهم و فراست و شخص با عقل و کثافت ، عاقلی
و نکته داندان و دانشور و کامیاب شیری زبان سخن گویی ، نظم آرائی که از زبان
انفعاد گوید منظومش رشته برون گشته و تپیدن آبی که از تپورت در
میخیزد از کف قلم روانست بر ورق خود شکسته . عیسی دهی که از
مجنون دلاک در سلاکشی روح در قالب سخن جاری ، موسی که ای که از
اعجاز و سواد قلم مشکین رویه منشی افروز از شیوه خود عاری
گشته اند .

لغز

باقاضه جانب مطلق الله فانا قاتلوا بنو خديجه متواتر. ازان جانب كمانب
 متايدم. ازانجا كه هر جموعى را يثايبى و هر جموعى را غيرايبى است
 روزگار وصال يا آخر رسيد و قوتى را بويت مباحثت معنوى آيد
 يك اخلاصى ندياى. ارجى اى رايك و در داد و اتيك اخلاص را در سته
 . هجری زیانی گشاد. ۱۲۵۴

ایشان قیوم منتخب و درین گشتن نوشتیم :
 قصیده

گذشت عهد خزان و رسید فصل بهار
 فکند شاه گل باز برقع از رخسار

بسی عروس دلارای گل بهمن چمن
 ز هر طرف رفته روشن چراغی از گلی نار

ز صوت بلبل خرد خزان به طرف چمن
 ز حسن گل منتظر بهیر در گلزار

کشیده سر بفلك همچو آه عاشق سرو
 دهیده بر لب جو سینه چون خط دلاور

ببال یزدن ز تاثیر ز ساد صحرای
 بپای لیلی گل سر بهیاده مخنون و وار

کف گل و دهن غنچه بر ز راست چنالك
 ز خود خسرو دوران کف معمار و کنار

چنان خود و سیر جلال خسرو خان
 که دهر راست ز شصت بنه سیر فغان

نگاه کوه در پای مکرمت آن کسو
شرف یار خدا یا نشی داده ایروز بار

قطعه

جانب هامون روان آید می
جانب هامون ازین وقته
میکند شیر زبان را در دوری
غریبات

چو خال دین حایت مامی در آنجهان مشب
شده سیه باره که یان شمع افز و تیر زده ان مشب
ایم از قضا فیه تنگی بخاطر تا قدم قطعا
که با غنچه در خور و صندلها پیش و پاک بخشنه ان مشب

که شنی بنگاشاید از طرف عناد آن مه نقاب
میرود از ماهتاب روی او از ماه تاب
چشم مستش ترک خون آشامی دل میکند
که رود مخدور را از سر برون فکر شتاب
چند ناصح میکند منع ایشم از در دیش
کی بود حرد کند قطع نظر از آفتاب
ونه ایضا

ساخته معصوم و خوش و شیر و غیره را معصوم گرفت
این سیه بخشنی نگار کافر ز غیرم گرفت

۱- دیار خدای بهمنی باری نیالی است و بهمن از دیار خدای بزرگ را نیز
روایت کرده اند (ج). و در این دیار بهمنی خدای آفریننده
۲- در دیار بکسی اول و الف محدود نوعی از سوسمار است که با آفتاب
میکرد و آن را بنام سیه میگویند.

از این بوی گریه و دست و پا و چشم آید
 ایشم از این بوی و تقوی از طاعت و تقوی
 از طوری که بودم باز هستم تا چه پیش آید
 بر راه عشق از این بوی که از این بوی بود
 بنا و کپای آشی چشم تا چه پیش آید
 فک با من آید که از این بوی و دست و پا
 گذشتم با کشیدم دیدم دستم تا چه پیش آید
 دلم را که از این بوی بود و از این بوی بود
 بوی ساق و دست و پا و چشم آید
 بهستی عهد با و اعطای شکست تا چه پیش آید
 و نه ایضا
 تا خدا را از این بوی که دست و پا و چشم آید
 رسم عالمگیری از عزم و عزم که دست و پا و چشم آید
 از این بوی که دست و پا و چشم آید
 راه این بوی که دست و پا و چشم آید
 جز ظهور شمع رخسار تو منظور بود
 زخمی تیغ تو که بر زخم خود مرده و چشم آید
 لذت ناسور باد تا این بوی که دست و پا و چشم آید
 تو تپتی بود اما راست چشم نم که دست و پا و چشم آید
 کرد خالک آستایش چشم جویند از مر

بعد ازین دست من و دامن عشق
 ملک دانش من و سر و پیران عشق
 با گذارد هر که در میدان عشق
 ای چنون باز آ به خدا که شد

وله ایضا

چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد
 چه باشد از عشق من بی سر و پا شد

وله ایضا

چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد
 چه کند دل که به درد دست عیان دارد

وله ایضا

وله ایضا

شده از فرقت مه چشم کان از امل دامانم
بما مان در بخت از اس اشک لعل چشم گم یانم

بخوام یا کفایت آسانت یکندم از مردم
رسد بر من هزاران سنگی زد از دست دربانم

از آتش عشقی که خود افروخته بودم
من بختی از خویش مگر سوخته بودم

وله ایضا

آ که از میثم از غمزه خونخوارش من
این چنین کی شده زار و گرفتارش من

گفت این سوخته را یار بخود بگذارید
که بیک نیمه ساخته ام کارش من

بامیدی که برون آید از آن حلقه باز
دیویده را دو خنجام برد و دیوارش من

آنکه در دلبری آمد بخفا مایل تو
وانگه از بندگی آمد ز شوی عارش من

بهر می زاهد سجاده نشین را دردم
بخوابات کر و خرقه و دستارش من

کاش میگفت گرفتار عشق چه و خودی
تا که دیدی بچه غایت کشم آزارش من

چون نیلالم من بیدل من برداشتم
لذت وصل وی و حسرت دیدارش من

مردم لبخود بیرون زبانه داد و شمر

وله ریاضیات

نه پرستی و نه دردی کردی نگو کردی

از درد فالان شد تمام اندر سر کویت

پس از معرای از پیشانم جدا کردی نگو کردی

نه دردی روان کو با سنگانیت همیشه ای

بقول معنی ترك وفاق کردی نگو کردی

نه دردی نگو کردی مبتلا کردی

وله ایضا

درگاه درگاه درگاه درگاه درگاه

این بیوایان دردی در خانه

هرگز نرسیدند به شاه

برای بکویان از حسرت

استغفر الله استغفر الله

وله ایضا

خون فشان چشم من و شک دران کار تو

نه دردی و نه دردی و نه دردی

پس تو شدی آتوب خدای کار تو

نه دردی و نه دردی و نه دردی

وله ایضا

۱۲۷

ایتم

یونیسکو قسم یاد بهادر بن عمر بن
جوانشیر و در سطر است
روشن دل ایام بهادر بن عمر بن

5

[illegible]

15

[illegible]

« فقیر فقیری » از درختی فقیر بر روی آورده بدلیل «

[illegible]

خود را از خدمت و لایعظم القام معزول و بیاس افتخار ملبس و بیعادت
خود را از خدمت و لایعظم القام معزول و بیاس افتخار ملبس و بیعادت
خود را از خدمت و لایعظم القام معزول و بیاس افتخار ملبس و بیعادت
خود را از خدمت و لایعظم القام معزول و بیاس افتخار ملبس و بیعادت

نظر بوزن طبعی و استعداد فطری یا بنیاد تیرة نظم نماید و خود را
در سلك موزونان سلك ساخته . با وجود اینکه از علوم رسمی بی بهره
بود در رسوم شاعری بی بهره کامل داشت . طبعش خوش و سلیقه اش دلگشای
مواضع . در شناسایی نظم دیدگاه بنیاد داشت و رنگ آمیزی اشعار خوب میسر میشد .
خود نیز از هر موقله اشعار بلند و ابیات دلپذیر دارد .

مثنوی یوسف زلیخا فی بنام ناهی نامی معروف به صورت چهره مقام والی

باقی جسم و جان تازی بسته و خار رشك در دل معاصرین شکسته ، ولی از
چهره دستنی قضا و قدر توفیق بردن حضور و گذر از بند وصله کفر قن را
نیافت . مثنوی دیگری در کنز ارشاحی از ابراهیم بن ابراهیم در وصف مقام
داشت در فنون شاعری و نظم اشعار در مایه ماهر و سلیقه اش بر همگان
ظاهر آمده .

خلاصه رشته دوستی و اتحاد فیما بین ایشان و حقیر در کمال
استحکام ، چنانچه شبنم را با هم روز و روزها را با شقایق بشت آورده .
حقیقت مصاحبتش رنگی کدورت از خاطر میزدود و محاسن او را
چنانچه از افعال حسنه و احوال مستحسنه

طی کثیر محفیه دیوان آتش است

در ملک حسن ابروی طاقت بدلیری

خط بقشه زار گلستان آتش است

لب چشمه حیات و رجعت آتش است

وله ایضا

اگر چه ملک من از مهر دور و آن چون آب

بعد ز باغ وصال تو حاصل شری

کی از بلندی و پستی کند فغان چون آب

مران دلی که رضا شد بقسمت ازلی

اگر کشد بعد ظم امتحان چون آب

کمان من که بیک رنگم رسد تیر

غزوات

چند بینی از کلام ایشان درین گلستان نگاشتم.

دینا چه روزگارش آشفته و از شیرازه تدوین خارج مانده. قرض قیصر

خود بر تیر تیر خویش بر خیزد خنده جملگی کلامش جوانان را قی

اولادش صلوات الله علیه اجمعین معشور باد.

و نیز عالم قانی را و دایح و بسای جای جاوید بقی کرده. امینوارم با علی و

بنا خوشی طاعون بعد از فوت دوست و سی یقی برادر و برادرزاده خود

در سال ۱۲۴۷ هجری در گذشت و از سنی که از سال چهار سال بعد از پیغام

بیان آن عاجز و انکم خواهد آمد.

ایشان شرح قلم دو زبان و لسان فصاحت بیان از عهده تحریر و

حرفان طلق پر چین پسندند که قهراران دل غمگین پسندند

وله ایضا

کی شدی یقین را از گریه چشم تر سفید
کلی بوجیر را در دیده یا تا سر سفید
کلی بوجیر را در دیده یا تا سر سفید
باز او را قشقرق شکوه از بستم نو بپا

که دست و تیشه خورشید ز ریشه بتوان کند
چنان درخت وفا سر برود ز آب و گلم
بند دلم از گدازه پیستون زان کند
هنر از رخنه بدست کرد زان کند
تسلی دل زارش بعد از جان کند
بستگی کوهر کن از بسکه خاشاک کند

که اندر تیره شیشه میان کاروان گم شد
دلم در زلف آینه ماه پر پیچ و خم شد
تسلی از خاک گدازه رود و ناله شود
با کم آن نیست که زاهد بخاک جان شود

وله ایضا

بسمی ماند که در آماج تیر افتاده است
از خمدنگ غمزه جانان دلم پاره ام
چون گم کنم این جهان مهربان افتاده است
هر گز در کشور تن دلم نمی بوم

بزم وصل نشد دور من تمام افسوس

فلک ز کینه مرا سنگینزد بجام افسوس

وله ایضا

— وادادیش از دامن بیاموز

کریه سبانت چه گیرد آتش عشق

تازه سازد آسمان آن دافها مردم هنوز

که چه از داغ کین نبود بپای سرم

از دلم مهرش سر مویی نگاشته کم هنوز

که تیر مانند مویی گشته از پیرویش

سایا کردم بر هیکل محرم هنوز

سجده بت طاعت معبود در دین و حرم

دل ز غم صد چاک و بر خاتم عالم هنوز

شد تیر چون تال و باشد تالام مردم هنوز

وله ایضا

بر تو صفت از پیر تو مهر اسعاده رشک حرم و دین بود خاده درین شهر

غواص محیط الم بحر شدم دل تافتگی کوهر و کمانه درین شهر

نه زنده دلی نه شوق ایست چه سازم تا باز کنم افسای درین شهر

مقاطعه نبرد بر پریشانی عشاق هرگز بسوزد زلف بقی شانه درین شهر

گشتم ز خود و پیاده گاه درین شهر طغای از نه سنگین و او نه درین شهر

وله ایضا

موی موی رخسار از دلم چنان رفته آت و رنگه ز روی ز صفت آن رفت

وله ایضا

چو نیست ز بختی جوان و با بخت تو ولی بختی که بود کشتن گشتن تا است بسم الله
بند لب ز تکلم ز قلم را چو کشتی

وله ایضا

نمود اندر بستن دست تدبیر است و من
تا خن عقده گشایی آنکه را در کار خویش
آنکه در کوی تو بقدیر است کسیر است و من
در میان خاکساران درت ای دلستان
خون غذا خوردن تهنای دل تیر است و من
از کما اندازانان ای تو ای تو گان خندان
تا کم در خون نشستن کار شمشیر است و من
شبه شتون بهالم شغل ز بخت است و من

وله ایضا

آب و رنگ از سینه بر روی مکتبی
چون نداری زور بازویش مکتبی
بشو از من تیغ بر روی مکتبی
ای مصور نقش بر روی مکتبی

وله ایضا

ازو کشیدند شب هجرت انتقام افسوس
بروز وصل تو هر عشرتی که بر تو کرد
به یوی صبح شام در غنچه افسوس
در آشنای بنای کوش و زلف ماهر خج

در ساقی اشعار بشکوه دارد . حقیر این چند بیت را از

صاحب مایه و در قواعده نثر و انشا بلند پایه .
جناب اشعار در نهایت استقامت و مقالاتی در غایت سلاست ، در قیون
بمنازل طبع مشهور و معروف ، افکارش از عیون میرا و اشعارش از اقصای
در روده شعر و شاعری با وقوف و استواری در بین شمرای فصاحت بنیان
بخطبه قلم و دانش پیراسته ، صاحب اخلاق حمیده و معاشی پسنندیده
فرهی آن هنرور حمیده سیر بشنوده مری و مردمی آراسته و

براه به منصب کنایه ناری سرفراز و بین الاقوامین مهابت اعزاز آمده .
بزر در خدمت مرحوم مغفور خیر مقام والی با هم خسرو جان طایفه
صاحب مناصب بلند و مراتب ارجمند و با عزت و اعتبار بوده اند . خود
نسل و خلفا بعد سلف صاحب اسم و رسم و در خدمت ولای عظیم اقبال
بشکوه نژاد خود سیرت و شخصیت درست اعتقاد با کثرت فطرت . بسلا به
استی خسرو بیگی ولد محقق بیگی منوچهر بیگ است . مری

خویشی

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| مکن ملامت بر تو که رفعت از کویت | خسوف کرده موت بر تو بی ارادت |
| بستم چشم تو بر گریه در دایره گشای | چو بر کسی و گشت از سخن بویستان رفعت |
| بی انگشور خویشی نبوده دعوائی | سیر فکند درخت تیرت از کمان رفعت |
| بیاغ بی شرمی جز رفعت زاج صفت | که از برای شایسته از جان رفعت |
| چه آیه ناری باغی گنیم ز دیده گران | بیار رفعت زمر رفعت باغبان رفعت |

در اشتیاق بنا گوش و زلف ماهر خج
نه روی صبح شناسم نازکشان افسوس

بروز و حل تو هر عشرتی که بر تو کرد
از کشید شب هجرت انتقام افسوس

وله ایضا

بشو از من تیغ بر زوریش مکن
ای مهروریش ابرویش مکن
چون نداری زور بدین آتش
آب و رنگ از سینه بدین آتش
ای مصیبت دست گشتی از ساعدش
مکن دل جفا زان دل مکن
محو پرو داز جفا زان دل مکن

وله ایضا

چو شمع شمع سالم شعل زانچیز است و من
تا کی

از کمانداران ابروی تو ای

بی خدست ز جان بسته گم بر ام در جونا

بساط مجلس عیش آبخیزان چند از انجم
که محو شود چرخ از عین دیدن مهینا

بی نظاره عیش اخیر ثابت بود ساظر
بی تقالی بزم انجم ستار شد گویا

وله قصیده

شب گذشت که از مهر یار و شوق دیار
دل ز رنج ملول و تنم ز غم فگار

در گریه چشم پیر و پناه دل جوان

در این چه مایه است که اندر ظهور او

کز دیده سپهر بود جوی روان

از آینه چهره و آن است آری در دست جهان

مرثیه اباعبدالله الحسین

پیر زین کینه فتنه ساینده سی زوار

در بهر طوافی ز آسمان آینه

بنان رسد که شرف داده بر مسجده حصار

جوانی تو بغای امامی غیر

کشیده شیر زبان پنجه را ز دوش قمار

ان پیوسته پیوسته

امام مشرق و مغرب قسیم خیمه و نار

در علی عالی

بهار ملائک آینه بار

در این چه مایه است که اندر ظهور او
کز دیده سپهر بود جوی روان
از آینه چهره و آن است آری در دست جهان
مرثیه اباعبدالله الحسین
پیر زین کینه فتنه ساینده سی زوار
در بهر طوافی ز آسمان آینه
بنان رسد که شرف داده بر مسجده حصار
جوانی تو بغای امامی غیر
کشیده شیر زبان پنجه را ز دوش قمار
ان پیوسته پیوسته
امام مشرق و مغرب قسیم خیمه و نار
در علی عالی
بهار ملائک آینه بار

در این چه مایه است که اندر ظهور او
کز دیده سپهر بود جوی روان
از آینه چهره و آن است آری در دست جهان
مرثیه اباعبدالله الحسین
پیر زین کینه فتنه ساینده سی زوار
در بهر طوافی ز آسمان آینه
بنان رسد که شرف داده بر مسجده حصار
جوانی تو بغای امامی غیر
کشیده شیر زبان پنجه را ز دوش قمار
ان پیوسته پیوسته
امام مشرق و مغرب قسیم خیمه و نار
در علی عالی
بهار ملائک آینه بار

باز این چشمش را بست که منتهای چشمش را

از راه اناک فرو ریزد آسمان

باز این چشمش را بست که منتهای چشمش را

کبریا چشمش را بر رخ روان کرد که گشتان

بهر عزای آل رسول خدا حسی

شاه عرب امام عجم نور مشرقین

در حیرتم که چرا رخ ما نماند بیدار

ای سینه آهسته کنایه دیدی بخت بدین بار

هر صدم ز کینه آن قوم ناکار

شد منکسف بخاک زینداد روزگار

ای چراغ پرستیزه ز جور تو داد داد

صیحت شو زینب و زینب الیه باد

افغان و گریه در فلك هفتین فناد

چون بخت قاتل شست دهین بر زمین فناد

آن ساعی که شاه سپیدان ز زمین فناد

بر خاست از زمین و بر شوی بر زمین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد

چون چشم اهل بیت بساطت دین فناد



انسی و حش و بوی و وحش و طیور
تا بنامند مردمان به دور
چون مقل نباشدم مقهور
آنچه کون داده میرزا عابد
در هجرت اوید
با بیبکی یونسی دیگر انام کشید
گوینا شد یوسف دیگر فرو در قهر چاه
خویش را گاهی در آب و گاه در آذر کشید
از غمت افلاک اندر افلاک و آه این و برقی
پیر زالش چو از دل آه و افغان بر کشید
ریخت بر رخسار افلاک انجم و اختر فلک
بنام کون چتر فلک را در غمت برس کشید
چون سخن که خسرو انجم از خاور کشید
در عرو اوید
۷۷ سال و زیاده ۷۷
چشم سپهر کور و زیاده ۷۷
بود دلی ز غم که بسوزد درین ۷۷
هر همه و سپهر و مکتب و مکان گریست
براهل بیت این ستم از خراج چون رسید
چون فلک با معاش گریه میان گریست
دید آن شهید را چو فدا شد بخاک و خون
و حش و طیور و ارض و آسمان گریست
از شورش و فغان عذاب اهل بیت

این زمان تا شایگاه شور
کی بیان ما ز منی بقوت طبع
چون فن اخلاقی در و تنگی کور
باید با لایه‌ای عادی بنشین

وله غریبات

سیاه روزی از زلف موی شاد کم کرد
منجمله که به بهیم نمود استخراج

آهسته آهسته باور ایمان کند
افزودم که هیچ کس کفر کم

مجلس خواست محو آراست
دندان مشیری و رقص کنایه ز کشته

ز چشم آتش آوردم اگر اشک فوری آورد آید
کل حسرت از روز وین و زان کل بودی آورد آید

مانند رخ و قامت زیبات مه و سرو
در دهلی وینکال و کلکته بنامه

نه دهدهی که در شرم تیر و نه خنجر خوشی
به دوستی که در درد تنگی اظهار

وله اریضا

سازای از من مسکین با هم در دوستان
کس از کس از قدرت بخانه ما
سایه سبک است یا نارنج یا نه سوخت این
سایه سبک است یا نارنج یا نه سوخت این

خود آمدن از دور از دوری زدی
 جان دهم امروز از دوری تو
 گویی که خط که بگریز از دوری تو
 پیش من همچون صفت عقل رهنده
 بهمن زیار و نه یارم ز حال من خبری
 نه قاصدی نه دلی نه می به با خبری

حیران

عالم در حیرت آمد زین قصه که تخلص حیران است و عالم
 و قاضی و عاقل و کامل از کثرت فضل و دها و حدیث ذهنی و ذکاوتش
 حیران و آشفته و بی سر و سامان .
 عالمی است که انانیت را باطلی بلند بپاید . محقق است که اگر

روح محقق طوسیش بخواب بیند قدمش را بخاک تو آید و موجدی
 که اگر روان موجد باطنش در کشف مسائل و جدت در پژوهش
 مشغول افروز منطق و حکمت . هنرور فضیلت کسری است که حصول معالی
 و استعداده و وفور فضایل و استحقاق را علاقه شرف ذاتی گزیدارند و
 مفهوم ذکاوت و فطرت و سلامت خیرات را ماحدق و علم الانسان مایه یلم و
 طبع خردشناس و ذهن دقیق اقتباسی با درازای علوم و ارشاد و

فبا حجت و غایت بالاغت آمده . در نظم قصاید و غزل شریف الله بی مثل و بدل
 و الحقی جار رشاک در دل داند و روان بر رشاک شکسته و انسافا در بیات
 چنانچه مینوی در بحر و وزن مینوی مولوی مینوی قیدی الله سینه المیزین بسته
 فامو از بدستیر داند و از بحر زحار خاطر که موی منظر و سیم حل می اندازند .
 علم هر چیز از حیرت می آید گاهی بگفتن اتمار آید از هر که غیرت در
 ایشان نظم اتمار و ترنگار است ولی بهائیات که چنین خلق و فطرت را
 می گذارد و وقتی قلمی بر می ندارد و رقی می نگارد . اگر چه ادون پایه
 به لایه مرآت و قلم و علم ، در میان حل می و نظم ناز می و در می گاهی قدیمی
 . روزان و شب ، با حقیر در کمال حفا و التفات و فرط وفا و توحیات
 و غایت قدرت و اختیار ، در آن سر کار بکلی مقتی است و مصاحب و مونس
 حضرت سبط خلافت عظمی و فخر و لایت کبری در بیات عزت و اعتبار
 در آت و خاک نیست و توحیف جوهر و تجرد عریض پیچیده نه . در
 همان به که لایق بنده و دم فرو کشم ، که تیریف روح پاک شایسته آلوده
 در مدیحه دانی دادی دادی غریب این منطق لایق بگشاده
 که نبودن خلق محض و ضعیف و در نبودن حلقه تنگی و کثیف
 حاصل است و هر قدر بویسم بطوریل بالا طایل .

غرض در تیریف آن کمال یگانه و عاقل و روزانه آینه گویم تحصیل
 آن روح پاک این است که خاک خایه رفته باشد بر آینه .
 صبر می صبح صبر خورشید از آینه داده و از تیریف قدم بوم
 و ارت مقام سیم المیزین و باغ نشی احکام دین مبین . از صفا و صفوت

چون بزارم گشت زخم دوم ز گدارم
 کی بگفت بافتد عیان اختیارم
 بر همان میثاق و پیمان و قیامم
 زار دیگر افتد بر دگر گدارم
 بخت بدین گداز و من و شرمسارم
 یا هنر را کسی ندانستی مدارم
 یا بکسی من گز نبودی اعتبارم
 اعتماد و اعتبار از اختیارم
 آنکه اول داد بر دهن افخارم
 آنکه مدحش را نیارم دم بر آرم
 قدح کوئی مدح او را قطع دارم
 بناد کو و آن عنصر والا تیارم
 عقل کل است از نه از عقل است عارم
 مدح او را نه من و نه شایه وارم
 دم بدم بر منم در گز و دارم
 همان بول گویند مدحش بر شمارم
 می نیاید در دل است این خار خارم
 یا بندگان مدحش تا گذارم

နာမိက

آرامش و درون گشتن : آرامش و درون گشتن

است. حقیقۃً محض تیرگی و یقین بهیضی از اینها را بر خود می بیند.

بی تأقیل من بختورت میسر دارم
 من ز ثانوی خجالت بر بندارم
 تشنه آب زلال خویش دارم
 لب نیلایم که بس دور از کنارم
 من ز جان گویم سخن تا در چه کارم
 حالت زار من است و روزگارم
 شرح تن گوئی یکی تشریح دارم
 وی که در دل عشق را تیغ می زند
 تا کی اندر طعنه خلق دیو دارم
 تا یکی امسال جشنودی ز یارم
 یا بنده دینی و یا از کل بر آرم
 صرفه کن بر خردم قدرت خود را
 در انتظار کاسه بیهوده بزم
 مگر سنجی جوانم همین شمع و شماری
 تا بیتی عقیقه بقیه بشارم
 گفتم و برودش صدعار است یارم
 سر کشی کمین که بر سر بهارم
 کان بود و درد زبان لعل و بهارم
 از خود خجالت روشنی این شبنم های تارم

تا کی خارم من بر نای تو ای تأقیل
 من بختورت میسر دارم و ز تیغی
 بر نیلایم باز دست از مطلق آری
 جو نیارم در کنار و تشنه مردم
 در کنارم آب حیوان از مدح حق
 زانکه جان را باز بان زینت یافت
 مدح حق از حد بیان نگذشته گوئی
 طرح جان جوان جراحی در سحر که
 ای که از آن گل مهر را ز روین گشایی
 تا یکی در سینه سوز جان گذارم
 تا کی از امتثال خود در شرمساری
 تا یکی در حال بیبودی ز ماضی
 یا بنده یا بنی و خار از دل بر آور
 طر فراق ز پست قدمت طمعت مردم
 هر که دیدم یا بدینی دید از عطایت
 منحصی دارم همانا یار کوه گوئی
 همه جو و جو دست بی بر آرد دست گیرم
 گفتم و یارم بس مانده است سودا
 خامشی بپوش که خود تنوید خواجه
 لب جو به گشایم دعای دولت اولی
 روشنی از مهر تا شب میگذرید

ایمانم در معنی تو در ملک

این همه نقش تست میمانم

| | |
|----------------------------------|----------------------------|
| هر دو عالم گواه وحدت تو | کای جهان جلوه گاه قدرت تو |
| گوشتی جان این تن را نه از این تن | ناگه ای حریف و صوف شین |
| من بهشت چه وحدت و چه مشار | من بهشت چه طوالت و چه جمع |
| صورت اندر لایس خویش هیزار | معنی اندر مقام خود یکتا |
| چهره ها مؤلف مشیر و مشار | نقشها مختلف سیاه و سفید |
| گاه با سحره گاه به زئار | یار در جلوه با هزار شوون |
| جلوئی خاص و خالی از اغیار | س درون بر دم از در و دیدم |
| کای تو ناخود از سر به خاندن آرد | پیر دین از درون صلا در داد |
| تا ندیدم در اوفاد گداز | پرخود از باده میدویدم دوش |
| دستی از آستین غیب بر آرد | دست ما را بر آستان بستن |
| وی ترا آستین جهان مدار | ای ترا آستان مدار جهان |
| کارزار را نه داده رهنکار | چون کنم آرزوی روی کسی |
| باز آینه دل به دل زنگار | بگرفت از سپهر زنگاری |
| تا کسم گر بکسی برم زبهار | از جفاهای یار جز بر یار |

ایمانم در معنی تو در ملک

این همه نقش تست میمانم

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| هر دو عالم گواه وحدت تو | کای جهان جلوه گاه قدرت تو |
| غافل از فهم این بیان تا کی | بینه از گوشتی جان نگو بردار |

زمین و زمان فتنه انگیزند
 یالگی دو رنگ است اندر نبرد
 بخون دلیران دلیر آمدی
 ز چهرت نه پیداست آثار مهر
 ز خواش بالا بر بالا می دهی
 بریزد کسی خون جگرش
 بنوراد خود خون بانی کنی
 جلد گر پش خارش خان دهد
 که چون شیر خون جوانان دوری
 پاشا زما نی در آسایشم
 بکف خام یا قوت آمدیم
 بکرم خرم از خام مستان دهد
 کز ایشان بشای بهشیر
 چه کج سر و چه چشمه شود کسی
 جهان میزبانی است مهمان گداز
 جهان را دل اندر گذارشی بود
 خام خود را می داشتند
 بر فتنه و پیمانها ریخته اند

کز ریشه خون ریز شد
 کرد ز دل جگر بولاج جگر
 ز روز و شب و جگر بولاج کرد
 سراسر سینه سینه سینه
 عجب سست پیمانی و سخت شتر
 کسی را که بر جوان صلا میدهی
 جز از تو ندیدم که بر جوان خویش
 نه مادر مهر مهر بانی کنی
 ز خون سازش شیر وستان دهد
 تو ای زال کی دوری چه بدمادری
 بزخم تو تا خشم آلاشم
 بسایه بگو بخوت از سر بپوش
 قدم بگدوم درستان بپوش
 کجا موی کب و شیر یاران دهد
 مست مست خاست و سر کرم می
 بده ساقی آن باده خان بواز
 از آن باده باده باده
 ز دام جنایات بگریخته اند
 پاشا قیام آیشم تیر کنی

החברה

از آن پیش گم می بریزد بخام
 سحر گاه محشر خمار آورد
 بپای آن دخت دو شیر را
 ی جان پرده پرده را انداخت
 ز یک جلوه صد جان بگشاید
 بسی سافر از می بگشاید
 در آخر بیتی یاد در کف شد
 غم نیک و بد تا بگشاید
 و ز آلودگی دور خواهم شدن
 رهائی ز هر نیک و بد بخشاید
 بهار طرب را جزا در دست
 بیا ساقی آتش بخان افکند
 مگر قارچ از رنج هستی شوم
 دمی قارچ از سر و گرم کند
 زمانی که به خام و خمشین بود
 به خرج آفت شیر مردان بگشاید
 به پیوهانه بایست پیمان درست
 بده می که هنگام تاخیر نیست
 فلك را ز نو دوری از سر بزم
 زمانی به بر دور افلاک باشی

بر بزم بگشاید
 از آن می که چون باده آورد
 بپای ساقی این بزم با کثره را
 برون آور از پرده شیشه اش
 هر بیان بپیشی شو آیین بپند
 به بر صدر میخانه صفا زدند
 به شربت همه باده بر کف بلند
 دهنده آلوده آلوده دهنده
 بیا ساقی از آن باده دهنده
 منم ده که مخمور خواهم شدن
 از آن می که می صد بخشاید
 در باده غم ناگهان در دست
 دم فی فسرده است در تیر
 منم ده که س گرم هستی شوم
 دمی ده که عاری ز گرم کند
 از آن می که تا به خون شیر بود
 بیا ساقی این بزم با کثره را
 مدار جهان را قیاد است است
 فلك را معالی ز تیور نیست
 از آن می که خو جامی بر بزم
 بیا ساقی با کثره و خالاک باشی

بگذار فرستای ساقی

ز دست تو هم جام خواهم رهنمود

که عهدی است حیران و سر کشام

نه تار و نه نور از درخت آیدم

دهی سینه ستای طورم دهی

ظهوری از آن نور کلی بین

نمایی است دانی آگاه را

بهر از این طور سبزه روم

زمانی که به تار و نه نور بود

بر زبان پیچود ز پیمانها

بیان نوردان بخت آزمای

ملک سرتند از چه آدم و قند

دهد دزد نویشان و خوابی درد

همه گوشتی دل بر پیام توان

ز خود پرده بستند بر روی تو

ز کفر و ایمان بیکبار کی

بنارک و بدبای خوبی کهن

برفته ز جا در صف عشق تو

خروش و شایان و سر کشامند

مرا دور عمر آخر آمد پش

بگذار بر بزم جام خنجر خنجر

ببین ساقی این بخت بر کشام

خوشموسی نه یاری ز بخت آیدم

بدهی سینه ستای طورم دهی

ظهوری از آن نور کلی بین

نمایی است دانی آگاه را

بهر از این طور سبزه روم

زمانی که به تار و نه نور بود

بر زبان پیچود ز پیمانها

بیان نوردان بخت آزمای

ملک سرتند از چه آدم و قند

دهد دزد نویشان و خوابی درد

همه گوشتی دل بر پیام توان

ز خود پرده بستند بر روی تو

ببین ساقی این بخت بر کشام

خوشموسی نه یاری ز بخت آیدم

بدهی سینه ستای طورم دهی

ظهوری از آن نور کلی بین

نمایی است دانی آگاه را

۱۶۵
 بهین دود و خود جنم کن و ایلام
 که مستی بیخوشی میدهند
 اینم بر لب جام باقی رسان
 دم آخر است این بقیاد رس
 سری بر کفم در ساینجام خویش
 وزان باده خاص جامی بده
 دو چشمم بدینال بیتابه مانده
 بهر غافلان — و شلم شاد کن
 که روین زیا تا بر بر مرا
 شیر خوش و دوشه و شوشه میرود
 که با نگی خری آینه از کاروان
 سزاوار بخت همایون شود
 نه پاک خرعه رطل پشای بده
 بتاجی دهد نفس را گوشت مال
 که مستی فروشد به پشخار کار
 که میثا و سافر هم در شکست
 که بالان در دند و بالان عشق
 که آبی ز آتشی بنایستاید
 یک خرعه چشمت از گنگو

۱۶۶
 خورده کن دش افند کاس الکرام
 چه غم من گم را که شکر می میدهند
 خوش جان بر لبم در سینه است هان
 بنا ساقی باس دارم نفس
 از ان می جویم کفم جام خویش
 تو ساقی حلائی بهامی بده
 در بیا که حسرت به پخته مانده
 ازین دام ناسویم آزاد کن
 چنان گرم کن ز آتشی ترم
 سخن زان می اهل و ش می رود
 یکسان ساقی آهنگ رحلت روان
 که یکباره از خویش بیرون شود
 به جوان به جوان بده می بده
 که یک خرعه زان باده که به سال
 یا این سر مست میخواران
 الهمی بان رند بی پای و دست
 الهمی بشوریده حالان عشق
 یک خرعه از جو چنان چستاید
 الهمی یا کن که از جام مو

مثنوی در مودت و محبت

از لب جان بخشش آواز دوست
 زان برون خوشی ره نماند می شکنی
 زان برون خواه در راه پناه است
 تا درین ره پای نشانی نام رس
 ساقی ده ساقی ده ساقی ده ساقی
 زاهدان جفا است گوهر پیر کن
 مصلح انوار و اسرار و لطف
 خایه را خادان پاینده داشت
 مشکل صمد عالم و آدم کشند
 جان فدای صنع آن استاد باد
 پرده کی دادند که پرده چه گفته
 هر یکی راه دو آدم زند
 با جبهه انبیا فی عین الشهادة
 عین عالم بسکه یکتا روی تو
 ما بر جا رو نیم آن سوی است
 که نخواهد کرد ره و راه را
 آخر از کوی تو بیرون کرد سر
 در زبانی رو نیم و چه الله جوان
 بشنو از خود نیستی دهستان دوست
 یارسانی بین که می کند
 سوی شهر دلستانم می کشد
 سیر من تا شهر آن شاه شهنشاه است
 نیم مستم ساقی جام دگر
 سخت مشقت دلبرم
 زایش تن ساقی لبریز کن
 کینست ساقی؟ مظهر آثار و کرم
 خرم عیدی داد و خرمی نماند داشته
 کینست نانی؟ آنکه تا یکدم کشند
 آنکه اسرافیل را دم یاد داد
 پرده می در پشت پرده زد بهفت
 صد هزاران پرده از یکدم زنی
 با فیض انوار مناج الوجود
 ای یاران از بسکه پیمان روی تو
 بسکه عالمگیر نور روی تست
 بسکه پیمانور خدی گاه را
 بی خبری کن رفت و در خود با خبر
 هر کس روی را تو اندر راه دان

چون دین بر کسی ندادنی محال
جوی ماهی را کشاید سوی او
خامه از دریا بخور ای بخور
انت نبود قیوق نور قیوق نور
«آینه» گشتن شیشه غیریت است
داستان اندر حلول آورد می
یا ز وحدت لاف منصور زنی
هستم ایما یا هزاران گوته عار
نستم تا هست عینی چون شدم
خون بر بزم بشبغ تیر «لا»
والسؤل، مان، السؤل، خون بر بزم
هست مطلق در بیان و در بیان
در شادال شقایق، اوراق غمت
شاد و خندان خوش زنی مدام
دست در دامان من آیت زنی
بر زنج خامه میان جسم و جان
ماورای عالم و امکان او
آینه صافی است ما کو دریم کور
پیش نیاده است احمد یک قدم
در قدمگاه نخستین باز گشت

کو کجا بگر بیز آن بی بی و بال
ماهی از دریا که بیز سوی جوی
جود چه ماهی، کو کجا شد آب جوی
با عقیقات منی فراطیقه و دور
داستان چون از تو دور هر بیت است
غیر اگر بودی فقیوی کرد می
کو حلولی تا دم از دوری زنی
من چه گویم یا وجود مستعار
عازم این کی زنی جود بیز و شدم
هان هدر شد خون من کو بر ملا
تبع «لا» داری بگفت بشتاب تیز
تا تو مانی بی حجاب اندر میان
ای جهان خنده مشتاق غمت
از جودم بیگانه کن تا در غمت
در تنایم پس دم از دانت زنی
آن جهان، جهان و جهان جهان
جسم او و جان او عالم جان او
جان او و آن ذات اندر ظهور
تا حدود آری ز اقلیم قدیم
یا تقدم بنیاد و امکان در زشت

ده نرو مسدود شد رجعت نمود
 این سخن را با دل آگاه که
 باز گشت تو بسوی اوست او
 بی تکلیف بی تکلیف در وجود
 برین پوشیده بی تیغ و تیغ
 بادۀ پاک از سنو پاک نیست
 خروای از کسیر خود بن برسم
 زانکه هستی قلب را قلب کن
 زانکه نیس پاک و زشت و کج و نام
 خاک پاک پاک پاک پاک
 مصلح دنیاچه ، الله نور^۲
 هر دو از یک جرعه مخمور آمدند
 آن بستی جام و این دست شد
 در بحر رفیق و زلفی قند کرد
 نره ، ای انا بی زدی
 این دوم را فتنه ز اول بودی
 پس محقق را علی دانستیم
 یا محقق یا علی یا مصطفی

استقامت داشت در سیر وجود
 چو بگوئی دلی آری راه کو
 چو میروی و رسو بسو
 ای تو مقصود ملائک در بخود
 ای من از ان جامه از اطوار کون
 که شل خد خد را پاک نیست
 که منی مقلسم پس منی مقلسم
 ای مقلد قلب ما را قلب کن
 در بدین دوات دعای قالم
 بر چنین باقی باقی بچشم
 آن دو نور و دو عکس از ظهور
 آنکه با احمد ز یک نور آمدند
 آن یکی می خورد و این یک مست شد
 محو آن فساد تا چون قند کرد
 چون بهن خدا دست بخون باز کردی
 احوال من کی نه احوال بودی
 ما نی را خود ولی دانستیم
 یا نبی و یا نبی

۳ - در بحر رفیق و زلفی قند کرد .

۲ - ()

۱ - یون (بنای مقنوع و معنی یون و فاعله) - ط
 ۲ - اعانه به آیه نور است ، یعنی آیه ۳۵ از سوره ۲۴ (الله نور السماوات
 و الارض ...)

جسم و جان را تر جمای تر جمای
 وی بصورت نقش بند لوح خاک
 نکته پرداز زبان عقل و هوش
 کاشف الاستار و ستار العیون
 سر بسته زبانی گهت زود
 مست و مدهوش او فدا از حق
 پیرهن پوشید و سر تنی لایع
 جوشی دریای فیضی از حق
 پر تو جوشید اندر روز است
 پیرهن در پوشی و تر جمی
 گریه خفاشی ستایند چه زبان
 شاه را رخسار بفرایند خلال
 و راه ذات ذوالجلال اینها نیست
 او کجا و ما و این بیج و شراب
 لطفی از یمن بهمانه می رود
 یار یار دیگر است و کار کار
 پس بود حمد و ثنا خوانی تو
 اعتراف و التماسی پس بود
 وی تر جمی که من جسته تر
 کوه قمری کو بغافل بر سرم
 از بلا و رنج زدمانم چه پاک

طاهر و باطنی خوشه و خوشه جان
 ای بهمنی تر جمای جان پاک
 ای جدای غیب دان عیب پوش
 خلو سرا غیب الغیب
 چشمه سر بر سر چشمه سر شود
 حق برم کتب آفتاب برم
 بحر رحمت میزد و جوش از کرم
 ریشی یاران این سرمدی است
 دین و سبک کفنش بر سر و شوی است
 یوسف بستان زود از جایگاه
 چشمه خورشید چون آمد عیان
 ماه را مقلد نگشاید چه حال
 شکر ساز و ساز و مینا است
 نعمتی را شکر تو شد بهمان
 هر که آن یار نگارنده می رود
 دیگر است اینها را از هی و هیار
 اعتراف و عجز و استغاثی تو
 گنجش آری آنکجا کسی بود
 ای دوایه پیک لطف است
 درم آمد تا بلفظی بیکرم
 کی قبول میکنم بر دایه پاک

در دهی جای خاتم چه جای خان و تن
وی توانی نای و موسیقار و نبی
وی هزاران نقش بر آب زن
بر زمان و بر مکان سلطان توئی
چون توانم در عبارت آرم
کند محظی جای در کوزه کند
خالق من که مخلوق منی
با منی چون من بوسه و اسب و خیال
شمار از بزم عشاق منم
چون زبان در بندگی بشکاشم؟
زانکه بس در بندگی شرمندم
بر شهادت خود علامت خون بود
میکند ظرف ظلم بر
در بندگان بر بندگان
که بتاوند خواست بزدیم کسی
آفتاب روز تار بیکم تو شو
وای بر سنجی و اندام کیم
پایه کردان کن بایدم دیدم
وز خداوندان خطا پوشی بود
خامه آن کو راست صد آواز وامل
یک دوتا هر کس بشد ای ذوقین

ای جهان در خان چون اندر بین
ای صفای ساقی و مینا و می
نار را ای چنگ تو معر بان
هم زمان و هم مکان را چنان توئی
ای بر رون از هر چه بینم از رمت
مفاسی از شه چه در بوزه کند
کس تو اندر قلم من خیمه زنی
دور از تو چون از وصف زوال
را ندیدم در سواد ای آفاق منم
در شمار بندگان خود نایم
می تا نیم کت بگویم بنده ام
راه و رسم بندگانیت چون بود
با همه خرمی تر خیمه میکنی
با همه خرمی تر خیمه کردنت
مانده از کس که تیر گم کمتر کسی
که همه دوری بزدیم تو شو
خامه بیزیندی از نا پاشیم
هم تو بپوشی از همه بیزیندی
بندم را بقصی است و بنیادن در عمل
آدمی را نیست جز پادشاهی

می بشنارم بگفم سود آوردی
 راستی يك داستان از من شنو
 من گفتم تو چند سلطان بایزید
 سالخورده مادرش بودی مگر
 پسر ده دار پسر ده دار
 باب و چند و چند و چند
 رو پسر جوانی بگفتم خجسته
 در زخمات منم هاند گاهی
 آتش از آتش زدن زدن
 در زدنش و حق زدنش
 آن همه آبا و ابا این همه
 آن پدر باشد اگر مردی بدان
 میگفت تا خود بیای گنجها
 کارگر او يك نور است سود
 شاه مستغنی از انعام گداست
 هست مظلومی نظر بر سود نیست
 مهر خانه از دل تو چون مهری زدود
 عقلت ایچاد چنانست بستم
 تا بومست خاودان بینی دران
 ورنه يك جوانی بیست است ای جنب

روی يك گریه در پیقود آوردی
 راه يك میگوید گریه و گریه
 حکایت گریه بختی سلطان بایزید از مکتب
 قرب حق را قایل دهی من بایزید
 طفل بود و خردسال و بی پدر
 مهر و مهر و مهر و مهر گریه
 بر پسر مشفق از صد باب و چند
 هر که امدادت دهد در تربیت
 صنعت از آموختن داندلی
 آفتاب از رنگ بختی سنگ را
 آنمون گریه و آتش افزاید بر
 در طایع این چنین صد مهر
 مادر از خواهر پسر گریه بدان
 از رحم تا رشد مادر در بختها
 مهر و افعال خدا هنگام خود
 او به محتاج ضلال و به مدامست
 انتظار سود نقص و نیستی است
 مادران را مهر بان آید نبود
 زین سبب فرمود آن دی چشم
 بر يكه بر خاك پای مادران
 در رحم مهر و درد با صد توبه

امتناناً بر تو ای خداوند از آنکه از رحمتی سرشاری اندر از آنکه از آن بختی و چندی دگر
 ظاهر است این مظهر حق آمده است
 این بود معنی شمس المشرقین
 یادم از احسان مادر میدهد
 صحت کامل بر آنجا آورده
 زخم پیشی مرهم اندر مرهم است
 عمر باقی است اندر فطرش
 تا چه باشد آنکه خاص آستین است
 با نیریزی را که و سلطان کند
 فرج پاک را که اصل پاک بود
 چون طبق بر پایه سرپوشی طبق
 باشد با شیشه تازی دگر است
 بر کی کی باشد بگمان کلان
 کل خدا از آن جا که کی و بی
 با نیرازی استاد را محتاج شد
 صورتش را طفل از خود خواند بود
 گفت و فوق کل کی عالم عالم
 تا بخوبی برتری بر هر که هست
 همچو فضل وجود و ایجاد خدا
 گفت زده ان را رحیم عزوجل
 اشتیاق لطیف از لطیفی نگر
 از احد احمدی معنی آمده است
 و همگی بود بی نقص و شین
 شمس کل را زینت و زو میدهد
 کی ترا بر پیشی حقیق آورده
 پوشش از پیشی است و سوزانما است
 و در دود رخسار رسد از حضرتش
 مادر عالم است کاین قضای فانی است
 یک حسد را بی حسد صد جان کند
 که چه در معنی همه ادراک بود
 خواست با همیشه صورت هم نسبی
 آن کز دل را پاک آن دیگه است
 که چه دل را از دل آن است و تاب
 آن بی کی بی کی دل بندد بکسی
 شاه معنی را جو صورت شاد شد
 آنکه در همیشه صد هزاران کشور
 در پیشی دارنده عالم و مدیم
 کی در بی بگشود آن دینگر نیست

دست نیست آنکه با شکوه است
 در کمال قدرت عاجز کند
 تا بهمانی قادر خلق خداست
 بر تو آن دم که ادا رخت شود
 بر بختات برود داور نهری
 سوی درسی با بخت و ماسبق
 تا ز شمشیر بر فروزد زور را
 وز نگاهی کجاست گشتی کند
 او ستادش با دود شد تو اخت
 جان فدای شقی استاد باد
 سوره سوره یاد می دادش همی
 ز میان بختی که چون جواهر بود
 تا سببی از سوره لقمان گرفت
 هر چه مشکل داد این گمان رفت
 سوره لقمان را مشکل قتاد
 که در آنجا کز وی آسب افتاده بود
 صحتش سقیم است و جز حش التیام
 گو که نهد پای در پیش است خواه
 حکمت عشق است و عقل این جایگاه
 ۱- اناره با ۱۴۱۰ از سوره ۵ : ادا رخت الارض رختا ، ای خدایان
 و مقصود روز قیامت است .
 ۲- از آیه ۱۴ سوره لقمان (و حقیقا انسانا بوالهیه ... ان انکر لی)
 و انکر لی انکر لی)

در چه افتادند تا بیجا بسی
 عقل دارم سو فرو بدارم بدین
 دامن خود را بیالایم بگل
 هر یکی بر اصل خود من گزیند
 این یکی را غیر آن اندیشه است
 وین رود تا بشکند کور درشت
 هر کسی بر من گزیند خود می بیند
 لا حرم در چاه حرممان در فساد
 در بلندی نیست جز نزوح و نزاع
 و بلندی پیل از پشته زبون
 صد گل و صد سبیل و صد لاله زار
 تا که سوزندش با آتش زر دهد
 در تهر و توش تی برهه بر کشد
 لا حرم خالصت آدم ندید
 با یزید افتاده در مکتب خجل
 زبیر هر شکلی هزار اشکال دید
 در دانش افکند صد گونه کرم
 جنین و استخوان و استخوانی کلام

عقل در عتق است تا بیجا کسی
 گشت قیطان من ز بار آدم ز طین
 بدارم و بیالایشین و مستقل
 من گزینم آتش پیلا گل بر زین
 مرغ من بل شیر را خا بیه است
 آن درود کار این از روی رویش
 روز نور و شب دم از طلعت زند
 چونکه عقل آورد پیش و پا نهاد
 هست در پستی هزاران ارتفاع
 از بلندی آسمان شد من گزین
 وین زمین از پستی آرد هر بار
 پای گزیندش چو بر سر من نهاد
 کی زمستان میزند دم در کشد
 در خود انیس این دم ندید
 این منجرا وین منجرا را بیل
 آیه را بر مایه منجراست او
 روی هر پرده دو صد اشکال دید
 در دانش و ظاهر مشته
 فصل و وصل و اشکال از غلام

گفت ما باشد معاط و آن محیط
گفت او دریا و دریا بد بظرف
در لباس صوت و حرقش خاوه داد
گفت خود با گفت هم رنگی کرد
و آن بسط اندر من گف خا گرفت
هر یکی دادند زهی تشریف او
که نباید بستم بی شکر خورد
ز یک مقرون کن بشکر و الدین
واللهیت نیز آلهای کار
شکر جان بر تو حواله کرده ام
در اطاعت نیز ایاز میشد
نیم انگاه جلیلا آخر است
زانکه اسباب این اجزای علی
یا قیاد در میان کشتی است
یار خود سازد بنا و در سعاد
هم بنا هم خشت ازو شد مستقیم
هر دو در کان لعل را دادند رنگی
داده صفیری را بکسری امتیاز
ازدواجی لیک با زد در میان
یک یک معنوی جاریست مان
چون تحصیل موالی شد و بنا

گفت ما باشد معاط و آن محیط
گفت ما در سنگهای صوت حرق
ز یک بین ما چون در احسان کشاد
یاد شده سوی گدا آهنگی کرد
امکان اندر مکان ما و گرفت
تا بقدر فهم خود تکلیف او
با پیراندا ایندا اینجا امر کرد
شکر نعمت کردیم فرضی است عین
زانکه من گف مستقیم پروردگار
گر چه ایشان را من آن گف کرده ام
که پروردگار و صدقه در همین است
نیم انگاه ، بگفتم فی الحال
خشت را قیاد که بازی گشته است
خشت سازد اول و پس بر مراد
ور باشد خشت قیاد را معین
تایش خوشید و استعداد سنگی
منطقه از یور تحصیل تیلاج
آن بنا از عقل میزان بدان
ایستخین در کمال خیرات جهان
در خرداری آرد ازدواج

تن نشان در پیش تیر اندازیت
 می ندایم تا چه توانی
 خیره سر در سی اسلوب توانی
 خیر حیا ای سطوت سلطان عشق
 موج دریا بر کنار آورد مرا
 گاه اشکم رو به دریا می کشد
 عشق نگینار قدیم بیرون نیم
 بساز کرد عشق دستان می تپم
 چننا ای صیقل زنگار من
 جان فدای عشق شکر سوز باد
 رخت و پخت شکر را بر باد داد
 آتش اندر خرم آلات زد
 سب لا حولش هم اینچاقش شد
 لاجرم جز ذات بگفتاری ندید
 لاجرم در شکر مطلق او نهاد
 این بود ثالث ثلاثه گفتیش
 هر یکی را نام بنماده خدا
 ذات واحد را سه تا بگزیده است
 اختلاقی شد بدید اندر ملل
 داد تالیفی میان این و آن
 زن که باشد جمله امیان جهان

جان فدای دست و جوگان بازیت
 يك به بر اشگر جهان میزنی
 چیل جانبا جمله مغلوب توانی
 در کف دریا جو-گان عشق
 گاه آهم سوی صحرا می کشد
 کی به شوق در بهر قرب میخیزم
 من ز هر جا داستان سر می کنم
 چننا ای عشق آتش-ار من
 عشق را شکر نگین در نهاد
 آتش عشق آمد و چون تند باد
 پشت پا بر سو منات و لالت زد
 عرش و فرش معهود نقاش شد
 وانکه سواد اصل رخت خود کشید
 نقاش را چون رینه نقاش داد
 می نماید زور حق در روزش
 دیده اصل و عکس و مر آتی جدا
 آنکه آلت را جوعلت دیده است
 لاجرم ذات را آلت و عال
 حب ذات و اقتضای نمی بمان
 هر يك از اسمای حق را مرد دان

ورنه نقل از با نیریم آرزوست
مشکلی بر مشکلی دیگر فزود
ساده کشت و قیث از خاطر زدود
در مقام بخت باطل دمیست
بال بگرفت و پریه از آشیان
اوقاده برهـ روای گل
ترسم آخر ترسم خراش کشد
بوی گل خناب خان بلبل است
در هوای گل بر آرد یز و بال
نه چو ره غافل دگر جسمانی است
منبت این بال بشته آب و گل
قوت این بال تا فرشی هـ
غایت این بال ابدار و وبال
سیرگاه کریمه خاکیان
وین دگر باشد زمین زن مصاف
وین دگر سیرش بزای از قصور
پس پس این تا مرکز بنشیند
بال تحقیق معـ بال بازی باز کرد
خیره در تکلیف جمع و فراق شد
این چه تکلیفی است از طاقت بیرون
زمن مدهش است و این مدهش است

این یکم را آسمان جای مطلق
سیرگاه آن سیرای آسمان
غایت آن بال اقبال و کمال
قوت آن بال تا فرشی هـ
منبت آن بال رشته خات و دل
لنگ این بال رویش رو حای است
از دل و جان گره باشد در سال
این کشتی آری ز قلاب گل است
که بدشت و که بکسار کشی کشد
در پی باد سحر بر روی گل
بخت باطل ز بـ روی گلستان
در گلستان باز بوی گل وزید
بوی معنی آمد و صورت رود
این بیان زانستد چون بشنود زود
زمن مدهش است و این مدهش است

۱- و کریمه : بنیم اول و کس دوم : خانه کوچه
۲- مراد از و بنشیند : دور است .

من از کار از من و از کار من چشم بر بند از من و از کار من
 خاصه درگاه شاهنشاه سوم
 خاص خدمت کرده و نسبت بر من
 بنیست از خواجها و خیرین کی
 خواجها و خیرین و خیرین
 خان من خاندان من ایمان من
 من حق بیرون ز دل کردم ترا
 باده باده است از شاهنشاه است
 که چه عمری در خدمت فرستاده ام
 خط و خال و خال و خال و خال
 ملک و مال و مال و مال و مال
 خدای از حق و دایع آمده اند
 این اما نیست به حق مالمی شوند
 سوی اصل خویش من و من و من
 و اینها را جمع آید و قول او
 تا ادای این اما نیست کرده ام
 یا تریزه — ما مقام خاص یافت
 پس عقال از پا باز کرد

دل من به کلین و بر خار من
 تا که بیکدل کردم و بیکره شوم
 پیش آن بیکتا به جان پیروم
 بنده تا اهل اندر پیروم کی
 خواجه آن کو به همه شاه است و من
 مادرش گفت ای فدایت جان من
 از من از من از من از من از من
 خدمت آنجا به که به یاقوت است
 من اما نیست دار ایزد بوده ام
 جسم و جان و جامه و جام و جمال
 فکر و قال و وقایع و فرائش
 که به چشم ما — بدایع آمده اند
 آید آن دم باز سوی حق رویند
 تو هم اندر ره همان از کاروان
 تا که بیکره بیکره از لاجول او
 من به عاشق حد خدایت کرده ام
 چون زمانه رسم اسیر خاص یافت
 باز قدسی زایشان پیروان کرد

۱- این مثنوی در قیاس معین به اشارات کونیه آمده است و نیمه اولی

در آیه ۵۵ سوره ۳ و نیمه دوم در آیه ۱۰۹ سوره ۶
 و نیمه اولی در آیه ۵۵ سوره ۳ و نیمه دوم در آیه ۱۰۹ سوره ۶
 ۲- عقال و عقال اولی و ثانوی و غیره

همه چو مخنون روی در ماه نو بماند
 زاشنا پیریدن و بیگانگی است
 آری آری عشق را با زارهاست
 عقل کل جزوی است معانی جزینون
 های و هوای خاص باشد در درون
 اول را درد مال جزو نیست
 در سر هر ماهشان دیوانگی است
 تازه این دیوانه پیریده است بند
 من جنون با نرینه آرد دست
 چون بماند افتاد و ناله مشک شد
 وقت جوانی بازی و گوی در زبان است
 ای جوان دامن پاک پیر گزیر
 پیر خات را گلسه را پیر و پیر
 پیر خات رشک افروخته کند
 پیر خان را جلوه گاه حق کند
 دامن پیران گرفت و پیر شد
 جوی این در طینت آن نقش نیست
 هفت خار است و مشک و گل است
 باشد از در طینت آدم بمان
 مایه آن از ضمیر آدم است
 با دو دست قدرت بشیر شمع اند
 پای سحر اندر بی مخنون بمان
 است عشق او قیل قدم دیوانگی است
 عاشقان را با جنون بی کارهاست
 صد قیون دارند در راه جنون
 یک جنون از کلامان ذوق و ذوق
 این جنون خاص و خاصه و انا است
 رانده در کامشان قیل زانگی است
 گو که ماه نو بماند آید بماند
 تا جنون با نرینه این ماهی دوست
 با نرینه شیر مادر خشک شد
 این نه وقت شیرستان جنود است
 بگذرد از شیر و مصاف شیر گزیر
 مادر با شیر پستان پرورد
 گزیر چه حیوان شیر است اسیر کند
 شیر پیر خوردن جزو و احق کند
 با نرینه از مادر و از شیر شد
 نقش با هر چه با هر چه آری
 خاصه انسان کینه جزو و کل است
 اصل هر جزوی را جزای جهان
 هر چه پیری کامل بود عالم است
 زانکه در وی خای و سنبل کشته اند

شد زنگ ابلسم بر جان خیرم
 زنگ آخر بشیطانم چه کار
 وارهان از چنگ شیطان جان من
 بود عالم آفتابیت تا قیامت است
 یک ره اندر روزن خاتم درم
 تا ز تصویر مذهب کلمات بگذرم
 زخمه چنگم بر خاتم عشق ساخت
 زخمه پیمدا زخمه پیمان میزانی
 نغمه پیمدا چه اما وصفات
 کز خورشید صد خروش و همهمه
 ارفقونی در قنونی صد جسون
 هر زمانم صد جسون تازه باد
 ای گدا باز آواز بر می مرم
 تا که بزم دیگر آرایش دهد
 گسست کاندل بر ما رؤیای نیست
 جمله را بر صدر جا بنهاد زاده
 صدر با صفت ایشمال آنجا یکی است
 جان در آنجا نمی نشیند بی گنج
 آنچه ناید در خیال آن است این
 کی رسد در گداز واجب و هم تو

چشم دل در رنگ و چنگم خیرم شد
 بنده زارم بطیلم چه کار
 رحم کن بر جان و بر ایمان من
 ای تو نور من که نور یاقوت است
 علامت اندر ظلمت باطن پیمان
 تا بچشم جان جملات بنگرم
 باز عشقم دانستان من خواست
 چنگ عشقم زخم بر جان میزانی
 زخمه پیمان چه باشد حب ذات
 چنگ را اعیان عالم دان همه
 چنگ قدرت سخت میزد از قنونی
 گوش جانم شاهد از آن آوازه باد
 شامد ما کان خود است و گرم
 جلوه را هر لحظه افزایش دهد
 مطرب این بزم با ساز و نواست
 دعوت شام است خاص الخاص نیست
 هر یکی را کر چه حقی داده اند
 و در چه هر یک را مقام یکی است
 مادر آنجا نمی نشیند بی گنج
 جان جان کو بزم خانان است این
 نیست جز بر قید امکان فهم تو

[illegible]

465

ده بخوامی برد آسان با من
 هم در اول کام در قهر خوش
 در قدر کی راه خواهی برد زود
 راه بیان خست عشق من صبی
 خست خست کمر بخت من صبی
 با قصا جز حق نیازی بخت کسی
 چه هم بدیدم هم بر قصا
 شد مهر خون قدر بخت او

است ، و اگر شاهد دلگشایی سخن آن معنای فهم را :
 خالخال ز درخشان اقیانوس
 جاقاقی بندش بساقین
 بجا و روا . بر حال فقیر این چند بیت را از کلام ایشان درین گلشن

بیت کردم :

قصیده

ناگهانم منعادم و شاهنشاهی بر سر آمد
 روز عاقلورا تو کفنی شمر با خنجر در آمد

بعد تسلیم و تحیت گفت صیحت خروش بر ویم

ز انگوریم هر که صیحتی دید معوی می آمد

عاهد از خواهی ز شاه و دایه آوردم سفارشی

زان سفارشها که از منصور نیز در جعفر آمد

عاهد ما این که شاه ننگی و ادبارت قرین شد

دایه میگویند که صیحت و اقیانوس آمد

شاه فرما این که شد خیار تقصیرت ز کشور

دایه میگویند خط جرمت در کفر کشور آمد

عاهد ما این که باخو بنخواه ما و زبیدی ای الفت

آنچنان الفت ترا از سیم بدین آمد

دایه میگویند که آن خطی که زدی نه نویشی

دوستی در کف گرفته دو شمشیر اندر محض آمد

میتا جویی نگهبانیت را کن خا خنجر

از عقب با توب و طبل و ساز و سحر تا یاور آمد

با چنین رای و چنین روی و چنین خلق آفت است
 نام آن احدی که در نام جو مان ملک زاد
 مصلحت نیست مقایسه کنیم که از باستان زمین
 کینه پاشی مینویس به کس درستان باد
 قینه را که تا یک پور برادر داشتیم
 من چون جو خشک او را و چون تیشه بر خاکم افتاد

ملک من بگریخت و مالم برود و پیر و نیم نمود
 و این چنین ظلمتی که من بگریختم
 آمدم بپشاده برود تا کمان تا حق من
 زو بگریختم آنچنان که عاز بود باد
 باد بخوت دردمان آید و چون شیطانی دهنم
 طوطی و جوگانان با من خجسته و طوطی و عده داد

پیشکش داد و زها خواند و حقیقتا نوشت
 تا که این پشانه کاران چون خود آرد در فساد
 گشت فرمان تا زهر سو لشکر زور آزمای
 هوش و بحر بیکر آن در چنین آید حی بر باد
 گوه بر شد از سوار و دشت سنگین شد ز خلق
 کینه پاشی بر کون یا بوی آمد در طراد
 لشکر اندر چنین آمد میر آن لشکر که بود
 طالع غازی غازی طالع غازی

۱۶۵ ص ۱۰۱ شماره ۱۰۱
 ۱ - در باره و باستان و رجوع شود به تاریخ
 ۲ - طراد و کس و جمله و مجرم
 ۳ - غازی و در باره باستان و کس و مجرم

۱- سکر : یعنی با جمع اول : مستقی
۲- نیچ : و د نیچ : یعنی نیچ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱. کتب و کتب
 ۲. کتب و کتب
 ۳. کتب و کتب
 ۴. کتب و کتب
 ۵. کتب و کتب
 ۶. کتب و کتب
 ۷. کتب و کتب
 ۸. کتب و کتب
 ۹. کتب و کتب
 ۱۰. کتب و کتب

١ - ٢ - ٣ - ٤ - ٥ - ٦ - ٧ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٢ - ٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٦ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣١ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٨ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - ٤٤ - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٤٨ - ٤٩ - ٥٠ - ٥١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٦ - ٥٧ - ٥٨ - ٥٩ - ٦٠ - ٦١ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٦٦ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧١ - ٧٢ - ٧٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩١ - ٩٢ - ٩٣ - ٩٤ - ٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ٩٨ - ٩٩ - ١٠٠ - ١٠١ - ١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٤ - ١٠٥ - ١٠٦ - ١٠٧ - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٠ - ١١١ - ١١٢ - ١١٣ - ١١٤ - ١١٥ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٢١ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٢٥ - ١٢٦ - ١٢٧ - ١٢٨ - ١٢٩ - ١٣٠ - ١٣١ - ١٣٢ - ١٣٣ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٦ - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٣٩ - ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٢ - ١٤٣ - ١٤٤ - ١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٧ - ١٤٨ - ١٤٩ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٥٢ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٥ - ١٥٦ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٦٠ - ١٦١ - ١٦٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٠ - ١٧١ - ١٧٢ - ١٧٣ - ١٧٤ - ١٧٥ - ١٧٦ - ١٧٧ - ١٧٨ - ١٧٩ - ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٢ - ١٨٣ - ١٨٤ - ١٨٥ - ١٨٦ - ١٨٧ - ١٨٨ - ١٨٩ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢ - ١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٥ - ١٩٦ - ١٩٧ - ١٩٨ - ١٩٩ - ٢٠٠ - ٢٠١ - ٢٠٢ - ٢٠٣ - ٢٠٤ - ٢٠٥ - ٢٠٦ - ٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٠ - ٢١١ - ٢١٢ - ٢١٣ - ٢١٤ - ٢١٥ - ٢١٦ - ٢١٧ - ٢١٨ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢١ - ٢٢٢ - ٢٢٣ - ٢٢٤ - ٢٢٥ - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٣٢ - ٢٣٣ - ٢٣٤ - ٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٣٨ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٢٤١ - ٢٤٢ - ٢٤٣ - ٢٤٤ - ٢٤٥ - ٢٤٦ - ٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٤٩ - ٢٥٠ - ٢٥١ - ٢٥٢ - ٢٥٣ - ٢٥٤ - ٢٥٥ - ٢٥٦ - ٢٥٧ - ٢٥٨ - ٢٥٩ - ٢٦٠ - ٢٦١ - ٢٦٢ - ٢٦٣ - ٢٦٤ - ٢٦٥ - ٢٦٦ - ٢٦٧ - ٢٦٨ - ٢٦٩ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٢ - ٢٧٣ - ٢٧٤ - ٢٧٥ - ٢٧٦ - ٢٧٧ - ٢٧٨ - ٢٧٩ - ٢٨٠ - ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٣ - ٢٨٤ - ٢٨٥ - ٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٨٨ - ٢٨٩ - ٢٩٠ - ٢٩١ - ٢٩٢ - ٢٩٣ - ٢٩٤ - ٢٩٥ - ٢٩٦ - ٢٩٧ - ٢٩٨ - ٢٩٩ - ٣٠٠ - ٣٠١ - ٣٠٢ - ٣٠٣ - ٣٠٤ - ٣٠٥ - ٣٠٦ - ٣٠٧ - ٣٠٨ - ٣٠٩ - ٣١٠ - ٣١١ - ٣١٢ - ٣١٣ - ٣١٤ - ٣١٥ - ٣١٦ - ٣١٧ - ٣١٨ - ٣١٩ - ٣٢٠ - ٣٢١ - ٣٢٢ - ٣٢٣ - ٣٢٤ - ٣٢٥ - ٣٢٦ - ٣٢٧ - ٣٢٨ - ٣٢٩ - ٣٣٠ - ٣٣١ - ٣٣٢ - ٣٣٣ - ٣٣٤ - ٣٣٥ - ٣٣٦ - ٣٣٧ - ٣٣٨ - ٣٣٩ - ٣٤٠ - ٣٤١ - ٣٤٢ - ٣٤٣ - ٣٤٤ - ٣٤٥ - ٣٤٦ - ٣٤٧ - ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٣٥٠ - ٣٥١ - ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٣٥٨ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦١ - ٣٦٢ - ٣٦٣ - ٣٦٤ - ٣٦٥ - ٣٦٦ - ٣٦٧ - ٣٦٨ - ٣٦٩ - ٣٧٠ - ٣٧١ - ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٤ - ٣٧٥ - ٣٧٦ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٣٧٩ - ٣٨٠ - ٣٨١ - ٣٨٢ - ٣٨٣ - ٣٨٤ - ٣٨٥ - ٣٨٦ - ٣٨٧ - ٣٨٨ - ٣٨٩ - ٣٩٠ - ٣٩١ - ٣٩٢ - ٣٩٣ - ٣٩٤ - ٣٩٥ - ٣٩٦ - ٣٩٧ - ٣٩٨ - ٣٩٩ - ٤٠٠ - ٤٠١ - ٤٠٢ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤٠٥ - ٤٠٦ - ٤٠٧ - ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٤١٠ - ٤١١ - ٤١٢ - ٤١٣ - ٤١٤ - ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٤٢٠ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٣ - ٤٢٤ - ٤٢٥ - ٤٢٦ - ٤٢٧ - ٤٢٨ - ٤٢٩ - ٤٣٠ - ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٣ - ٤٣٤ - ٤٣٥ - ٤٣٦ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٣٩ - ٤٤٠ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٦ - ٤٤٧ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥١ - ٤٥٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤ - ٤٥٥ - ٤٥٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٥٩ - ٤٦٠ - ٤٦١ - ٤٦٢ - ٤٦٣ - ٤٦٤ - ٤٦٥ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٤٦٩ - ٤٧٠ - ٤٧١ - ٤٧٢ - ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٧٨ - ٤٧٩ - ٤٨٠ - ٤٨١ - ٤٨٢ - ٤٨٣ - ٤٨٤ - ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩٠ - ٤٩١ - ٤٩٢ - ٤٩٣ - ٤٩٤ - ٤٩٥ - ٤٩٦ - ٤٩٧ - ٤٩٨ - ٤٩٩ - ٥٠٠ - ٥٠١ - ٥٠٢ - ٥٠٣ - ٥٠٤ - ٥٠٥ - ٥٠٦ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥٠٩ - ٥١٠ - ٥١١ - ٥١٢ - ٥١٣ - ٥١٤ - ٥١٥ - ٥١٦ - ٥١٧ - ٥١٨ - ٥١٩ - ٥٢٠ - ٥٢١ - ٥٢٢ - ٥٢٣ - ٥٢٤ - ٥٢٥ - ٥٢٦ - ٥٢٧ - ٥٢٨ - ٥٢٩ - ٥٣٠ - ٥٣١ - ٥٣٢ - ٥٣٣ - ٥٣٤ - ٥٣٥ - ٥٣٦ - ٥٣٧ - ٥٣٨ - ٥٣٩

1945

[illegible]

זמן ימים, חודשים, שנים, עשרות שנים, מאות שנים, אלפי שנים.

• ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴

— ۱ —

— אֲנִי הָיִיתִי מִלְּפָנֶיךָ יְיָ אֱלֹהֵי אֱדֹמִים וְעַתָּה אֲנִי הָיִיתִי מִלְּפָנֶיךָ יְיָ אֱלֹהֵי יִשְׂרָאֵל.

١٠٦١٢ - ٩

۱۳۰۲/۱۲/۲۵

[illegible][illegible][illegible][illegible]

دعوت به اسلام و توحید

ادوارد و انجمن استیوارت

کتابخانه و مکتبہ اسلامیہ جامعہ اسلامیہ حیدرآباد

၁၂။ အသံအလုံးစုံများကို ခြုံငုံပြီး အသံအလုံးစုံများကို ခြုံငုံပြီး အသံအလုံးစုံများကို ခြုံငုံပြီး

از چاه در سیتی جوی کانی و نوبلی از چاه

در مشقه یو ۵۵ مارا پرتو ایتلا

مجلس شورای ملی

[illegible][illegible]

אברהם בן יצחק בן יהודה

لَا يَزَالُ فِيهِ جَنَّةٌ وَبَنَاتٌ

تاسرا نبود حواله ما بقدرت تو چیست

منج عاقل کرده بر عقاب و عریف اعجاز
کر نه عقایدی چرا آلا جان ما نری

ورنه عتیقی چگونی مر گمان آرد بیاد
کر ز احراقی به احرار چرا باشد بقی

ورنه زایش اری به اشرار چرا باشد وداد
مسقط آفر خنده مالک و مقصد این ناه سیواد

آن مستبح مالک و قومی مضطرب از صدمه و با
وین سببها شوم و خرمی لاغر از لطمه چرا داد

و ان سببها شدن نظام الامت که این ابرار به روم
در شبه کوشش بشکوه بان زین اندر باد

وله قصیده تاریخ

آسمان تا سروی اندر باغ مبنی پرورید
ریشه اش از تیغ جور و تیشه عدوان برید

خوشن سزای پروریدن شد پروریدن پس خطاست
از پروریدن آرمیدن کردنی آمدن

- ۱- و عمار و پرورن و بخار : ده يك بخت
- ۲- و عریف و پرورن : عریف و کسی که یاران خود را
- ۳- و منج عاقل : وانی در اینجا برای منج عاقل باشد
- ۴- و منج عاقل : وانی در اینجا برای منج عاقل باشد
- ۵- و منج عاقل : وانی در اینجا برای منج عاقل باشد

[illegible]

مرکز را دانی بعد از جوشیدن و بستن

[illegible]

در دهم دوشنبه دوازدهم دی ماه
 سال این سوگی به پایان وقت این جشن گذری
 شد از طالع و اینک نام مقتولان
 و این جشن فوری است که در دو روز
 یک تنه از آن قهر و وقت صد جو شاه
 یک تنه از آن قهر و وقت صد جو شاه
 در کوهی بیکه پیچند آن جل جلاله
 در غنچه شاه و فرما شد که
 گوئی خود باز دیده آنچه از محرم
 شاه را شاه آفرین گوی که علم
 در عمل نبوده بودندش دو خاوس
 حق دانی که از آن جمله به نام
 بی ساهی در کج در دینش بطور
 تا سرش از تیغ سبز پادشاه
 هست بر اینستان حد باقیه
 آن جدا بشمار کن غنچه ارقم

شراب دوستیت را بزمی در انگور
 طلوع نور هندی بود در شب دینجور
 قیرین خدشت او را و دود خلدو و کور و حور
 که سحر او شده مشکور و چشما و مسور
 قوام عالم و آدم شقایق غنچه صدور
 ز چشم پنهان امانت نشان دیده و نور
 موی سحر و غیب و امانت نخستین نور
 که کثیره و خطا و ترک و عذر و غور
 که محبتی است از کبریا خزانة مور
 به برات برات ز قیاس قوم ضرور
 بهشتی کل کل را در دین رهای چندی
 به کلام دوم آید تا بدین که طلعت و
 بهشتی دوسر هادی آنکه در دینان
 بهشتی که دین آنکه در دینان
 بهشتی که دین آنکه در دینان
 بهشتی که دین آنکه در دینان

وله قصیده

ای نگه منجمد بود — قیام قیام
 از در نبود صبح صفت روی یار
 پای نه کن مریخی خیزش و بوسهش
 پای نه کن مریخی خیزش و بوسهش

- ۱- مقصود امام محمد تقی علیه السلام است که در کلامی مدحیون میباشد.
- ۲- مراد امام علی علیه السلام است که مقلب به و هادی و میثاق.
- ۳- بیان ط.
- ۴- مقصود اول و شریف دوم : قم و انبوه و ده دریا و قنات و من کار
- ۵- مقصود اول و شریف دوم : قم و انبوه و ده دریا و قنات و من کار
- ۶- مقصود اول و شریف دوم : قم و انبوه و ده دریا و قنات و من کار
- ۷- مقصود اول و شریف دوم : قم و انبوه و ده دریا و قنات و من کار

دل پر دم شد جان جان در تنم شد روان
ماندم چون مرده‌ای کشی هلی اندر منار

تا کم ازان بختی جان بختی
تا کم ازان بختی دل قوت جان بختی

مشکی گرفت از دود زلف و زلف عارض کلان

سنگی ستم از چنین صفتی ز از عذار

منه‌دل رخسار سود غنیر کز کز قوت

دل ادب نرم گرفت بر سر سنگی و قمار

بیا قوت آنگه ز آب شکر بعد ز گفت

خرفه خالشی بمن برف سر پیش بشار

این همه تر شیب داد وین همه تر کین کرد

در کف ستمی گرفت از من آمد نگار

در ج عقیقین شکست کرد بنایان صدف

در ج مر جان کشود کرد کز آشکار

گفت بگتر و بنوشی چو در کشیدم شدم

چون زدم عیسوی مرده که شد هوشیار

پس از شکر خنده راند بر سرم از عتاب

خنده این بهار دارد از پی شرا

۱- خرفه و عیسوی سبزی است که نزد مردم به و بقله الصفا،

مردود است و در زبان فارسی «عرقین» نیز گویند که مریب آن «خرفه» و «عرقین» باشد (رقه میا و اللیة، ماده «خرفه»)

۲- دارد - ط

گفت که ای کرده عمر صانع صریح عقاید
 گفت که ای کرده عمر صریح عقاید و ضیاع
 دیدی که از ضیاع عاید به جز ضیاع
 دیدی که از عقاید عاید به جز ضیاع
 ملک سنج که بخت ملک سنان
 کن پند آن را پس هوی برد یاد کار
 باده آب که نیست بخت بخت مرغان
 که هر که زو خورد شد بدو جهان رستگار
 سفر ازان ملک به که همه از سفر رفتا
 حذر ازان باده به که همه اندر بهار
 زین دوسه مشتاقی فقیر دست بدار و بپرس
 کده از رست تو بخاره در زینم
 روزی در اردلان سفسطه گیری بدوش
 گاهی از اصفهان فاسقه آری بیار
 که بالشکر کشی تازی و بهمن کشی
 مال کرومان کروه خان هزاران هزار
 که بخت افکنی جهان صحرای روی
 روی شکایت بوی بهر سانسب شهریار
 شاه جهان را بختی در غیب آری مزاج
 فزائی اندر خراج بنگاهی از اعتنایار

၈ - အောက်ပါ အချက်များကို ဖော်ပြပါ။

3 -

۲- بطحا ، نام محلی است در نزدیکی مکه معظمه .

५६५८ १७८० .

[illegible]

۱- جہاں، ہستی، انسانی، حیوانی، نباتی، -

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

۱۵۰۰ و ۱۶۰۰ سال قبل از میلاد

۱۲- نتیجہ : ا) بھارتی سرکار نے کیا کیا؟

امام پیر بنی بطنی داشت دایه بنی جود

[illegible]

၁၀-၃ နာရီမှ ၅ နာရီ

[illegible]

የግዴታ ምክር ቤት ስም

1917-18 1918-19 1919-20 1920-21 1921-22

تاریخ و جغرافیہ

۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵

میں نے اپنے دل سے یہ بات کہہ دی تھی کہ میں نے تم سے

၂၀၁၆ ခုနှစ်၊ ဇူလိုင်လ ၁ ရက်နေ့

مجلس شورای ملی در ۲۵ شهریور ۱۳۰۲

ה'תש"ח

ᐱᓄ ᐸᓂᓇ ᐸᓂᓇ ᐸᓂᓇ ᐸᓂᓇ

مخبرات ازین جن چهل کنی پیشین را تنی بول
عقل بست دهنت علم بست یار غار

درآی ازین عالم بست تو دلایند
گذار این جنت را بگر کسی جنت خواه

راه هدیه اندیشی آید کشند
برس ده روز و شب انصارت انتظار

منتظران توان مخیردان قیدم
تو تن فرو نه بخاک جان ز علایق برآر

بگوش ای مجتبی برین سرفراز قصر
درآی بی زربان درین همایون حصار

محرّم جان کن ملک مردم دل کن مستح
باقه خورشید را به دردت آورده

سخن جو اینخوارند گفتم دیکر مگوئی
کز سخت اوقات بخاطرم خار خار

توبه زجید و زجود حذر ز سعی و زرنج
توبه با اشتیاق بده به اجتناب

بناگاه دهر را سه گانه گفتم غلامی
تاز به ملک را بکسره خواهم ظاهر

۱- بیاگاه : زن نازا و عقیم

۲- ناخود : زوجه سرکش و امتناع کننده

۳- ظاهر : بکسر اول آن است که مرد بزوجه خود گوید : و ازین علی

ظاهر است . و آن در زمان جاهلیت غلامی بود (رک. این الایه).

زین سیم بوسه گاه جان در بوی ناب
 گرم رسد بر دشت لبان این استخوان
 علی همان که هست مایه ایجاد خالق
 عت اعدام نیز بیزاره ذوالفقار

شیر عریض خدای که در ملاحم نکرده
 بطال صند نیز اعدا نکار

شیر چنگال او چو چنگال شیر سان
 نمایش اندر نظر کردو جهان شیر زار

شبهی از مهر او تن عیان صریح
 شبهی از قهر او جان بساط نزار

ماه نگران از سحر چو او نهسند مگر
 مهر پیاده ز خرچ زاده او به دل سوار

نه این بس او را ز فخر که آن خدای
 با همه آن فخر و جاه بدو افتخار

نه این بس او را ز فخر که او شوش
 بگوش عرش خدای بودندی گشودا

ای ز تو تو چند را اهل و حرم مستقر
 وی بنو اسلام را بنا و بن استوار

۱- دعوات و نکات اولیام انوار حضرت علی علیه السلام است

(رک. لایحه و انوار) (۵۵۲)

۲- ملاحم جمع ملاحم است بر وزن مدرسه یعنی جنگهای کربلا

۳- ازین مصراع بشکل فعلی معنای نیست نباید و شاید در اصل چنین

بوده است: «شیری چنگال او چو چنگال شیر سان»

کریه زینبت شدی صورت آن منکشف
ورنه بسعیت بدی معنی این آشکار

بالله تا فتح صور این دوندی همی
در تثنیۃ اختفا در جعنب استار

کجا منوعمود تو که چون حقیقت کرد
منت مسدیح از گم به رم بگلزار خار

جز این نخواهم پا که خواهم در غری^۱
تا بتو روشی کنم دیده سی ساله تار

وله قصیده در حین غمی گویم

کس ندیده است که فتار مگر با نصیر
بای نایافته خطا دید کسی در زنجیر؟
بش از من غمی و غایله دارد تا تیر
روشنی شب زده و روز زخو شد شیر
بیر آن مور زمار و بر آن مار ز میر
مار و مور است او نسو میر زندان
جای من بر غایتی است که بر من رسد
بای من دردم مادر است که زهرش بر من
دست ناگردد که دزد کسی اندر غل؟
کس جویم گویند که خشکیده غنیر
آب اگر جویم گویند که خشکیده غنیر
تیر و جلا ز پی میرسد آرام مگر
که جیشی تو و دور است حقیقت از ظنیر
قالی در زیر و کهنه پلاسی در زیر
در پیتم غل و غولان به ساریم بینی
مار و مور است او نسو میر زندان
جای من بر غایتی است که بر من رسد
بای من دردم مادر است که زهرش بر من
دست ناگردد که دزد کسی اندر غل؟
کس ندیده است که فتار مگر با نصیر
بای نایافته خطا دید کسی در زنجیر؟
بش از من غمی و غایله دارد تا تیر
روشنی شب زده و روز زخو شد شیر
بیر آن مور زمار و بر آن مار ز میر
مار و مور است او نسو میر زندان
جای من بر غایتی است که بر من رسد
بای من دردم مادر است که زهرش بر من
دست ناگردد که دزد کسی اندر غل؟
کس جویم گویند که خشکیده غنیر
آب اگر جویم گویند که خشکیده غنیر

- ۱- و تثنیۃ اختفا در جعنب استار
- ۲- مراد از دغری، بختیاری است
- ۳- و غم - ط
- ۴- غایله، دامیه و بلا

حال بر سرم از چرخ فرخ یار و یار تیر
 ز بس آنکه همی بود و بود آنکه خست و خست
 دست افلاک بر اقبال دعا پیشه ظنیر
 خست پایند ز محمل مایه از او زویش شیر
 سیه و خاهه همی بی سیه گان را و سر بر
 از این درد که حاصه هنر اندازان آه
 از زمان در سرم از غیب رستنی مقصود
 چشم ستاره بدینال هنر مند حسود
 هر هنرور به پیشین می شود از دهر بگم
 بی هنر نیز همین رانیه کی جوید باز
 با چنین دهر و چنین بخت چه باید کردن
 بارالها بخدایت گزین قوم ظالم
 همه رو ماغان از محکم بنا همچون دیکه
 هیچ شایسته ای که چرخ بران آید و درو
 که عت عین شکستند مکافات بگن
 همه تنهاشان از تنر بالا چون که گن
 هیچ شایسته ای که چرخ بران آید و درو

وله قصیده

و ز می دو شنبه بود دردی در سر
 طبع ز آثار اکل و شرب مقرر
 یا چو مضامین که خوشتر از بخت کفر
 شمع شمعان ز هجر شام مقرر
 کس بهمانند خواب جوهر آذر
 گفتم کی مانده یاد کار سگندر
 وقت در ننگ است و عمر کوته می خور
 چشم کشود آبخشان گشود گشور
 منتظر امدم آنچه هست هست
 دی دم صبحم تنم از تنر به بستر
 جام ز بدمستی حریف شکسته
 مینا افتاده چون بسجده مصطفی
 سرع بحر جوان بوحل صبح بر افغان
 آتش چنین قدوده بهمان سان
 گفتم کی از تو من به شکست دارا
 خاست چنان خاست که ز بسیم بر غم
 خست چه فرمائی اینکست بقلاهی
 کست چه فرمائی اینکست بقلاهی

دانشگاه آزاد اسلامی

انجیران کو بہ کربان کاوسو گانہ است

مجلسه‌ای در میان

سید احمد علی خان صاحب

၁၃၆၂ ခုနှစ်၊ မတ်လ ၅ ရက်နေ့

دوش از گلزار و باغ اویشد در خیال

[illegible]

میں نے اپنی زندگی بھر کی ساری باتیں لکھ دی ہیں۔

جوشی کشیم و آب را بجای بماند جوش

ሳይኖር ስለሆነ ይህም የጥያቄው አፈጻጸም
 መደባበስና ማጠናከሩን ያሳያል።

خانی خدیو صفی من بزرگوار
دست کی قوت و مایه جنگه جو دورد

میں نے یہی کوئی ایسا چیز دیکھی ہے، مگر یہ

کتابخانه و موزه سینه سبز

[illegible]

من یسلم که هستی مظلوم و محروم
او بنار که هستی مستور و پشیم

১৯৬৭ খ্রিঃ ১০ মার্চ তারিখ

مدرسہ و محنت از پیشانی بقیش نام پیدا جو ایستاد
 رفیق یا دار و درج و شمع و شمع و شمع و شمع

میرزا محمد علی شایسته یزدی کسوت لیبیک و کی و اداس و سوز و غریب و دل

[illegible]

آشی سوزان که می آرد بر و از آن خا سبزه می
آورد و آنرا که میسازد در آن خشتها سال

نظمها را صورت زیبا که داد و رنگ و بوی

صورت را قامت موزون که داد و بال و بال

از او است که داد و این که به خیمه می کشد

چشمه را که در دینارین است و این که

گشت در بانی بر ستار و خورشید را که

آن زمان که در خورشید و در آفتاب

گشت و این که بود از او است و این که

چون گشت از اصل ایمان و از اخلاص و استقامت

چون گشت از آفتاب روز و خورشید

بر سر است و این که در آن خورشید و در آفتاب

گشت و این که بود از او است و این که

از که داری چشم خست و خست و خست

و نه قصیده

من علامه گمان سرشت حور مثال

جدا داد ازین پیش پیشین سال

ز جوی و بوی و حور و حور و حور

ز موی و روی و موی و موی و موی

۱- و بخوان و بخوان و بخوان

۲- و بخوان و بخوان

۳- و بخوان و بخوان

۴- و بخوان و بخوان

چو او بگوچه هزاران برشته بر دینار
چو او بجایه هزاران فرشته بر دیوار

سپیش^۱ خور و دهقان باغ و چایط ده
و گیل خراج و نسیم و لیک زن و پقال

چو از عز و است آزار دزدی محمول^۲
چو بان بجایه بازار پردی محمال

بگاه بسرم عزالی بوشک باغ بباغ
بوقت رزم هزار بری ز کینه سالامال

چگر بسطوت ازو در گذار بیجه هند
سرین بخلوت ازو در نیاز قله سال^۳

رسیده سن شریفی بپیش فروزان بپشت
فکنده بازیش باغ و گشاده زلفش بال

ز گشت اجتر من آبخان پری جویی
بندشاده است کنوش بندول فعال

۱- برشته « پروان » فرشته « بختی بختی » و بریان شده است و گویا در
انجمن کتایه از سوخته عشق باقی ماند .
۲- « سپیش » پروان درختی ، ستوریان (رنگ) فرشته گیل (پرسی) ، « سالامال »
« حاجی مدیانه » گویا در وقت حمل از حال علی السالیه کشته شد و او
۳- قله کوه عیار را در کوه قله و بون و بون میگویند و جالب
چندینند ، قلات گویا :
در آن زمان عزیزترین آتش که باقی
(رنگ) . (ستاره ، ماده ، قله ، ۱۰۹۰) .

بها به جوی و بهیخت و فر و ویش و موم و عظمه گوی

شکم پرست و قدم کوتاه و دواز ملا

چو رگ زنی طایم گویم منجم شمر

بگفت دوش که شد از قنوج در قنوج

چو آستان خوانم بگویم اینک طای

دوشین و نصف و سه اصبه بهیخت و تاز و ال

چو آب جوانم، هان کوزه گوید آن چشمه

چو بان طلب کنیم، آن کرد آید آن فن بال

بیار سیزی، گوید دماغ راست ضرر

بگفت تر شقی، گوید که معده راست نکال

ستاده موی سرین و کشاده سوی سرین

یکی بسان درفش و یکی بسان جوال

مگر که لطف و حبه خدایگان دهم

و حبه خدایکی یا نیا ز جوده حلال

وله قصیده

دل کم کشتم چو نایب و من بین کنام

که تا از دامی من رفت من از پیته

چو آن نایب و چاه منی و فر و از کینه اخوان

من از نایب و صدف و صدف و صدف و صدف

- ۱- و قنوج، و روزن، و رجوع، و بر آمدگی
۲- و قنوج، و رجوع، و بر آمدگی
۳- و آستان، و آستانه
۴- و نایب، و نایب

بگردیدند از مردم عزم تماشا را و من گفتم
بگریه کای همایون روی زگر کی فتنه برسانم

ز سستی سخت میسر شدیم اما استوار آمد
به تسلیم و دینت از پسر ها عهد و پیمانم

فر از ره نشستم زان سحر که تا بپویشی
که کی جمع آید از کشتن قافله مل پویشی

همی گاه عشا پیداشدند اخوانان و نوگن
در کتا یوسف آمد در صاخر از قوای ایشان

ز دور در صاخر شد بخاری تا چنان بشنم
چنان کاندازمان بر تو جو یوسف شد در چشم

به آن دم بی یوسف گشتم که آنکه بی یوسف بودم
که بشیر دم بدست عصیه کتی بخیه خانم

نگه کردم که دور از مادریش کی گوی ایامان
مسلمانان را جهان باور بنام کی مسلمانم

بنامانم چو بنهادند پیراهن به خوتین بند
ولی خوتین شد از خواسته دریای دامانم

- ۱- «انوار» «بروزن» «درواز» «عصر»
- ۲- «شمل» «بفتح» «جمع»
- ۳- «صاخر» «بکس» «سوراخ کوش»
- ۴- «انوار» «نگار» «برادران» «یوسف» «طریق» «به طایفه» «۱۸-۱۶» «از دور» «۱۲»
- «خواه» «ایام» «عشا» «بنگاه» «قانون» «ایا» «با» «ایا» «با» «دین» «تستی» «کن» «کنا» «یوسف» «عصا» «خانم»
- «نگاه» «لایق» «...» «و» «خواه» «علی» «قصیده» «بدم» «کلیس» «...»
- ۵- «عصیه» «بشم» «کرومی» «که» «پویشی» «انوار» «کنند» «افغانی» «از» «به» «۱۴»
- «سوره» «۱۲» «قانون» «ایا» «لایق» «کنا» «لایق» «و» «بشم» «عصیه» «ایا» «افغانی» «کنند» «...»

خود امر خود بردار و تا سویم شتاب آور
که مستی است و در مادر بمن از نگران خوانم

چو بنشینم که او سلطان حسن و حسن آید
ریا و کبر بگر فتنه بدین امون ارکانم

وای اندر مصر سلطان است و در کمان همان تانان
که صاحب مستوفی و قاضی و قاضی و قاضی

یکم قتال شمانم چو با عیلم جهاد افتد
فتی چون حوس با حوس و حوس و حوس

بهر کاری که باشد کرد و بایستد کرد
بهر امری که شود ساختن از آن مرد میدانم

زبان من بپایان خواندم و شد بدم در دستم
چندین فتنه بی یوسف که داد و داد

براه آرزو در خانه بی ازنی بپایانم
خداوند بختی آید و قدر آید

۱- مراد از د خرد و باید که جو خردی برادران یعنی بنامه بنامه و نام

برای رعایت وزن را در متون باید خواند

۲- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

۳- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

۴- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

۵- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

۶- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

۷- و قارون و مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خاله گنج داشت و با آن

عصا به شیطنت را موبدی بر موبدان باشد

هر آنکو خوانده باشد نیم دردی

ز کمان تا خزانان سر کنم پای را بشیر آرد

توید ساز عصیان به کمان از خراسان

تویر را بشمستان طاعت حسن ستوارم

تکثیر را در اعضای وقاحت بند ستوارم

یکی انگیزنده سیلاب رعایا است یونادم

یکی افروزنده سحبت برقی است طبعیات

که بر مظلوم اثر کرده ازین بر کند بیخیم

که بر ستمگر شین رور تا رانده خاسته کند خاتم

درین آید و درین آید که خیر نماند و درود من

من خاکی بزمین بر باد مغزی سخت حیرانم

بصفتخانه اخلاص چون اکسیر تاسانم

بیتقد تاروای بدلی چون عیش فراوانم

بر اعدا تاراج می کنم چون گنج خیرم

پشاه جور فرزندانی که خواهم کشت و زانم

شدم در چنین معنی با شمیم نافه داش

مگر تا عبرت اندوزم مگر با بند بستانم

لب چنینی سفالین را چو انگشتی زدم گفتم

که من خاک سر قفقور و بند دست خاقانم

۱ - عصا به : بکسی اول : عصا به و دستار
۲ - عقی : بکسی اول و عصا به دوم : خانات و قتل و زین

من آن مام سخن بگویم که رو چو بزم بنموی
هر آن طاعت طلبی عیسی بیک صفت ز تبتانم

چنان ملک سخن بوی بودی مام که می آمد

رفت از کز غزل غزل بنم خراج خیل خیل و انم

کبون طبع نظر بازم بشود آورد و عاقبت شد

ازان جشن گذریده بستانم ازان تقسیده زهدانم

یکی نسج است اندر طعم که شکر و زهرم

یکی نر خاست اندر مغز بوی بنگ و ریختانم

اگر قندم کند مستی بخا گوید که مخموم

اگر خر خرم زنده ستی خیار آید که حیوانم

ملک اندر یسار آرد هر آن شش بنو قیوم

سروش اندر یمنی نهو شش بیک نیک بنو انم

سنگش از وجود خود بدو جهان در نهی یمن

که روز و آشتی سخنی با طاعت بهترانم

ز کوی ابو م از رانند هم چون برق میاهم

بسوی لیم از خوانند هم چون برق میاهم

۱- و بنور و بزم : ناز و اواز و نواز با نوحه

۲- و عاقبت و روز و باقی : برای مدتی و مؤقت : آنکه فرزندی از

وی بوجود نیاید (مهر دات) .

۳- و تقسیده : روز و نرسیده : بهایت گرم شد

۴- بنج - ط

۵- و قند : بفتح اول : سنگ است ناز و

۶- خر - ط

۷- و بنج : بضم جیم و بضم یمنی هدر و نازگان است : چنانکه گویند و هدر

داده چنانچه چینی چویش هدر رفت .

زبس آستینش دوتان همی در بزم نردنگان
 خوشا در بلورستان خوشا در اندر گلستانم
 هدایت هر چه منجوریم غواصش پیش منم
 اگر حاوی لقیه دارم همانم غایت است عنوانم
 ساد شاهان بویران خا بستانم
 قیستان کن خوشا از آب و هوا و آماج آمانم
 من از طبع ملول خود همیشه در مدندانم
 بستم نام کشی که کوی که باشد در کار پیکرم
 زلال صافیشی کوی که در معده است سندانم
 کوی و همی مختلف در کوی که از کوی دان کوی بسته
 هم جوان عجمانند و من بخاره بخاره
 بوم در شاهستان تا در جور بشخور اسفندم
 بوم از پشه‌شان تا خرقه قتل و فتنه اشانم
 بوم در دم و خون اندامم همی تعجبش خود کردم
 سخن از زمین پریشان میشو دوشو دوشو پریشانم

۱- «غواص» یعنی گنجینه
 ۲- «آماج» یعنی آماجگاه
 ۳- «پیکر» یعنی جسم
 ۴- «بستان» یعنی بستان
 ۵- «بستان» یعنی بستان
 ۶- «بستان» یعنی بستان
 ۷- «بستان» یعنی بستان
 ۸- «بستان» یعنی بستان
 ۹- «بستان» یعنی بستان
 ۱۰- «بستان» یعنی بستان

• پایان و بسته شدن روز از روی شکر و شادی و دوستی و احسان و انانی

زیرا که دل آ که و میخواست
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم

وله قصیده

من موسی و کائنات خیزه خیزم
 با نمرود مخالفان زارم
 صد مصر شکر دمی ز میخارم
 صفحهاست فصاحتی و تارم
 در چنین شود آسمان زدن زارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم
 از آنکه بشنود بعضی زخارم

از کل و ریختن چون رونجه روان
 از گل و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان
 با گلستان و گلزار آواز گلستان

- ۱- «بعضی زخار» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۲- «بعضی» - ط
- ۳- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۴- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۵- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۶- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۷- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۸- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۹- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۰- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۱- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۲- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۳- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۴- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۵- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۶- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۷- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۸- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۱۹- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن
- ۲۰- «بعضی» بفتح زای و جاء مقفول : در بای بن

تکلیف بر من چون^۲ چون پیرمردگان
 موافقت بشکست چو مردوان^۳
 زلف بشکسته بطراوی رهبران
 سبیل آشفته بران بر کسی قیام
 چون خلیل است که در برادران
 چون مستمع است که میخواند آن
 چون کلمی است که از زبان پند
 زبانی میدهد و فیض بهای گوان
 تابناکست و خلف و والی و سلطان
 که بنایند ستم احمد و یزدان
 که نگارند که ترا تا به دو جهان
 چاره من بودنت از رفته افران
 کفرم گویند اگر هیچ مسلمان
 مرا ترا دشمنی و کینه نه عدوان^۴
 با منی چیست نه اولاد پیغمبر
 دایم گویند که هیچ منافق
 با منی نیست از ارادت پیغمبر
 عجب از آنکه ترا تا به کوی
 عجب از آنکه ترا چارم دایم
 ماه در اوج پس از مهر چو چند
 مور در برج شرف مهر و محقق
 این از اندر پند پند گیتی
 سوسن اندر پند پند گیتی
 خوری از اندر پند پند گیتی
 ۷۰ پند پند از زبان پند پند
 چشم نگشوده به پند پند
 دایم پند پند چو عیان^۵
 با منی زان حال چنان است که کرده

- ۱- دهقان، بزور و دهقان، خجسته
- ۲- در خون، بزور و دهقان، خجسته
- ۳- مقصود از او منافق منافق نیستین خجسته است که در سال ۱۳۲۲
- ۴- مراد میروان تانی آخرین خلیفه اموی است که در سال ۱۳۲۲ هجری
- ۵- هجری دهقان است
- ۶- در خون، بزور و دهقان، خجسته
- ۷- مراد موسی کلمی است که عمار را انداخت و از راه آمد
- ۸- و عدوان - ط

دستی به دست بگریزد

کای غمزه در دهان در دست است که از پای فتادی

بانی به که چون بشنودم بای بر بخت

وادی و رادی و بانی به که

بانی به که خاند و طبعی متوقیف

انسان است که بانی به که

در سامعه نس فاک بختی

بانی به که از روزن زندان چو منادی

و از زاده که یوسف زمر از پیش بختی بود

از مصر عزیز شده در سوق کساد

تعالی خدای شده سالی است بمانم

کای غمزه شمعان شد و کای سلاج چو منادی

کای رادی است ما و بانی به که از حارس

بانی به که چو منادی و کای سلاج

بانی به که چو منادی و کای سلاج

این سفسطه کیشان ره غیری و منادی

۱ - با - ط

۲ - دسر و بخت اول مرغی کسی است و نیز نام دوساره است و بانی به که

بانی به که و بانی به که

۳ - دسر و بخت اول مرغی کسی است و نیز نام دوساره است و بانی به که

بانی به که و بانی به که

Երևանի քաղաքապետարանի քաղաքացիական ծառայության
 գլխավոր քարտեզագիր

မင်းတုန်း မင်းတုန်း မင်းတုန်း မင်းတုန်း

[illegible]

உதவித் திருநெல்லை

[illegible]

פאר: זיין פאטער, און זיין מוטער

[illegible]

جادی و حقیقہ و ایمان و ایمانی برپا

جانی جوی و آب و آبیاری

پیشہ و کارنامہ: جاتیہ و تجارتی

[illegible]

ငါ့ ကျစ်လေးနဲ့ ခုနစ် နာရီ

۱- بطوریکه در اینجا به روشی غیرعادی و غیرادبی بیان می‌شود که این مرداد جوانان به طایفه تهنیت‌ها و این کس چون از طرف حضرت رسول اکرم به طایفه تهنیت‌ها و این کس چون

5. ימים 16 זה חודש יסודי 1515

[illegible]

inim, epur, sAAA).

۱- کتب و اسناد خطی و چاپی
 ۲- کتب و اسناد خطی و چاپی
 ۳- کتب و اسناد خطی و چاپی
 ۴- کتب و اسناد خطی و چاپی
 ۵- کتب و اسناد خطی و چاپی

[illegible]

از نور او روح و عاقل و عاقل

م برود او روح این راجع و عاقل

وله قلمه

بدان عاقل دم بقراط مانند
یکی بنده بدرگاه خداوند
برویش برتر از حد آرزومند
ملوانان آسان که از وی بنده سرسند
بنامی حکایت حقیقی جنب
مماذله است آن قطعه یا بند
و که زهر است آن در کام من قند
به ای مقتدا این جرم مستند
بقدرت طرح این اندام افکند
بناتالقی را از هم برانگند
اساس خوشه را به هم پیوست
بدان زانوی که به امداد آلت
بیا ای محتشم مخروشی و مستور
اگر هجو است آن در شان من مدح
بمخروم قطعه ای خواند از وی
که در دستم ز قول وی بغیری
شندسم که از من بنده گشته
پس آنکه هر صده از من گشته
سلامتی کاوش انسان و انسان
بدان عاقل دم بقراط مانند

۱- وصفی و روحانی و عاقل و عاقل

۲- عاقل و عاقل

۳- عاقل و عاقل

۴- عاقل و عاقل

۵- عاقل و عاقل

۶- عاقل و عاقل

۷- عاقل و عاقل

۸- عاقل و عاقل

۹- عاقل و عاقل

۱۰- عاقل و عاقل

وله قطعه

| | |
|-------------------------|------------------------------------|
| از مجرم آرزو برآورد است | ملائک آن همسایه ام کاین برآورد است |
| چند ای بیخاره غار خاطر | گاه کوهی کوهی از من بدی |
| | گاه کوهی کوهی به بند آوردمی |
| | نام تو بیخایه آمد زین موس |

وله قطعه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کلام فرزقی خو ژان عجزه | به قیحاکی بگشایم از پای موزه |
| سه روزه نه بنمودم این بخت بوزه | کرم خستیم از بازیدت تخلف |
| بیهوده از گردن من هیزه | سبب روزه بی بود پیر از ساله |
| سه روزه ملاک کلامی بفتوای | به حکم شریعت بفرم شان شارج |
| به تازی ز سفره نه آبی ز کوزه | سه روز است تا خلق ندیده |
| بی دلی درسی مجلس بی بحث | بکا تا نه شاد گریه هایش نیستی |

۱- دوازده گشایم است بیتم که هر چند شش آن را بخایم نرم نشود و بیتمی

موزه و بیخایه میخازد است .

۲- حسان بن ثابت از میم ای مجسمه موده و در سال ۴۵ هجری در کوفه است .

۳- دشت قیحاکی در اصل مهارت بوده است از اراکی مابین سلسله چال

اورال و میسای رود و لگا در جنوب شرقی روسته . وقتی که جنگین دران حدود

بفتوحات تا بل آمد آنجا را بیس بزرگتر خود خوشی و آگاهی و خوشی و بیس از

وی اورال و احداثی قلمرو خود را بسوی شمال و غرب دادند و دولت دشت

۴- بنمودم - ط

۵- کوزه : قسم در لبت بیتمی غوزه پنبه است که شکفته شده و پنبه ها

از آن برآمده باشد .

جوزا سحر گسست حمایل برابرم یعنی که سو گوارم و سو گندم میخورم
 روی خطاب با خردمندان و توقع از ضمائر نکنه دان است که
 اطرای^۱ کمترین را از اغرای^۲ رحمت ندانند و از جمله اغراقات شاعرانه
 شمارند؛ چه که حق تعالی همیداند سالیان دراز است تا از متون صحایف
 و افواه شرایف و اشعار نورسیدگان و اخبار جهان دیدگان جوانی بکمال
 و نهالی باعندال این ناکام در کز لیلی و مرّ آیام بنظر دیده نرسیده و در
 گوش درك نخلیده، در جمالی که براعتدال حسن و کمال شاهدی صادق
 بود و خصالی که رجال فضل را زبیبی بسزا و زیوری لایق.

لکاتبه

ای دیده این مدیر و حامل^۳ نادیده چو تو جوان کامل
 ای وصل تو بره — ذافی شگر وی هجر تو در دهن هلاهل
 گوگرک اجل که گردن افراز کافت — ادت شیر در سلاسل
 با چنین صورت و سیرت که براهل بصیرت رمزی بیان رفت و
 نبذی اشارت شد، هنوز نسرين رخسارش با بنفشه خط نیامیخته و سیب
 صورتش چون به غبار کدورت نینگیخته سر به بستر وتن به تب و حگر
 بتاب و جان به حضرت رب الارباب و زهر به اقارب و اصحاب و دل پر درد
 بخاص و عام و نفس سرد بصبح و شام داد.

۱- «اطراء» بکسر همزه، مبالغه در ستایش

۲- «اغراء» بکسر همزه، برانگیختن

۳- «مدیر» و «حامل» هر دو از اصطلاحات علم هیأت و معنی ملك

است (رك، آنندراج).

نموده

اخلاط فزون گردد از داروی عطار

علاقت متابع شد از بشر حقیق

وله ایضا

این منم یارب که زین سان زنده گانی منم

بوالصمد رفته و من بوجه خوانی منم

وله ایضا

خان غیر رضا چه چاره دارد

کس یار بر آتش گذارد

قلم سیاه رقیه بر نامه افغان قطعه نخستین از واقعه آن ماه

راستین با ممداد سرشک و ممداد اشک برای اظهار ویل و

خشوع چنین می نگارد ، آری نگارنده :

من مرثیه خوان روزگارم

جز مرثیه نیست هیچ مخرج کارم

در کفر بزم هم می نشینم و هم خنجر شکست

بر سر ناله می هم می ناله

بوسوی سنبل برین وقامت و قامت

کسوی سنبل برین وقامت

در فراق بوالصمد شپسوار شد جوان

خاطر ما چون دل خلق از غم کثیر شکست

بشت و آلتی از یادگان بشکست ازین مایم چنان

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

کروانات حوض و بشت و بشت

چرخ را زینان ستاد منظم و هم در کف قناد
خاله را زینان منظم و هم قطعه شکر است

ای دریغ آن کسوان نازیشان زین تیغ
کسوانی داده از یک مو به شک تر شکست

هر دلیری قلب یک تن بشکند روز قضا
این جوان روز و دایه قلب یک شکست

آبروی مری برد ، آری باشد پس شکست
حسن چهره را که خسرو خاور شکست

بی عجب مستوره زین پس کس رنگین کس
زلف چون عنبر بر آن رخسار چون آذر شکست

یا بیارد کوم از عیان خاطر کز ملول
تا به ما را در زشت و خامه ما را سر شکست

تا فلک اندر محاق افکند ماه اردلان
در کلف ماه فلک آمد ز آردلان

الای الله صبر الامور و العاقبة للمتوکلین و الله هو
والله اعلم بالصواب

چون رفت باده نو بهار
چون سوز و بر فراق کز دل

ای جای بهان عرو و وارفتی
قامت این سرو آزاد و غیرت صنوبر و شمشاد را شکست

۱- و محاق بهشت است منم ، شب آخر ماه قمری یا به شب آخر آن
۲- کلف ، بر وزن ، علف ، سرخی تیره یا سیاهی مایل به سرخی

باز که این غم تا دم مرگی مرست است
 و مردن به از این نیستن
 حاوی و مستوره را مردن به از این نیستن
 باز که این غم تا دم مرگی مرست است
 و مردن به از این نیستن
 حاوی و مستوره را مردن به از این نیستن

خانه حاوی می با نوچه خوشی دارد محال

نیز سبب مستوره را کلاه بلاغت انگار است

راه که بادا برو این حزن روزافزون چو بود

کن سبب آمدن فرو گرفت راه اردلان

سبحان ذی الجلال و الاکرام و سبحان ذی الجلال و الاکرام

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

و هو فی الاموات و الاموات فی الاموات و الاموات فی الاموات

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

ای دینده مهر بریز بر خاک
ای دینده مهر بریز بر خاک

۱- و خبر و برودن و استر و لاف و کور
۲- و طارقی و آخه و شب طام و دور

432

باعتبار و اهمیت قائم الی جلاله با اعتبار

کتاب

آل پیغمبر بدانکه است و فرزندان او احمد و ذریه

دیناران را می همان آل امیر جوان می

همچنان باشند بهر ذوالجلال آرد همان

آل در پادشاهان بر پادشاهان دم کنند

آل زبانت روح خواهد ازین نوع انتقال

نظمت از آل است چون بنده از هویت زبان

چون کنند از راه دین و رسم انصاف

سوالی متعلق با اعمال ازین بیان

که در حدیث آمده است که هر که در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

چیزی را بخواهد بکند و در دنیا

را قلم حروف متحرکه معین است و ربط کنای ای آیات را بصیرای

[illegible]

آن خجرون کل چه شد آن یقین و آسا کجاست
 من از این پس می ندانم و صفت و و کل نوشت
 این چنین ذات خرا آن طرز استیفا کجاست
 طرز استیفا چه لایق بودت ای مه برشور
 هر چه میخوایم نمی بینم رخش عبد کجاست
 صد هزاران دیده می بینم چه و امی غرق اشک
 او بقدر امروز بامی نیست تاوقت کجاست
 وعدة و صلح بفرمای قیامت میدهد
 آن سرور سینه و آرام جان ما کجاست
 رفت از دل جرمی آواره شد از جان ناطق
 خانه زین را چه آمد افسوس کجاست
 کسی بهمنان می نیاید کسی بهمنان
 زان میان او نیست پیمان او رب کجاست
 همسراش جمله همه افتد در غیش و طرب
 یا بهشت ما ندانم کجاست
 یا بهشتی با وفایان رفت در بهشت کجاست
 رفت با همسایان دریا و صحرای کجاست
 و او محقق شمسوار عرصه همت کجاست
 بند چهارم است در نظر ارباب خیر و خیر میشود :
 مرحوم خاتم است با تمام رساند :
 که انعام الله الرحمن رحمت الله ای آن مرغ شکسته بال که فرزند

- ۱- دکنی، بفتح کاف و تشدید با : داج
 ۲- دکنی، بفتح اول و الف مقصوره در آخر : مردکان
 ۳- دجنی، بفتح ج و تشدید یا : قتیله
 ۴- دجناسه، بوزن و عدله، بوزن کتبی و مشهور و بنی ثانی : عربی : دجناسه

در چه شد طوطی را سحر آثار طبعش طری درینج
 درین سینه مستور در «دجناسه» شد لایق
 میوه بر شمع نور در روز روشن کن درینج درینج
 نور نیست چون نشیند بسوی تو کنل کنل میلاج
 در پلاس قیر گون لسان و شای درینج درینج
 تا تو آزاد می سوزی ای کز آینه شدی شدی
 چاره ات آخر بچشم با دل کنل درینج درینج
 کنل کنل را در آغوش تو چو زلف زلف است
 کنل کنل وجود کامل اندر جمله درینج درینج
 جمله اشیا با وجود غایت و جد عشق بود
 بی عیب بخل وجود را فکند ازینج درینج
 چون تو نمی از تو خلاص با یستی آویج روزگار
 وان قد شد شادان در خاک پنهان ای درینج
 آن بهار تازه را بی وعده آمد دی درینج
 این مدح بلند در اخلاص
 حیات خیرت رحمت مراغت
 می سرده بشامگه چراغت
 ای تاجه بادی بی باغت
 ای بوسه آفر از کج جویم
 سل از تو بهمان ملک ماغت

لمعزده

۴- ای فیاضی من الانسان.

۶۶-۶۷.

- ۱- واقعه و حکم اول : انسان در دادن روزی
۲- « قاطره » یکی از روزی است که مقدار آن با خلایق زیادتر است
۳- این عبارت از سهل بن صالح است و درباره کسی مثل شده که چیزی را بخاطر قنایه بدهد ولی مقصودش تنصیف و یک است (رک) مجمع الامالی ابن ابی
۴- این عبارت از سهل بن صالح است و درباره کسی مثل شده که چیزی را بخاطر قنایه بدهد ولی مقصودش تنصیف و یک است (رک) مجمع الامالی ابن ابی

بسیار و هر چه شود در وجه او فکر نکنید و برای خود بنالد که بسته
کسی را به هر چه می‌خواهد و دل و تن و هر چه حق شد بکشد
اعنی و اسمی یا خانه ، مقصود صاحبان عز است « خیر الله فیما غیره »
براهل در کای کلی و صاحبان عزیز عقلی واجب است ، « انک

تیمبر ده قضا را .
تا و بنار ، و اگر نعمت بنظر می آید اراده اوست ، گرتو نوی پسنیدی
فرستاده . اگر روزی به اقتضای میرسد داده اوست ، تو از خود چه داری
اگر جوان می‌کشد چنان او داده و اگر زن می‌کشد چنان او
مخیر و ارواح مطهر گشوده نگشته ، انسان را نباید درین راه قدم زد .
تقسیم اوراق و اقدار مناسب استحقاق مقتدر فرموده ، سی آن بر ملائک
بر انبیا می میرد و اولیای معزی مستور مانده ، ما را چه باید دم زد .
طایع بندیدار شود . عطیه اعزاز بحسب استعداد معنی کرده و بر آن
از درك جمع ماسوی در حجاب عظمی مکنون . موت و حیات آفریده
جلالی از هیبت یافان مهوری مصون است و سنبه و خورشید و افعال و اعمالش
بمدالحمده و التلاوة سناش خدای را زبید و بس . که گرانچه

این رفته و بنیادی بنیانند. خالقین را می بیند که بر قامت
ما دوخت و بر تو و کبریا آن بناید سوخت ، آن زودتر در بر کند و این
دیرتر بوشد . عاقل چرا فایده بخور و شد ، پس چشمه این چشم همان
به که بخوشد .

فصل الخطای درین باب از حضرت ابی طالب علیه السلام و ملا علی

در نظر هست ، صاحب خرد بخاشی گز اهری دارد و سر از آن بپوشد ، بیک
از اخطای اصحاب که فرزندش در عهدش رفت و بود و چشمه بر آید داشت
این معنی را در عبارتی فوقی لفظ المخلوق و دون کلام الخلق خطای
فرمود که :

اگر مثل آزادان و احراز در مصیبت چکر گوشهات بر پای صبر

استوار باشی از غم جان و رنج تن و عذاب و شهادت دشمن آزادی ،
والا هر چه تو ای بگری و آنچه دانی بگری ، مثل شش دست هزار بر سر
و گردن و زنجیر بردست و پایدت بپند ، آن وقت هر چه تو آید بیند و
آنچه دانند گویند . اگر تو بر زور توانایی و بنطق گویند می بیند ،

و کی نه تو میدانای و خدای خود و فردای خویش .
حاشا تو که هر کس بگریست بگریست ، پس کسی که تو هر کس بگریست
خودم چه غمت هست غمت خودم ، خودم چه غمت هست غمت خودم ،
سعدی همه روز به پند مردم میگوید و خود نمیکنند گوش

بند سادس دلیل و سانس است در دولت در خار خار کرده و ناله

: زار زار بر گشته :

بزم نودمادی از بزمش ای فانی
بزم نودمادی از بزمش ای فانی

بزم نودمادی از بزمش ای فانی

اسمعی مایه حیدر، آبغند از اهل آن دیار رو در بحر و در مدی است. عاقل و ورور و فاضل سخن گسین، مخیر و کوشه و یتیم و مولود خدایت گزین است. رهبر و در طریق ایتقان و یادیه کرد وادی و فانی. دهی از صفای میزبان و خود قدیمی در راه خدا. از سلسله فضل و دودۀ علما محسوب میشود. خود

۵۳

[illegible]

کسی به دارد غیر او آنجا کزیر
 می بیند عشق او آنجا پری
 بود تا شد جانب قیام روان
 آمد که می آید آنجا قدم
 حاصل آید جای از تپیدن ریه
 وحدت است کزین نشی بود روا
 رسته از قیاس و دلائل
 به زبان درکار می آید بعد
 و در حرف و صوت ما بیرون رود
 یا تو گویند بی زبان و قیل و قال
 بیادگیری از فلان این فلان
 بیاد بیرون و بیاد

مثنوی

ایستاد و درین گشت نمودم :
 اشعار دارد در وین مثنوی گاهی ساخته
 ساعی است و در یافتن این معارج را
 به تلاوت تکمیل قیون قیل در تحصیل مدارج بلند نظم به قدم تعلیمی
 در استعداده . در وین مثنوی گاهی ساخته
 توانی حالتی خوب و احوالی منسوب عالی است در وین مثنوی گاهی ساخته
 بین در مثنوی عالم رسوم و دانش بیضا و در مثنوی مضمون قیل و قیل

| | | | | |
|------------------------------|-----------------------------|--------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| تا به او آید و رازهایش بماند | نگاه دارد تا بارگاه خاص ذات | آمد و از غیرت آدم آفرید | چون خدا اندر محاکم عشق ندید | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |
| عشق بماند که در پرده صفات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | بگشاید تا بارگاه خاص ذات | عشق بماند که در پرده صفات | عشق احمد بود اندر لامکان |

سجده

اسمش بقی ، از رعیت زاده آن دین آید ، در اوایل
 سنی به منصب اجدادی من فرو نیاورده خود را از شیوة آباء و سلف معزول
 و بکسب کمالات مشغول شده تا در اندک مدتی ترقیات بسیار کرده و
 خویش را در سلك موزنان در آورده .

ما بسمل ما ینما چن و جوناک

ازان ترسم کتره قاتل ما

غزلیات

: یاقوت : نگارشی نگارشی گلشن درین آورده آید را بیرون آید :

ده هزار بیت است . بقدر دو هزار بیت آن حقیر را بنظر رسیده میباشد .

از مایل بوده ، در اشعار مضموقات نیکو دارد . گویند دیوانه زبانی از

غرض درودنی شاعری مذاق خوشی داشته . طبعش بیشتر بفراسازی

من زاده اردلان و کز مردم جوانند خلاصه بنام جاک

: اینک اصل و مولدش بلده مذکور است گفته :

اگر چه از باب تذکره او را همداغی نوشته اند ولی خود در اشعار

دقیق مکتوب که از ارواح ایشان بسی شرمسارم .

من کو را ست در حق تو حق صاحبان گفته که مرا در کوستان مسلمان

در دارالاربابه تعلیمی عالم قاضی را و دایم و بسرای خاویز کیل کرده .

ساده کی گفته و از اینجا بزم وطن مالوفی مرا جمعیت ، توفیق و رود بیا فیه

روم قصیده غیرائی بنام سلطان اینجا بسته و بنظر رسانیده می بیند و در

در عالم درود و روضی سیاحت بسیار کرده چنانکه در حین درود قسطاً

در استغفر و عشق مستغفر .

کانون خانی از آتش عشق مهر و یان خالی نبوده و ملک و خودش بیست

احسن از این کرده و همیشه او را قاصدت خواستگان ستم اندام کی گفته چنانچه

گفته در آن طریق خسار بسیار یافته و بالبالا بوده از ملاهی و مایه چندان

شور آن شیرین پس داریم ما — شور شیرینی پس داریم ما

و نه ایضا

را در همه حال — ریشانی
نکوشت مو نو زلف تو کویت

میگفت عاقبت آن چشم مست ما
برده آن چشم مست دل از دست ما

امشب از روی قاشق معطر است ما
از جفا دوشی بیا — پس با اینم

خان شیرین بکفی از مهر که است ما
کینه از مهر بشار ده یار است ما

میکنم شاد — شاد است ما
بعد دشتام فراوان دل خوش ویش

ای سبب از نظر از — اجبت ما
کار دل از نظری — اجبت ما

ما دل باغچه شاد است شادمانان ما
دل روزی به پیغامی نگر می یار ما

خانی گلشن و گلشن بهار ما
منم آن بلبل مسکینی که به سورت نگرم

که رسیده بهدم مرگی و کار ما
کرده چشم تو چنان بسته و بیمار ما

شود روزی زیارتگاه دلم — این خاک عشق آمیز حسرت

تا و از خرمی که بر بندم محمل
که در گشته درین دایره جویند

مهر رخسار بر دلت مرا
زشته شد گداز بسی از گل مرا

مهره آخر بگشتن دل مرا
مکن دل خالی قضا مرا

مکن سی بساط از بساط مرا
تبع بر گشتن بساط مرا

تا بسوی خود گدازد مایل مرا
دل طای سوی من دانی ز چیست

وله ایضا

گفتم هم جو خورشید در بر امشب

گر فتم ز — گداز از سر امشب

می — دانی روح — حسرت

شیران — دانی گشتن

تا بیا که مرا ز انتظار درستی رویت

رسید موسم شبنم و گذشت عهد شبنم

خود — بدید اضافی حسرت فعل کل

چون — بدید از کف دلش شرب

باشد از موی تو هر مرد و زن آشفته و زار

آیند از کوی تو هر پیر و جوان مست و خراب

وله ایضا

از آن کت بر عذارت سبیل بر پیچ و تاب

میتواند در نظر چون یکی بنام تو در آن

هش آن پای مبارک بر زمین چو دین گفت
حسرت از روی شمع ، با آینه گیتی تراب ،

موجودگان حقیقت ز نقطه تو حـ
بسوی نقطه خال تو میگرست خطای

ما همه درهای بحر و دریا میـ
اوقیانوسه اندرین ساحل غریب

وله ایضا

ای خسته دل عشقی از جنجور می گزیند
آفتگی از زلف پریشان

مگذار چو خار افکار در دامنت آویزد
دامن بگش از دستیست من و دامانت

عالم همه روشن شد از شعله رویت
خورشید مگر سر زد از چاکه گیانت

وله ایضا

تا آینه در مقابل تست
بازم بدلت کـ دل تل تست

مایل تست
چون مه من بر لب پر نام نیست

عاشق اندر بند رنگ و نام نیست
اندر نظر غیر تو منظور نماز نیست

در میگرد دور کی معذور نماز نیست
از هستی آن چشم سینه مست تو کی نیست

جوشی از غش و در پیش من است

جوانی از دور و نزدیک من است

این کار دل ریش من است

عشق بازی من است

دل معز و هم امشب بیهوش است

بهره من آن زلف مشکین

عند آسودا و آج آن گلستان کرد و رفت

گلشن کوی کوی را یادگیران حسن خود

جسم زار مرا بوی بوی از جان کرد و رفت

آمد و گفتم بدمدم بلکه در ما کی کند

خاطر همه می جوید خود بریشان کرد و رفت

بار روز ما به جوانان معجزان کرد و رفت

بیار کده کده هنگام عشق من است

بیار آه و لاله بکف کف آید

ز بهر قیل من از شاه حسن فرمان است

رقم بصفحه عارضی خط که ریحان است

وله ایضا

هر بسته می خندد چون چینه چینه از آن

بر افکنی پرده از رخ تا بر آید

درد کسی کو با غم عشقی تو جو کرد
بنا قدامت آن سرو دلجو

وله ایضا

در چنین موقع دعای بندلان باشد
رو دی دل حسرت سران محراب

شیر چه شیر چه سینه عشاقی کرد
شیر چه شیر چه سران محراب

شیر چه شیر چه سران محراب
شیر چه شیر چه سران محراب

شیر چه شیر چه سران محراب
شیر چه شیر چه سران محراب

شیر چه شیر چه سران محراب
شیر چه شیر چه سران محراب

وله ایضا

در قفس پیمانی سرور آمد در قفس
در قفس پیمانی سرور آمد در قفس

در قفس پیمانی سرور آمد در قفس
در قفس پیمانی سرور آمد در قفس

در قفس پیمانی سرور آمد در قفس
در قفس پیمانی سرور آمد در قفس

شبهای مجرای تو ان جوان دارد و زاری کنی

گو چشمم خونبار می رانم در غم تباری کنی

وله ایضا

خلفه در گوش کشیدند و غلام کردند
خبر با من بخوانم آردت آری
درین فصل کلام بشکسته باشد
که دست قدرت او را بسته باشد
گل روی تو آن گشته باشد

وله ایضا

هر شایخی که مرغی بسته باشد آشیان سوزد
من آن مرغم که از سوز آتش افشالم
بازم آن سر که ز عشقت بس در رستد
چشم آن دل که بدرد الهت جوی گرفت
شاد باش ای دل غمیده که غمخوان رستد
مژده ای دل که حس زامن یار رستد
مرغ بی سال و پیری از قفس آزاد نکرد
رفت و بیرحمی ستاد سنگین بنگر
چه شنید از دهن غنچه که فریاد نکرد
اهلب این مرغ بیاد نکرد

وله ایضا

در سینه من آتش است باشد
در سینه من آتش است باشد
در سینه من آتش است باشد
در سینه من آتش است باشد

اگر نه ایستاد بر پیر خمره بتوفا میشد

چرا این ز فلك این همه جفا میشد

چه میشد آنکه ز عتقت نگریم

در دشت عشق چو یکچند مبتلا میشد

ترا روزی بگفت خنجر نباشد

سرو در خوینار خوش باشد

بدر لب جوی در دهام بنشین

مرا که این دود چشم تر نباشد

چرا آن آتش هم بسوزد

وله ایضا

یاق شب بدلت نکرد تاثیر

آخر همه سالهای شنگیر

آن می که بگری از کف پیرو

زانی که چه بچشد جوانی

بر لوح ازل نگزیده تصویر

بقاش قضا چو نقش روییت

با خرم زنجیر کسوت ای پسر

الفی هست این دل دیوانه را

ما بطوف کینه کوفت ای پسر

هر کسی باشد بطوف کینه تی

وله ایضا

ای برده دل از جوان و از پیر با عشق تو ای جوان چه تدبیر

در زلف مستطبات بخت زنجیر پای دل عاشقان شیدا

مشاک چنین گریز بنور زام که مشاک بی کاش

بر مشام میرساند هر نفسی بوی دگر

شکر خدا کی حسیب گشته بحسرت نصیب

محنت و غم بحسرت رنج و الم و پشیمان

وله ایضا

بوی شیر آیدش از لعل شکر بار هنوز

میوه کند خون دل عاشق بخوبنوار هنوز

یار طفل است و نداند ره و رسم یاری

یار را فرق نگرفته است ز اغیار هنوز

تیرسم آرزو شده شود خاطر یار که تیراست

ورنه دارم گله از دست تو بسیار هنوز

دی و عده مرا داد که فردا گشمت زار

یار که پشیمان نشود قاتلم امروز

وله ایضا

شد دلیم از کنار افسوس

دل شد ز برم هزار افسوس

باز از آن تر کسی مستانه نگو باشد و بس

غمزه از خادوی جانانه نگو باشد و بس

آنکه دیوانه اویم همه سال و همه عمر

میزانش در دل دیوانه نگو باشد و بس

بر در میخانه نمی خورد در میان کج چنگ و نی

خامه یاروی نگو بهتر ز طلاست است و بس

ونه ایضا

بر در میخانه دوشم گفت پیش منفر ویش
می چنان خور کتلاک از اسنان کو بند ویش

یاده نوغان خرابات معانت را مژده یاده

یاده در خم چو بدین حال چند لایان آمد ویش

قربان سر پیش خرابات کتلاک روزی

جامی ز کرم داد مرا گفت جوان باش

نه خط است آنکه می بینی در عارض ماهش

کشیده عاقلی آهی گرفته ز آمو دی و دیش

چنانم زلف و خالشی زده هوش که کردم دین و دنیا را فراموش

چو دینم حلقه زلفش در بنا گوش شدم او را غلام حلقه در گوش

در خم زلفش دلخود یافتم دیده امش ایضا پریشان دیده امش

بصدر میگرده حسرت بدستم بودم جام می و باشم خم جویش

ونه ایضا

یار یار دیگران شد حیف حیف با رقیبان موربان شد حیف حیف

نوبهار عمرار گلزار حسن بی کل و ریت خزان شد حیف حیف

چون تن سالم ده منم آشنا آشنای با کسان شد حیف حیف

چه شود ساقی از بندد کشتان یکسو سافر دمی ز یاده صافی

ونه ایضا

فغان ز محنت هجر و ز ماجرای فراق

بسیب کسی بشود درد پند وای فراق

[illegible]

۱۳۰۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

۱۰۵۸۷ جی اعلیٰ جتیر احمدی

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۵

2017年12月26日

المسلمون في بلادهم

שְׁמוֹנֶה עָשָׂר יָמִים וְשֵׁשׁ שָׁעוֹת

دل سے بھر کر دے گا اور اس سے بھر کر دے گا

میرزا محمد علی

٢٠٠٠

[illegible]

רבינו

قَالَ الْحَسَنُ هَلْ يَكُونُ قَوْلُ

[illegible][illegible]

١٠٨

[illegible]

تجارت و صنعت و مواصلات و امور مالی و اقتصادی

مطلب از هر مطلب و هر معنی من توئی
که نبودی کفر میگویم خدای من توئی

وله ایضا

در خیریم آن کسی که مرا خاله گریبان
دیده است چرا جامه جان را ندیده
مستاست و ندارد چشمی ششم سیم است
بر قتل من از خنجر یونان کشیده
کری و تو ای کی بگسلستان بر سینه
پس کی من از شک از شک چرا جامه دریده
مرا خامی ز عمر جاودان به
خداوند مرا آن که ده آن به

وله ایضا

در کنار سبز و بر طرف جو
جز پال قد دلجویش معجز
شرح دلای بر یغان میکند
کار از زین کلاهی مو به
با چنین زلف و رخ از کفر و ایمان گوی

روز و صلت میگویم ششم ای هجران آرزو
کفر و ایمان غیر زلف و عارض جانان
در حضورت بسکه در تاب و ایم ای همیشه

نشسته من بکنج خفا لب با چشم تر توئی

دی قیتمی که به یمن تو نه می فرمودی
تو لب تر کردی ای از بازده و با غیر در عورت
دیده امش خرقه و دستار به بخانه گری

مینوروشی از من مسکن چه ستانده بگری
خواست خرم که بخواری کرد
میلای به فرقت تو

من که درین نبود خامام از کینه و نو

وله ایضا

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند، دیوبند، پاکستان

شاد ۸۵ مری قریب ایام بنیادی
 علم و ادب از جامعہ بنیادی و علمی

ای سبیل آفرین (چندین بار) ای سبیل آفرین

۱۴۵۸ هـ - ۱۲۸۸ م

مکرمی ای که در پیشه و در پیشه ای که در

است و در صورتی که این امر را بپذیرد و بگوید که

دلی صیقلی و بی حیرت

۱۵۰۰ ساله و در آن زمان که

رجاء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

١٥٠ — ١٥١
 ١٥٢ — ١٥٣

١٨٩٦ ١٩٠٠ ١٩٠٤ ١٩٠٨ ١٩١٢ ١٩١٦ ١٩٢٠ ١٩٢٤ ١٩٢٨ ١٩٣٢ ١٩٣٦ ١٩٤٠ ١٩٤٤ ١٩٤٨ ١٩٥٢ ١٩٥٦ ١٩٦٠ ١٩٦٤ ١٩٦٨ ١٩٧٢ ١٩٧٦ ١٩٨٠ ١٩٨٤ ١٩٨٨ ١٩٩٢ ١٩٩٦ ٢٠٠٠ ٢٠٠٤ ٢٠٠٨ ٢٠١٢ ٢٠١٦ ٢٠٢٠ ٢٠٢٤ ٢٠٢٨ ٢٠٣٢ ٢٠٣٦ ٢٠٤٠ ٢٠٤٤ ٢٠٤٨ ٢٠٥٢ ٢٠٥٦ ٢٠٦٠ ٢٠٦٤ ٢٠٦٨ ٢٠٧٢ ٢٠٧٦ ٢٠٨٠ ٢٠٨٤ ٢٠٨٨ ٢٠٩٢ ٢٠٩٦ ٢١٠٠ ٢١٠٤ ٢١٠٨ ٢١١٢ ٢١١٦ ٢١٢٠ ٢١٢٤ ٢١٢٨ ٢١٣٢ ٢١٣٦ ٢١٤٠ ٢١٤٤ ٢١٤٨ ٢١٥٢ ٢١٥٦ ٢١٦٠ ٢١٦٤ ٢١٦٨ ٢١٧٢ ٢١٧٦ ٢١٨٠ ٢١٨٤ ٢١٨٨ ٢١٩٢ ٢١٩٦ ٢٢٠٠ ٢٢٠٤ ٢٢٠٨ ٢٢١٢ ٢٢١٦ ٢٢٢٠ ٢٢٢٤ ٢٢٢٨ ٢٢٣٢ ٢٢٣٦ ٢٢٤٠ ٢٢٤٤ ٢٢٤٨ ٢٢٥٢ ٢٢٥٦ ٢٢٦٠ ٢٢٦٤ ٢٢٦٨ ٢٢٧٢ ٢٢٧٦ ٢٢٨٠ ٢٢٨٤ ٢٢٨٨ ٢٢٩٢ ٢٢٩٦ ٢٣٠٠ ٢٣٠٤ ٢٣٠٨ ٢٣١٢ ٢٣١٦ ٢٣٢٠ ٢٣٢٤ ٢٣٢٨ ٢٣٣٢ ٢٣٣٦ ٢٣٤٠ ٢٣٤٤ ٢٣٤٨ ٢٣٥٢ ٢٣٥٦ ٢٣٦٠ ٢٣٦٤ ٢٣٦٨ ٢٣٧٢ ٢٣٧٦ ٢٣٨٠ ٢٣٨٤ ٢٣٨٨ ٢٣٩٢ ٢٣٩٦ ٢٤٠٠ ٢٤٠٤ ٢٤٠٨ ٢٤١٢ ٢٤١٦ ٢٤٢٠ ٢٤٢٤ ٢٤٢٨ ٢٤٣٢ ٢٤٣٦ ٢٤٤٠ ٢٤٤٤ ٢٤٤٨ ٢٤٥٢ ٢٤٥٦ ٢٤٦٠ ٢٤٦٤ ٢٤٦٨ ٢٤٧٢ ٢٤٧٦ ٢٤٨٠ ٢٤٨٤ ٢٤٨٨ ٢٤٩٢ ٢٤٩٦ ٢٥٠٠ ٢٥٠٤ ٢٥٠٨ ٢٥١٢ ٢٥١٦ ٢٥٢٠ ٢٥٢٤ ٢٥٢٨ ٢٥٣٢ ٢٥٣٦ ٢٥٤٠ ٢٥٤٤ ٢٥٤٨ ٢٥٥٢ ٢٥٥٦ ٢٥٦٠ ٢٥٦٤ ٢٥٦٨ ٢٥٧٢ ٢٥٧٦ ٢٥٨٠ ٢٥٨٤ ٢٥٨٨ ٢٥٩٢ ٢٥٩٦ ٢٦٠٠ ٢٦٠٤ ٢٦٠٨ ٢٦١٢ ٢٦١٦ ٢٦٢٠ ٢٦٢٤ ٢٦٢٨ ٢٦٣٢ ٢٦٣٦ ٢٦٤٠ ٢٦٤٤ ٢٦٤٨ ٢٦٥٢ ٢٦٥٦ ٢٦٦٠ ٢٦٦٤ ٢٦٦٨ ٢٦٧٢ ٢٦٧٦ ٢٦٨٠ ٢٦٨٤ ٢٦٨٨ ٢٦٩٢ ٢٦٩٦ ٢٧٠٠ ٢٧٠٤ ٢٧٠٨ ٢٧١٢ ٢٧١٦ ٢٧٢٠ ٢٧٢٤ ٢٧٢٨ ٢٧٣٢ ٢٧٣٦ ٢٧٤٠ ٢٧٤٤ ٢٧٤٨ ٢٧٥٢ ٢٧٥٦ ٢٧٦٠ ٢٧٦٤ ٢٧٦٨ ٢٧٧٢ ٢٧٧٦ ٢٧٨٠ ٢٧٨٤ ٢٧٨٨ ٢٧٩٢ ٢٧٩٦ ٢٨٠٠ ٢٨٠٤ ٢٨٠٨ ٢٨١٢ ٢٨١٦ ٢٨٢٠ ٢٨٢٤ ٢٨٢٨ ٢٨٣٢ ٢٨٣٦ ٢٨٤٠ ٢٨٤٤ ٢٨٤٨ ٢٨٥٢ ٢٨٥٦ ٢٨٦٠ ٢٨٦٤ ٢٨٦٨ ٢٨٧٢ ٢٨٧٦ ٢٨٨٠ ٢٨٨٤ ٢٨٨٨ ٢٨٩٢ ٢٨٩٦ ٢٩٠٠ ٢٩٠٤ ٢٩٠٨ ٢٩١٢ ٢٩١٦ ٢٩٢٠ ٢٩٢٤ ٢٩٢٨ ٢٩٣٢ ٢٩٣٦ ٢٩٤٠ ٢٩٤٤ ٢٩٤٨ ٢٩٥٢ ٢٩٥٦ ٢٩٦٠ ٢٩٦٤ ٢٩٦٨ ٢٩٧٢ ٢٩٧٦ ٢٩٨٠ ٢٩٨٤ ٢٩٨٨ ٢٩٩٢ ٢٩٩٦ ٣٠٠٠ ٣٠٠٤ ٣٠٠٨ ٣٠١٢ ٣٠١٦ ٣٠٢٠ ٣٠٢٤ ٣٠٢٨ ٣٠٣٢ ٣٠٣٦ ٣٠٤٠ ٣٠٤٤ ٣٠٤٨ ٣٠٥٢ ٣٠٥٦ ٣٠٦٠ ٣٠٦٤ ٣٠٦٨ ٣٠٧٢ ٣٠٧٦ ٣٠٨٠ ٣٠٨٤ ٣٠٨٨ ٣٠٩٢ ٣٠٩٦ ٣١٠٠ ٣١٠٤ ٣١٠٨ ٣١١٢ ٣١١٦ ٣١٢٠ ٣١٢٤ ٣١٢٨ ٣١٣٢ ٣١٣٦ ٣١٤٠ ٣١٤٤ ٣١٤٨ ٣١٥٢ ٣١٥٦ ٣١٦٠ ٣١٦٤ ٣١٦٨ ٣١٧٢ ٣١٧٦ ٣١٨٠ ٣١٨٤ ٣١٨٨ ٣١٩٢ ٣١٩٦ ٣٢٠٠ ٣٢٠٤ ٣٢٠٨ ٣٢١٢ ٣٢١٦ ٣٢٢٠ ٣٢٢٤ ٣٢٢٨ ٣٢٣٢ ٣٢٣٦ ٣٢٤٠ ٣٢٤٤ ٣٢٤٨ ٣٢٥٢ ٣٢٥٦ ٣٢٦٠ ٣٢٦٤ ٣٢٦٨ ٣٢٧٢ ٣٢٧٦ ٣٢٨٠ ٣٢٨٤ ٣٢٨٨ ٣٢٩٢ ٣٢٩٦ ٣٣٠٠ ٣٣٠٤ ٣٣٠٨ ٣٣١٢ ٣٣١٦ ٣٣٢٠ ٣٣٢٤ ٣٣٢٨ ٣٣٣٢ ٣٣٣٦ ٣٣٤٠ ٣٣٤٤ ٣٣٤٨ ٣٣٥٢ ٣٣٥٦ ٣٣٦٠ ٣٣٦٤ ٣٣٦٨ ٣٣٧٢ ٣٣٧٦ ٣٣٨٠ ٣٣٨٤ ٣٣٨٨ ٣٣٩٢ ٣٣٩٦ ٣٤٠٠ ٣٤٠٤ ٣٤٠٨ ٣٤١٢ ٣٤١٦ ٣٤٢٠ ٣٤٢٤ ٣٤٢٨ ٣٤٣٢ ٣٤٣٦ ٣٤٤٠ ٣٤٤٤ ٣٤٤٨ ٣٤٥٢ ٣٤٥٦ ٣٤٦٠ ٣٤٦٤ ٣٤٦٨ ٣٤٧٢ ٣٤٧٦ ٣٤٨٠ ٣٤٨٤ ٣٤٨٨ ٣٤٩٢ ٣٤٩٦ ٣٥٠٠ ٣٥٠٤ ٣٥٠٨ ٣٥١٢ ٣٥١٦ ٣٥٢٠ ٣٥٢٤ ٣٥٢٨ ٣٥٣٢ ٣٥٣٦ ٣٥٤٠ ٣٥٤٤ ٣٥٤٨ ٣٥٥٢ ٣٥٥٦ ٣٥٦٠ ٣٥٦٤ ٣٥٦٨ ٣٥٧٢ ٣٥٧٦ ٣٥٨٠ ٣٥٨٤ ٣٥٨٨ ٣٥٩٢ ٣٥٩٦ ٣٦٠٠ ٣٦٠٤ ٣٦٠٨ ٣٦١٢ ٣٦١٦ ٣٦٢٠ ٣٦٢٤ ٣٦٢٨ ٣٦٣٢ ٣٦٣٦ ٣٦٤٠ ٣٦٤٤ ٣٦٤٨ ٣٦٥٢ ٣٦٥٦ ٣٦٦٠ ٣٦٦٤ ٣٦٦٨ ٣٦٧٢ ٣٦٧٦ ٣٦٨٠ ٣٦٨٤ ٣٦٨٨ ٣٦٩٢ ٣٦٩٦ ٣٧٠٠ ٣٧٠٤ ٣٧٠٨ ٣٧

جاءني في سنة ١٠٠٠ هـ في سنة ١٠٠٠ هـ

از یونانی و رومی و دیگران

فصل دوم در بیان احوال و حال

چون جوانان می پنداشتند که

የጥቅም ጥራት ምርመራ

የጳጳሱ ስም

از ماه بوسفور می ۴۵ سال ۴۵ خیر می
بوسفور می ۴۵ سال ۴۵ خیر می

[illegible]

جوابی است از ۱۵۵۵ تا ۱۵۵۸

میتوان گفت که بنام خداوند
خداوندی "جدا جدا" هستی جدا جدا
بسی زلف پریشان دل جمعی بر ناست

ה'תשנ"ב י"א כסלו

بر مومنان ایمانی و هم رهن رازی
 که داد و دل و دل بکشد بی دل و دل
 بر مومنان ایمانی و هم رهن رازی
 که داد و دل و دل بکشد بی دل و دل

آشوب فرنگی نو و غار کفر اسلام
 بر سدا کی از حال دل حسرت پیدل
 آشوب فرنگی نو و غار کفر اسلام
 بر سدا کی از حال دل حسرت پیدل

خیز بهم ————— خیز بهم
 خیز بهم ————— خیز بهم

ازان زلف سپه حسرت بخارم
 پیشتر زانکه زانده زود خودم ازیرم
 چه شود که از انظار بسویم نظری
 پسری رفقه کند زانکه زانوش پندری
 هر که دینوی زلفیست تا انکارم گفتی

وله ایضا

ای زانکه دل ای شوی
 بی آزار دل از دل شوی
 زانکه از آن دل از دل شوی
 بی آزار دل از دل شوی
 زانکه از آن دل از دل شوی
 بی آزار دل از دل شوی
 زانکه از آن دل از دل شوی
 بی آزار دل از دل شوی

وله رباعیات

ای قفل کز انم از در دل بگشا
 باریز کز من تو مشکل بگشا
 چشمم بر رخ حضرت کامل بگشا
 کامل کنم از کمال بیخفا پیش خویش
 از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد
 زانکه از چشمم ترم هزار طوقان گذرد

وله ایضا رباعی

در بستر ناتوانی افتاد دلم
 تا کرد ز چشم سست یاد دلم

۱- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۲- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۳- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۴- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۵- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۶- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۷- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۸- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۹- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و
۱۰- و سادات اول بهمنی بخت و داری است از باب «کرم» و

[illegible]

اسم سامی و نام نامیشی جسر و جان والی والا شان و اولد ارشد و
خلفه امجد مر حوم منور حیدر ماکان الله جان والی و والما جد حضرت
سبط خلافت عظمی و فخر سلسله ولایت کنیزی امامانی جان والی و والی تازی
است . تخلص را نیز شمس بادار قریف قرار داده بودند .

۶۰۰

چنانچه بدین نامه که بر باد شود
از دست دل و غم دل آزاد شود
خادم که بشد دمی ز غم خاد دل
ناله دی دل خو از غم شاد می‌است

۱- آستان قدس رضوی
 ۲- آستان قدس رضوی
 ۳- آستان قدس رضوی
 ۴- آستان قدس رضوی
 ۵- آستان قدس رضوی
 ۶- آستان قدس رضوی
 ۷- آستان قدس رضوی
 ۸- آستان قدس رضوی
 ۹- آستان قدس رضوی
 ۱۰- آستان قدس رضوی

[illegible]

• 321

[illegible][illegible]

[illegible]

११११

از شبهه عبودیت میزا وصفات حمید آیت اللهی از شبهه انحصار میزا. نسبتاً دقیق
نویسنده که از تعلیق خطوط خط نسخ بر اوراق میر کشیده و انباشته نگارگری
در آینه عبارت گزینی هوشی گوشتی اسم جمال او را بنشیند، خاصه در
نظم اشعار و فکر افکار از یک سو آمد فحول شعرای روزگار آورده.
خلاصه ده سال کامل با هر حکومت و ولائیتداری اوقات را بر عتبت
از و روی وعدالت گسترده مصر و فساد داشته تا در سنه ۱۲۵۰ بنا کرده دست از
امارات این گزینگان کشیده و بولایت کشور خراسان روان شد و در آن
مقام جاویدمان آرمیده.

تو خود ای رهبر دین بزرگ شیطان را

داستانی است که شیطان ره مردم بزرگ

روی بنمای که روی بستی بستان را

چند بر باد دهی مثل سبیل افغان را

وله ایضا

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| ما را بکار علی بکار آل بر من جز | بناشد بر دوزخش که بگوید آ |
| ما را گشتن گشتن گشتن گشتن | بکار بکار بکار بکار |
| ما را دور دور دور دور دور | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |

وله ایضا

| | |
|---------------------------|---------------------|
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |

وله ایضا

| | |
|---------------------------|---------------------|
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |
| ما را بکار بکار بکار بکار | بکار بکار بکار بکار |

غزلیات

تو چنانی که دل از کف بر می آید
 هر کسی را دل مشوق ز راهی بگفت آید
 مو ز سه ساز و ز گیت بر انداز شده را
 در که هر که محتاج تر به تیری و خفتان
 آسمان افکند از مطلع خود منظر مهرا
 من بر آنم که اگر منظر زینا بنهانی
 اینک که گویند بدستان سخن لعل و شبه را
 داستان است ز لعل لب و زلف سیاهت
 خود نه داود زمانه کنی که کنی زرم زده را
 شاه تا چند پریشان کنی آن زلف سیاه را
 و نه ایضا
 مکتبی باشد اگر بر تو پذیرد جان را
 به عجب حسود اگر دل بوفای تو دهد
 خورشید بر باد دهد — طالع عطا را
 من بر آنم که اگر بوی تو بر باد رود
 تا نگارین بگنی حلقه درویشان را
 چه شود که بجز امی تو بدین ساعد و زلف
 حقیقی سخت رسد جرم گناهکاران را
 کی تو در مجمع معشیر بقیامت باشی

زلف مشکین بر رخسار پادشاه تاب برمه بیا خطی بر آفتاب

و نه ایضا

کاش که قسمتی رسد خسرو بی نصیب را
ز آن دولت که بی نصیب آمده از جهان تو
کاشی شوق بر درد پرده نه چنین را
طرف شتاب بر فکری طر فیه حکایتی بینی
آه چه خاوه بی دهی بر کسی دلمیر را
روی ندیده عاشقان دل بوقا دهند و جان
رحمتی ای که رحمتی می بخشی غریب را
چند رها نه کنی این دل تاشکب را
دیگر مگر که نفس بنشیند آن را
آن تاب زلف بر رخ آفتاب بین
مردم در چشم بنشیند خواب را
چون مردم از خواب در آید چشم خاوه
زلف زلف بوسه دهد زلف زلف بوسه دهد
کس بر زلفی بچشم زلف زلف بوسه دهد

و نه ایضا

می بنشیند دلی را که که دودنی کره را
خسرو و اقبالدار نکند از تو که حو بان
عذر عشاق بیوشد و بنشیند گداز را
کار بیان از آن چون تو در آید بی شامت

وان ورق برین گیسوین با کلاب
برگویت —————
وی ز جورست سینه ما دارا اندازان
قارخ است از برش روز حسان
آن شک از لیل شیرین با نیک
خودی ز بهاران او
ای ز هجرت جانها بیجا الحزن
تا پرستی کرد خسرو دوست را

وله ایضا

ما و بالای هجر دلارام یا نصیب
سین گنی ندارم اندیشه حسیب
یا ماه خارده که بر و بر بود زینب
این دل که شد بدو صورت آمان داده اینب
خود آنکه دل ندارد چو دودو عجب
چندی ز دست خود تو چند از قهر قینب
زده ای بدو روی که عیال چش کن طنب
رفتی و ز غایت از کسما تا من شکست
در حدیثا نگاه قیامت بیاهدی
نشانده ام که سرو و مزین بود بهاد
صورت نیت نیت اینک بیا این بدست من
نبود عجب کی بتو دل بر نهند خانی
بس پیش ما که گفته که بشی بگوئی خویش
خسرو و خسروی بی دردمان که درفش

وله ایضا

مردم از جور تو و فکر و تمناهای محال
ایخوش آن وقت که گریه در آغوش خیال
جان من صیدی و آن بسته آن دام دو زلفت
دل من مرغی و آن خسته آن دانه خیال
باور از بخت ندارم که مرا چرخ گذارد
تا دهی درنگم یک نظری سوی جمالت
خسرو و فکر و تمناهای تو جز و محال است
آفرین بر تو و بر فکر و تمناهای محال

بنو و قفا آمد ای دل ز قیامت از الستی
 یوفا و مهر خایان که خفا و جور یاران
 بشکری بزور بسازو بفکری بهزد شست
 دل و جان خستگان را که تر استم کشتند
 بخدا که پرستی کنی ز کسان بیست پرست
 تو خود ای صبی پرستی زنگی خوشه و گنج کسی را
 بخدا قیامت ز جور و زحمت امان ز دست
 دلم از که دم زودی بسو یا هوای مست
 و نه ازینا

بس کوی خرابات که بس دلگیر است
 بسازند بس از مرگی تی خسرو را
 زان سر زلف پرستند که او شکیباز است
 کی بنایند مرا با لب شکیباز چیست
 گوئی ای پروی تو در دست قضا شمشیر است
 بس قضا آهده بردن زخم این و روت
 چه کند باله فرهاد که بی تاثیر است
 دل شیرین که بسجی گرو از خار برد
 آنگاه در کشور بیداد بخوئی میر است
 بود آیا که بر احوال کما رحم کند
 بخنی نیست که دیوانگی و زنجیر است
 دل دیوانه که در زلف تو اندر کثیر است

و نه ازینا

داوری پیشی که آریزم که دلبر خنجر است
تن اگر خسته گردد است و دل افکار غم است

و نه ایضا

نه قناعت است نه گشای کردی که قناعت
بدین صفت که تو داری نه بدین قناعت

است قابل قایل دست نگارین
من بخون خنجر آیم به شقی

لیک درد عشقشان بـ
خای عشق دلبران از درد دل است

خامه این دل که درین خنجر
مشکل از بقیه پذیرد دل معرور و خسته

داسانی زمین و حال برهان من است
جانی که شوی شیری خنجر آیم خنجر او

یار این شاهنشین افروز که در خان من است
سخن خلق همه زایش پیمان من است

و نه ایضا

که ز چشمان تو افسانه ساری قناعت
عجری نیست که خنجر و بختان قناعت شود

وی با سینه که از آغوش تو بختان است
ای بسا دیده که از خنجر تو بختان است

از دهان تو نشانی یقینی نتوان داد
این قدر هست که آلوده لا و زعم است

بارج همجو موت ماه نه ماه است ولی
اصطلاحی است بر عام و بطور عام است

تو خداوند گمنامی چو غنیمت زانکه کسی
بسته حلقه قهر و استیغاثم است

بوصال تو که از دست افتراق دارم
رخ و شکر که در می رخ زری و بزم است

بخت خنده نگر کار خط مشکین زانل
بی قتل من بیخواره همایون رقم است

شکر است از آنکه تو بر روی نه که در شکر قلم است
سختن بین و میانسان نشینم خسرو

و نه اینجا

دل چو مرغ دل چو پندار است
دل چو مرغ دل چو پندار است

دل چو مرغ دل چو پندار است
دل چو مرغ دل چو پندار است

دل چو مرغ دل چو پندار است
دل چو مرغ دل چو پندار است

دل چو مرغ دل چو پندار است
دل چو مرغ دل چو پندار است

دل چو مرغ دل چو پندار است
دل چو مرغ دل چو پندار است

۱- و قهر و استیغاثم است
۲- و قهر و استیغاثم است
۳- و قهر و استیغاثم است

تنگی خلوه فرشم که نکویان دارند
بر من از ملک تنگین نگسره اوزان دارند

وله ایضا

دران دایره میبود میبود
شیخ مهر از سخن عاشق وزان و سماج

یا که تنگینی از زلف تو در کار میگرد
تا دم نرسد از گل و بابل قلم صنم

کز چغای تو بس بر دام ایام میچسب
روزی آخر زو قاشقه چشوی بر من

روی پنهانی که در رخسار بستاند
برده بردار که بستان گل پیونده بشارد

دست مستگیر را بگریزد عهد دیرین را بپاید
بای میدارم بهر شیء که میدارم که آید

مشکل از دوران هجرانش بدور ما سر آید
جان باقید و حالش روز و شب دارم و لعلش

یا غم از دل زداید یا غم دیگر فزاید
بخت اگر باری نماید یا اگر برقع کشاید

وله ایضا

خود مردان کیس عاشق آمد عارفان است
عارفان را حکمت آموزی اندیش

قهقهه مور ضعیف است و تگایوی سواد
 من ز دست تو برم جان بسلامت همت
 نشینم — کسی راهزنی در بازار
 غیر ازین دلیر پوشیده که نادر افتد
 چه قدر دارد از آن سخت گمان استظمار
 ترك چشم تو بنارم که بدین پیمانی
 حال پیرامن زلفان گنجت موره و مار
 میخانه بدین نظر خط بر جفت گل و خار

وله ایضا

جوشن آسان است که تو و بی کسی کار بهار
 جسد و کار جو نگاشیت از خلق جان
 یکسره برده بر افتد بخت از رخ کار
 برده بر دار که تا مهر جهان آرا را
 بیخودم زان خم زلفی و از آن چشم جمار
 مر مرا خم نشاید که بهایی داده چنگی
 کارن خلیلی است که خاکی به طرف گلزار
 باز گویم به خلیل است ولی میگویم
 که قدسی گشته خم و کرده سینه اقرار
 او به از مشاک و لشکری تو کجا همه نو
 یا خلیلی که در آتش بگریخته است قمار
 حال بر روی تو یا بر همه تو مشاک جتن

این که افسرده خونان نبود در بر خاک
 س که شوریده جانان نبود بر سر خار
 دل بسختی بیم دارم درین اول عمر
 کی چه دارم که زین جان پیران آخر کار
 شاه را همت میدان چه بود ماه و رکن
 سخن از آفتاب خسرو چه بود زهره و شاد

وله ایضا

مرا زین پس گنا رخسار و یار نازنین خوشتر
 که نور و در دین و شغل و در دین خوشتر

تو و ماه مهین راهم برده ارزائیت بادا
 که ما را لعل دایر ای بس از ماه مهین خوشتر

بگنیم کی گهر بینی و خلی و در زدم
 بهر ت سرت نهی پیوسته از جوهرت این خوشتر

تو آن مقام دیر جوی که بهر ت بر گرفتاران
 بسی از عرو و قوال و نقی و از حلال الهی خوشتر

لب خام و در جویان هر آن کس را که میاید
 بگنیش خسرو و از خام جم و مالک و خن خوشتر

وله ایضا

چنان بنگر تو مشغولم بنی جیح مال که غیور نهی تو کس نیستیم دهی بخندان

۱- دهین روزن و نقی : جاری و روان

۲- عرو و قوال و نقی : چشم و او در دم : دست آویز محکم

دل زلزل و زلزله ای که بشکند در آتش و دلا
همای وصال تو که بر سرم فشارند بیا دل

وله ایضا

و ز سر زلزله و مو تو بی بند و عالم نفر و شوم
من بس و دای تو تا عمر سر آید بخیر و شوم

باز و ناسر همه تنی شقیقه آن بر و دوشوم
بس با تو ای تو سو گند تا که تو ای تو دوشوم

آن قدر عمر میادم که یکی به جری به شوم
بی تو در چنین آرزو ای که لب بر لب تو شوم

خسرو آن نیست غم را که توانم که به شوم
آخر از پرده در افتاد مرا را زانم ای

وله ایضا

مبتلا یوسف است و ز جانیانم

که شب و روز در گلدانم

فراق از سر و پای بهستانم

منه ای بطور خیال

خاک خورده است تا کی بینم

که من از قوم می برستانم

خویش را که کویش من بهستانم

وله ایضا

عذر و اعطایم و ره دیگر گزینم

عمر ضایع شده را خاتمه از سر گزینم

کم خاتمانم خنجره سافر گزینم

خون دیده است که در ساقش ایام کنم
نه می است اینک در ایام تو در جام کنم

وله ایضا

چنان تیرم که پس از مردن تو نیز بخوشم
حدیث خسرو و پیکان نهند از دهان گوی گوشت
اگر تو روی پیوشی من از تو چشم نبوشم
اگر تو دست بهداری من از قامت نگریزم
چونم بر آن گل رو بایلم چندان بخوشم
به بلبلان توان گفت تا بگل نخر و شوقند

که من گدائی گویت بسطت بقوشم
تو بر سرین خلافت روا که بدانی
من آدمی نیم از وصف سرو و گل بنوشم
بدین صفت که تو داری گل رخ و قد زیبا
که صبر و طاقت ازین پس فسانه است بخوشم

چنان ز دست زبون نگار طاقت و هوشم

وله ایضا

که من حریف خراباتم نه مرد گفتم
ورق اسوز و زغالم بدوز چشم خویشم
که در نظر متغابی بود حضور و نیام
چنان میان دلم خاکی فتنای بوحالت

تغیله چشمه خرم — دارین و لب امل نگار
حیف باشم که بر شکر و بادام کنم

دی سبزی سرو و بگل گفت که دیگر پس ازین
با چنین چشمان در چمن اقام کنم

مقدمی باشم اگر من بوقایت پس ازین
خند از دشنه و از — دیشه ز دشنام کنم

خسروا بوالاوسه یی که درین آخر عمر
م — ازان کام تا کام کند

وله ایضا

گوئی که بر آن آمدن دلیر یاران
با تیغ زلف او سیاه طبله عطاران
کسی که فریاد آمد در مایه حقیقت
تا کی زنگری رحیمی بر حال کی قناران
زین سینه بداد نه کاریم زان پیش
تا کی که به کمری باشی در سالار یاران
فریادش ای خسرو بیکار زده جان بکن
تا کی که به کمری باشی در سالار یاران

وله ایضا

تو که در خواب چواری چوخت از کی آن
حال درویش بهمانی که زنگشتی زنگران

همچنان در هوس وصال طبع — دارم
فرقه را تا نقیسه هست امیدی زنگران

• • • • •

תלמוד בבלי

אשר יצאנו ממצרים ונעלה אל הרי סיני ונעלה אל הר סיני ונעלה אל הר סיני

[illegible]

1 - 1000 1000 1000 1000 1000

بیتہ سیدہ بنت جابر بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب

مجلسه ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱

میرزا محمد تقی آقا میرزا جواد خان

[illegible]

رجاءاً

دانشگاه تهران - دانشکده ادبیات و علوم انسانی - گروه زبان و ادبیات فارسی

کسی که در این کتاب است و کسی که در آن نیست

تاریخ ۱۳۸۴ هجری قمری ۱۴۰۳ هجری شمسی

مجلس شورای ملی و مجلس شورای اسلامی

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

[illegible]

کاشی بداد زد بوردی دل مسکری
آه از آن چشم بزم جمل را زین

وہاں

॥ ज्ञान ॥

نہایت ہی دلچسپ و دلکش ہے

عالم انسانی کے جسم و ذہن کی بنیاد

پنجاب میں مسلمانوں کی تعداد ۱۷ لاکھ ۵۰ ہزار ہے

دارم از خان ایتام کی استیلا

تسسم آخر در غشی سر در سودا گزی

تا کی ای دل جو بدان عیار تا پراوا گزی

وله ایضا

| | |
|------------------------|-------------|
| جسرو و تیغ شهباشه | بشاه اندازی |
| بخلاسم گزی ار حکم و کی | ببویازی |
| امک جو بنیم اکی باز | مده غازی |
| چشود گزی تو | ببویازی |
| در چمن سرو | ببویازی |
| گزی تو | ببویازی |
| ببویازی | ببویازی |

وله ایضا

که ریخت بر شمشیر بزم دشتی بزمی
مگر که گشته خسرو بگوش چرخ در آمد
بروی جوی تو بر سعادتم چشم جهان بین
تو ای جهان بگویی بیستی ده خلق چاروی
روا بود که نوبت و مکتب و بخت
دست رسد رخت تو بخت و بخت
ولی چه سود بختی به مکتب و بخت
اگر چه مکتب بخت تو بخت و بخت
تو هر چه تلخ بختی تو بخت و بخت
تو هر چه تلخ بختی تو بخت و بخت

من بشاهمدی دلش من در ملک نام
 خواهم کرد خوشتر از خیر خواهم کرد
 زینت بزم و زبور محضر من
 در دست من افتد آنکه در پادشاهی است

وله رباعیات

میکردم قیقه خود با دل که
 میگردم بیکباره بزم میگردم
 خوش است میباش است خوش است
 در زانکه دل از دست است خوش است
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم

وله رباعیات

حالا روی نیاز آن که در صحرای کنی
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم
 چشم از می چشم و خال چشم

من دور دوری جو جهان از من
 تو دور دوری از من با خنجر زده ای
 زینسان که تو دامن بگم بر زده ای
 خوش بوی التفات امشب کویت
 بی رسته ز قفس روزگار آمده ام
 حیران ز وجود اندر عجزم
 تا خود بخوانم چه کار آمده ام

چشمی و

شم شریفی خسرو خان والی والا خاوه و داور کی دودگر با ننگه .
 اعلا جی امجد حضرت افغانان الوار سبط خلافت باهره است .
 کویند س. افغانی از وی کرده که سر کمال عالم جهان که سر کمال عالم
 را بخر من حیات باد نوینده و زبیده . دوست بوزاری که از امیران بستم
 مورثی غنچه امیند وامل مؤلف در گلستان تبتا دیده گشاده و دشنه گدازی
 که از تف شان شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا از پای فاده .
 خسرو کسری و شوی که با وجود آواز عدالتی سلسله کسری با نویند و ان
 از هم گشته و داور دارامندی که با و شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا
 بستم شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا از پای فاده .
 خسرو کسری و شوی که با وجود آواز عدالتی سلسله کسری با نویند و ان
 از هم گشته و داور دارامندی که با و شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا
 بستم شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا از پای فاده .
 خسرو کسری و شوی که با وجود آواز عدالتی سلسله کسری با نویند و ان
 از هم گشته و داور دارامندی که با و شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا
 بستم شرفی بهال پیکر مخالف در بختان هوا از پای فاده .

کشید که در جهان با نذران حصار از براف کند حصار بر روز استوار از براف

مقدمه

ثبت کردیم:

هر موقوفه شهر دارد ، حقیر این چند بیت را از کلام ایشان در بین کلمات از
یکدیگر داد تا و بشا و درستی اشعار آید از طبعی سرشار و با توانا است از
داری و بهمه و قوت عالم و قاضی است . در شایسته نظم و نثر عربی و فارسی
کامل و علم و دانش پریشانی ظاهر . خلاصه در هر علم و دینی کامل
در معاش و دنیا و علومات عربی و کلمات فارسی ماهر و فضل و
را بخوان طاعت است و ارباب کمال نیز صاحبان او را از خزان راغب
در و پیش مسائل بزرگ و یاد و یاد آید و در صورت فطرت و کثرت فطرت و کمال
بلند پایه و در تبار در مشهور و منظور نام و در ی با وقوف و صاحبان
و کامل سخن گفتن ، میان خاص و عام مذکور ، در آداب علوم رسوم
مطوف داشته . اکنون شخصی به دافضل دانشور و مشهور و امشی به
علم و کمال معروف و عیان توین بیت را بصورت تکمیل فضل و افعال
خود ایشان در ایام حیا و منکام شو و بنا و جمع اوقات و بتحصیل

بوده اند .

ایا عجب در سر کار و لایعظمت القائم صاحب مناصب بلند و مراتب ارجیه
از مستقیم و خطا ، ولد اعلم و خلف اعلم مرحوم حاجی مصطفی امشی
فطرت و با کمال خلقت دلت . دانش در ریاضت صفت و صفات و صفات
امشی نیز خلقت است و در نظر خویش و بیگانه به امشی نیز بیگانه

بر شکنی قلب اسپهی بنگاهی
این همه هیبت کس از سپاه ندارد
ناله مکن ای دل شکسته که دلبر
طاقت فر باد دادخواه ندارد
باسک او گرفت دل ره الفت
کیست به عالم که حُبّ جاه ندارد
مهابت عمرت خلیل صرف شد از زلف
نامه خود کس چو تو سیاه ندارد

وله ایضاً

دام مرغ دل من زلف پریشان تو بود
دانه اش خالی از ان عارض تابان تو بود
دل بچاه ذفن افتاد گر از خود کامی
سالها در هوس سبب رنخدان تو بود
صبر بردن ز دل و غارت ایمان کردن
این هنرها همه از نر کس فتان تو بود
بالک نبود اگر م دل ز غمت گشت هلاک
زندگانی ابد یافت چو قربان تو بود
تا بکی این همه غافل شدن از حال خلیل
آحر آن دل ز غم آشفته ثنا خوان تو بود

وله ایضاً

سالها بود که دل شیفته روی تو بود
عاشق و غمزده نر کس جادوی تو بود
از درازی و سیاهی شب هجر مپرس
قصر کوتاه کنم بر صفت موی تو بود
گر سپردم ره تقوی و دگر باده زدم
هر چه کردم بجهان یکسره بر بوی تو بود
تا دم شام ابد لذتش از دل نرود
هر که بر حاشته یک صبح ز پهلوی تو بود
نیست انصاف که سوزی بنم هجر خیال
آحر از حان و دل آن حسته ثنا گوی تو بود

وله ایضاً

جان میفزاید زان لعل دلخواه
طوبی لصیب^۱ بالقلب یهواه
دارد درازی شرح جفاایش
ساقی ز جامی این قصه کوتاه
گر دل بعجزم ندهد نرنجم
گردد مکدر آیین^۲ه ار آه

۱- اَصَبَّ (صَبَّ، مفتوح صاد و تشدید با معنی عاشق) - ط

پروای بیسی سر کبی از آن دولت و آن صاحب دولت و بخدمت
 سلطان زده شیراز و بعضی مالک ایران را متصرف شده میرزای شاهزاده
 منصب خلیل یافته بعد از آنکه لطفی جان ولد جعفر خان زن دم از
 مقهور آقا محمد خان قاجار رفته و در آن دولت و در آن جوان خوش
 در عهد حکومت مر حوم لطفی جان والی بندر بار خاقان شهن
 صفات موصوف و بکمال نیکی ذات بین المظالمه و وفی .
 الحق مریدی آراسته و بیرونی و سمیت و سمیت و بیرونی و بیرونی
 استی منور از فتح الله ، خلف مر حوم مر حوم از عبدالله وزیر است .

بخش م

از آن که خواه خوشی همه چون بیدم قطع است رقیه فعل و غیره
 از آن که خواه خوشی همه چون بیدم قطع است رقیه فعل و غیره

و نه رباعی

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| خواجه خدای پیوسته از جان | مع بر طریقه ای که الله ایضا |
| حاجا نگارم جن لطف دارد | بیکر بیستی بیستی ایضا |
| سبب زنجیران ای دل جو طعنان | تقریب است ای جان در راه |
| گفت آشکارا از آن سر شکم | ایضا ایضا ایضا ایضا |
| باقی ملاقی از جور اقام | لوحیت بیست و بیست ایضا |

لطفانی جان زند تو ساقی چست . بعد از چندی جان معز و آله باغی و ای او
 بر سر خاقان مر حوم تا جانی آورده و شیشون زده خاقان معظم آن
 رایت خان زند چون اقبالش بر گشته عاز قزوین خود قزوین داده و پای
 توانایی و شکایتی از خاندانی دست و پا نداشتی که زده از بران
 کنیزان بقلعه نم و نو و شوهر کنی بخت در آنجا متعین شده . چنانچه میرزا
 نیز خود را در شاه چراغ بستن کرده ، خاقان چون بداند چنانچه طاعتی
 است رفتن او را مقبول نداشته و تایش غضب را تعلق گرفته مشاهده مشارالیه را
 قهر آنجا از آنجا بیرون آورده بیادش اعمال غیر مرغوبه او از نظرش
 انداخته در طریقه اعلیٰ چشم چنان پیش را از حلیه عاری عاری و عریه
 التاظر پیش ساخته .

و مدت سی سال بعد از آن قضیه زیسته . در آن حال از وفور ذهن
 و ذکا زبان بشمار و شایسته و در قزوین باطنی داد فصاحت داده و
 غرض شاعر یاسی بلند پایه و معروف و معروف و معروف و معروف و معروف
 و باوقوف . حقیر بارها بخدمت ایشان مشایف شده و از فتوحات او مستفید
 می شده . در قزوین تا ریج گری سر آمد زمان خود خود داده ، کسوفی همیشگی
 با او نمیتوانست رفت .

خلاصه حقیقی شیرین زبان و ظریفی زکته دان و مدح مر حوم
 خست خواه اما الله جان و ای طایب راه بود . قصاید صافی متین دارد ؛ از
 هر موقله اشعار دلربا و مضبوط و دلنشین است . دیوان او تجمیعا پنج هزار
 بیت میشتود .

مختص از قصاب و قطعه و غیره ایشان را برعم خود میخیزد
و درین کشتن ثبت نموده . و قات ایشان در سنه ۱۲۳۹ هجری اتفاق
افتاده . مایه تاریخ فوت او حقیر گفته . این است :

«دود درختان چنان جای خیزد» دود درختان چنان جای خیزد
بشاریح او کاک رویی رقم زد

۱۲۳۹

قصاید

نستم صبح عینر نیز گشت و از کوهر دا
چو شاه شاه گل بر تخت کشته شد سر بر آدا
بهستان پر چمدی سر نگون چون افان افسر دارا
عینر آگین بسان چمد یوسف سبیل مشکین
خمار آلود چون چشم زلیخا بر کس شلا

برستان بیدم چمدون در دین چون طوطا چمدون
خوای افغان چمدون گل در چمدون عارض لیلی
خو خسر و لال را در کف پشای ارنو انامی می
چو شیر برین غنچه را بر لب دما دم لاله کوه صفا
بطریق گلستان از خار و گل موسی گلین را
ز یک جا یک بکف بستان ز یک سو درین بستان
کس قهر بر کس چمدون در کف ز کف درختان ساقی
چو در بزم شیشه ساقیان ستمگون ستم

۱ - «نظم» بجم شمع و زنده بقیه قافیه : باره و قطعه ای از باره و کاف و ج
آنها و نیز باره ای که درین علم یافتند .

خدیو عهد و خاقان زمان فتحعلی شاه آنگ
 بود در بزم عیشی خام جورشید و فاک مینا
 شهباشاه فرودون چشمه و چشمه قیاح رخ
 چنانبار سکندر سطوت و داری کسری را
 سلمان شو کنی کسری خود و عطا باشد
 کشتی این در دربار و داری کسری را
 ز رفعت در کشتی را حاشیه سینه بود کردون
 ز شوکت جز کشتی را قیام زین بود بتجارت
 بسو قهرشی اریاک لهجه در گذشتن کند ماوا
 ز آتش کل بررون آید چنان کنی بار نبرد و دی^۲
 ز گل آتش عیان کن در چنان کنی و ادو سینه^۳
 ۷۷۰ خازن خراج از کواکب لوای ۷۷۰

۱- در آه ظاهر محقق در آید است .
 ۲- و پیشاه . بر وزن و حسان . (رک) آفتاب .
 ۳- اناره . بقعه حضرت ابراهیم علیه السلام است که چون بود در
 آتش اناراجت از طریق خدای به آتش خطاب رسید و با ناز کوئی برآ و سلام
 علی ابراهیم . (آیه ۶۹ از سوره اعراف) و آتشی بر آید از کواکب آید
 ۴- اناره . بواقعه افتاد مرده کنیزده حضرت موت علی علیه السلام است که چون
 در طور سینا کلام خدا را شنیدند به انگار برخاستند و گفتند و این تو من الله حتی
 و خدیو عهد و خاقان زمان فتحعلی شاه آنگ . (آیه ۱۵۲ از سوره اعراف) و خدیو عهد
 ۲۱۱-۲۱۲

۱- نکر دی - ط
۲- سلطان و سلطان
۳- نکر دی - ط
۴- نکر دی - ط

تو گوئی شد عیان بر آسمان ماه جهان آن را
تو گوئی شد نمایان بر فلک مهر باند او سر
کسی جو لان چون روز درخش چنان پیمان
تو بی تازان چون گاه حمله بر نکر دی صحران
کسی شش فلک را هم بتارک تیغ بر آقا
کسی گاه و زمین را هم بختیگر آفرین
کسی جای بر آفرین چنگی چون در حسرت
نمودی در در کار چش چون در صحنه میدان
کند بر تارک باز طعنان آتش و مهر
کند در دیده شیر آمو مهری مسکن
چو بانگی داد تو کردید در عالم بلند آوا
چو صفت عدالت کردید در آفاق کشور گستر
شکست آورد ز بوم قریب بر تارک جود
فند کرد باره چشتی از نخستین پایه قصر
ز افغانان ساقی خورشید را هر صبح بر خارا
زیم شمع قهرت زبند کردی کشی در دود
نکر دی القای هر که آدم جانب جفا
نبودی که غریبی از خفا ذات نبوت (کذا)

بگفت که چو کی ز کار سر در ساد حشمتیان
بخشگی آری چو تیغ شعله بر در در صفتیان

فند از برق تیغ آتش اندر خرمی دنیا
فند از یاد کی ز رت ریشه اندر پیکر کی دون

بروز رزمه کی ز خوش و خروش پر دلان کرد
فضای رزمه چون عرصه محشر پر از غوغا

عقاب تیر از هر سو بسان خاندان
یقصد صند مرغ روح بر هوا کند پروا

موا که در تیغ شعله آن آتش فشان کلان
زمنی که در در خون جنگ بیا لان کوه صحر

تو آبی صدف در در زرد زرد زرد زرد زرد
چو بر جنگ قاف وقت سحر مهر جهان را

ز قفج و نصر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
فند از هیبت زانسان تیر دل در صف اعدا

که آتشانند بیلا نیلان آتشان با از سو
که گیسو از بند شیران تیران انگیزان سو از سو

که یزداد از تیران حمله خشم فکانت دشمن
چو خیل آمو از شیر و چو قوف و صوم از عتقا

- ۱- «بروا» صفت دین و از او است.
- ۲- «جنگ» بگفت اول است صفت
- ۳- «صوم» بفتح اول مرغ کوچکی است که بازاری است که در جنگ است.

ساقی است ماه و شوقی و ساقی آفتاب
اختر شیر در ستور دختان آفتاب
آن طبع بر شهاب زبند وین و آفتاب
کوئی شایسته ارادت است آفتاب
بهر نظاره سر کشد از منظر آفتاب
افلاک قمر و سیه و پیکر آفتاب
بر خلق شتر چراغ چند خنجر آفتاب
بر خلق شتر چراغ چند خنجر آفتاب
چون در ستور بر سیه اختر آفتاب
سوزد ز برق تیغ و اشیای شهر آفتاب
باشد ساسا شمشیر و سر عسکر آفتاب
باشد ساسا شمشیر و سر عسکر آفتاب
کو را بود چراغ و کسب آفتاب
باشد هلال خنجر و تاج آفتاب
بر فرق چاقی تو بر تو بر آفتاب
بر خنجر حسود و خنجر کشد هلال
ساقی است ماه و شوقی و ساقی آفتاب
اختر شیر در ستور دختان آفتاب
آن طبع بر شهاب زبند وین و آفتاب
کوئی شایسته ارادت است آفتاب
بهر نظاره سر کشد از منظر آفتاب
افلاک قمر و سیه و پیکر آفتاب
بر خلق شتر چراغ چند خنجر آفتاب
بر خلق شتر چراغ چند خنجر آفتاب
چون در ستور بر سیه اختر آفتاب
سوزد ز برق تیغ و اشیای شهر آفتاب
باشد ساسا شمشیر و سر عسکر آفتاب
باشد ساسا شمشیر و سر عسکر آفتاب
کو را بود چراغ و کسب آفتاب
باشد هلال خنجر و تاج آفتاب
بر فرق چاقی تو بر تو بر آفتاب
بر خنجر حسود و خنجر کشد هلال

وله قصیده

من که دایم خار هام با لیلی و خانی کم بستن است
روز و شب و خواب و بخت و چشمت بر چشمه تر است
روزی از وی روضه خلد برین پاک منظر است
کوئی از وی روضه خلد برین پاک منظر است
نور در کرباس او خورشید از شپور است
نور در کرباس او خورشید از شپور است
نور در کرباس او خورشید از شپور است
نور در کرباس او خورشید از شپور است

دلشپین قصر پریش آیین که در بستان او
چو عبود و سنگ امل و خاوه شادان افروز است

حد من اران صفت دلکش دران ستان را
از دژ و قیروز و باقوت و امل احمر است

بخش ارش را که باشد رشاد فرودس برین

از زبرجد بر کهواز ز شادان کوچه بر است

هر طرف درویشانی چون باغیان مظهر بان

قصری و بنای باشا سر و و کیل جنایا کر است

مجموعه از مینگان در آن همان یون بارگاه

جمعه را زانووار بر دانی تبقیا بر سر است

چون سلاطین هر که تخت مرصع زبر با

چون خواجهان افلاک بر سر کرا

رویشان از راجه افروز چون اردوان

چویشان از آتشین صفا چو آن آذر است

صف کشیده گرد ایشان فوجی از خیل ملک

جمعه را بر فوجی جز از شاهان است

دروی از هر سو زاهد مظهر بان نغمه سنج

بانگی رود و نغمه چنگ و فغان مزمن است

۱- حافظی، تیروی
۲- مزمن، بکسر اول و فتح سیم : ساز عود یا ریپ یا تالی یا جوف

همین مایه باشد.

است کمی ریشی از افشای در بر
 از قدرت که از وی قطره می باشد محیط
 است ظهور حقیقت را در حق از حق
 از آنکه از میان زمین زمین انوارش
 است از آنکه از آنکه در جوارش
 در بر عرش — بطاعت به
 است وین شرف کوبش و این زمین
 از این محفل تا کویان آل چندین
 تا در جوی خرم که این دین است
 هفت تا که زینتم این بشارت داد و گفت
 از این جهان و این و این و این و این
 با دل خود گفتم این بشارت چه در دل است
 نوری از عکس رخ بر زمین ساخت
 گفت بی بی چشم بگشا بزدان بین
 یا شوق یا برق لامع یا نور و زان نور است
 عقل را گفتم که این جهان است یا خوار جهان
 در کف رختنده ماهی آفتاب است
 خام از می در کف آفتاب خورشید دین گفت
 سبب تا بی تو گویی که گویی بی تو
 خط مشکین بر کف عارض گل رنگ او
 از فروغ طلعتش یک لاله مهر جاوید است
 سایه گل رخ در آن دین دلا در خط و کفر

۱. (ع) : (رک) : آیت الله العظمیٰ امام خمینی در مقام خاتم النبیین و کواکب

۱- کتاب: «فتح قلب و شهود با تحقیق در جنتی است که از یوسف است»

[illegible]

ᐅᐅ ᐅᐅᐅᐅᐅ

استادان و دانشمندان را به یاد می‌آورم که در این راه بودند.

ಮೈಸೂರು, ೧೫ ಮಾರ್ಚ್ ೧೯೫೭

استادان و محققان و نویسندگان و مترجمان و

זרעו זמן יפה יסודי ויחסיני ישיב

بیشک از عریضی برین کیف پهنی بهتر است

برای برپایی و تداوم این کارها

[illegible]

ਮੁਕਤੀ ਮੰਗਦੇ ਹਨ।

است | بگویند بنام خدا

میتواند که در این زمینه

آری ای که

כאזי בן צור רמב"ם למדן

[illegible]

۱۰۶۴ هجری قمری ۱۲ محرم الحرام ۱۳۸۵

سید احمد علی خان کوٹلی صاحب

واللہ اعلم بالصواب : احتسابی و شہادتی

باشد کان باشد غیرت بحر و رشاک
باشد بی زبان باشد عقل کل عقل
باشد زان ران باشد یوسن خراج
باشد و صولجان باشد عرصه و کوی
باشد سادردان باشد حمله گاه
باشد ارفغان باشد رنگ میدان
باشد بر فغان باشد طایر تیر
باشد طایر طایر باشد دل شیر
باشد کشتگان باشد بخته بخته
باشد دهمان باشد چون تیر
باشد سان باشد گاه تیغ و گاه
باشد رستم زمان باشد خصمت از
باشد حاکمان باشد خسروی و حاکمان
باشد بگلستان باشد خرد را جا
باشد زبان باشد تا خزان
باشد خزان از آفت ایمن از آفت

وله قصیده

ز اورنگ شبه کون شد نگون و یوسن
سلمان فاک چون کرد در انگشت انگشت
دل و دستش بنگاه خود و عطا
در دستان عقل و دانش تو
سزد از چاک تیرا که حزن
آسمان و مه و هلال تیرا
اندازد دم که راحت هفت
عاری عرصه گوی کون کرد
بهر تاراج خزان ز هر جانب
از لیب لیلان شین اوژن
زیر پای سمن شد شیر دلان
بر فراز سمن زین بیل
زبان و آتش تیرا بچنگ اندر
صف اعدا بجماعتی شکنی
داورا چون رواست کاسرمه
مسکن بدلیب ویرانه
تا بود خیم از بهار ریاض
بویار ریاض اخلاص

سلمان فاک چون کرد در انگشت انگشت

ز اورنگ شبه کون شد نگون و یوسن

سنا بیا قد کشند از هر کتیف چون قاصد دلیر
 که آید با خیمه و بند از هر طرف چون قاصد عاقل
 ز کرد مر کنان کرد در هوا چون توده عنبر
 ز خون کشندگان کرد در زمین چون مین من جان
 عقاب تیر از هر جا بخو نیز یزی کشاید پر
 ز بهنگ تیغ از هر سو بخو بخو اوای کشاید لب
 فضای رزمگاه دوزخ صفت کرد در شرب و زور
 ز آتشباری جهنم و توت شرار افشان
 رسد پیلان زنگی را زده شست بر پشته
 قند شیران جنگی را زو حشت لرزه بر افشان
 شود صد صحرای کتیف بر شور و شرم صحرای شرم
 در آن دم که ز خورشید و شورش دل در دانه پیلان افشان
 که جو شیر خدایان را بود مستی از زور
 نباشد حاجت همیشه چون تو همدو حی
 کوا که را سپند آید در دین با قوت کون مجرم
 ز هر چشم به چشم فاک هر صبح سوزاند
 ازین آتک آب کرد در جفا و زان خاک کرد در
 زبانه آتش افشان که ز آب چون چکان تیغ
 شراب ناب لطیفی خاکی را چون عرق که شو
 شرار نار و قهرش خاکی را چون شعله دوزخ
 ببال حشمتش آرد ز عدل وجود بی و بی
 درخت شو گدشی دارد ز علم و عقل شایخ و بن

زبان: گوشت و شیرین را که در کوزه
جوشانند و گوشت را بپزند و گوشت را بپزند

بنا کر دیں

شكاف افتد بهوشنا ز نوک نيزه و ناوک

۳. پیشتر و اخیر از جنابان رجوع و رجوع

በጋራ ጥራት ላይ ማሳሰቢያ

شاور کیوں اس لئے جو آنکھوں میں

استاد محترم و جليلي و گرامي

بہاؤ شاہ و فرید کی زندگی و جاوہر

[illegible]

החלטתו של בית דין זה היא:

ՀԻՆԵ ՏԵՊԻՆ ԵՐԵՎԱՆԻ ՄԱՐԶԻ

ክብር ለሰዎች ማሰባሰብ ማለት ነው።

המחלקה הכלכלית והמסחרית

[illegible]

ಇದರಲ್ಲಿ ೧೦೦೦ ರೂ.ಗಳನ್ನು ಸರ್ಕಾರವು ಪಾವತಿಸುತ್ತದೆ.

$$16^{\circ} 56' - 610^{\circ} 10' 17' - 600^{\circ}$$

جستار

[illegible][illegible]

٨ - ١٩٦٤

[illegible]

۳- پیشینه و تاریخچه

کسی ندیده در چمن سروی که آرد بار کی
 جز تو ای سرو کل ایام چمن آرد ای می
 تو کلی رنگی ندارد بر کسی بیمار کی
 تو می رنگی ندارد خط عین پیر ماه
 نیستی رفتار سرو و نبودش گفتار کی
 قامت ولولت ترا کی سرو و کل گفتیم خط است
 شد عین آفتاب از آن جوانان کی
 چمن عین بوی تو تا در چمن شد عطر پیر
 تا شود با خاک یکسان سرو و کل در خار کی
 یا ز بهمان سروی که رخ کاشی خرام
 دل را به یاد خون عیان در خار کی
 خان بزم این خون منبر کی خال بستم
 شد زهر جانب کی میان جان و سبوع کی
 در حریم کاشی از خور زلف ای صبا
 زدم از اعجاز روحانی مستحوا کی
 بساز از فیض دم بساز صبا در گلستان
 زد بهار و تاج کوهر بار دیگر کی
 بر زبده کون سرو شاه از فیض بار
 گفت عالمگیر چون شاهنشاه قاجار کی
 بو بهاران آمد و زد چمنه در گلزار کی
 و نه آینه

خوش بود جانا بزم والی و الا بشان
 در چمن با نیمه چنگ و نوای تار کی
 نخل باغ خسرو دوران امان الله جان
 آنکه در باغ بهشت آیش باشد خار کی
 مو کی اجلا اول آورده نو نوین
 چرخ کوهر بار سوزن شعله زردار کی
 لرزه از بیم بهشت یکسر جسم آفتابان
 کز هیول صرصر وی در صف کلار کی
 در زمان دولتش هر صحرایان زانسان
 شرح از عادی زب بر کوچه دستار کی
 ای خداوندی که دفتر خانه جود ترا
 هست سرین صفحه خال جامه دفتر دار کی
 تا نستم لطف تو کردید در گلشن وزان
 چون گلستان جان آمد برون از نار کی
 تا سووم قهر تو شد در گلستان شعله جین
 چون تخیل زار طور آورد آتش بار کی
 نگینی از خلق تو تا بر کی و گلشن دمید
 شد عین آهین گلشن گشت عین بار کی
 بود چون عهد تو و فصل کی و اقام عشق
 کرد در مدح تو جیم این همه تکرار کی

ازمه و خورشید نعل ستم و زرد داد آسمان
 یوسن صرصر بشاد بوق ج — و لای ترا
 سالها زان در صدف جای گری داد آسمان
 تا که گرد زین بخش تارک اجل تو
 خاتم و اورنگ و دیتیم و کمر داد آسمان
 چون جم واسکندر و دارا و افریدون ترا
 خازنیت را ستم و زرد ازماه و خور داد آسمان
 ای خداوندی که در بزم سفا شام و سحر
 نور دفع دشمنان بدست داد آسمان
 روزیجا از پاشا بش تیر و زود و کوشی گمان
 ملک از خاور زمین تا باختر داد آسمان
 تیغ کشور گیر اودا همچو تیغ آفتاب
 تیغگاه خسرو را زین و فز داد آسمان
 تا که باید و زین از مقدس یاد کرد
 خرمین عمر اعدای را شور داد آسمان
 و ان ساسانیان حشمتی گز تیغ برق آسای او
 از هلال و بدر شمشیر و ستر داد آسمان
 آن سکنند کوی کورا نگاه کنی مدام
 آنکه اودا از ازل فتح و ظفر داد آسمان
 نگاه تا از عرصه شوکت امان الله خان

جویش میبایستی گشته .

مختاری بنیادیل ، خیاالوطن من الاصلان ، باز یوطمانالوف من اجمت و منرتیه
قزار بر جود قیدار داده بولایت جارج رفقه و ترقیات عظیم کرده بعد از
روزگار غبار که ببلده طینه مذکور آورده چنان مشارالیه عمار
نخجا بوده اناعنجد بهماصب من یوز مقنجر ، چندی بهات تواتر خدمات
کویند مردی بیکادرات و حتمده صفات و از مشاهیر عظام و معاشر

قرین اعتبار و اعزاز آمده .

ولات عظیم القاب من بهماصب خلیل و امر جعل منشی باشی و از افراز و بین الاقوان
اسمش خسرو بیگ و بهاسم هم تخلص میگرفته است . در دفاع

و شخصی

خداوند دل خیرم و جان شادمان است
نگینی تا بهار و تا خزان است
همین لطف تو بر من میرسان است
چو نیلگون بهنگارم دشمنان است
وزو هموارم جان تا توان است
چه گویم با من مسکن چنان است
بدرگاه تو کمتر باستان است
نه یارای خصومت با کسان است
خداوند رنگ گلستان است
خداوند دل خیرم و جان شادمان است
نگینی تا بهار و تا خزان است
همین لطف تو بر من میرسان است
چو نیلگون بهنگارم دشمنان است
وزو هموارم جان تا توان است
چه گویم با من مسکن چنان است
بدرگاه تو کمتر باستان است
نه یارای خصومت با کسان است
خداوند رنگ گلستان است

شکست خاطر را نادیده نموده شعاع
چو چشم باده کشاید بونود بهار
ز بسکه به پیش رو رسیده خط غبار
کی مهالیم از جور خراج خیزان
فقد ز آنچه امین زبانی
بظایر حرم شاه معانی لطاف
که از خواسته ارفیق عالم او زبهر
بنیاد کمال قدسی صفات اوست مدار
شود به نظر همه کی رای را بران
که سر به سعادت و آسایش ایشان
مگر زین بر زلف پستان چنین و تیار
که زین را بنود چنین و بران را زار
چندی ز روی تو خم شد بر آزار

[illegible]

५३५

[illegible]

۲- «مقیاسی» : برای اندازه گیری و مقایسه، به روشی

[illegible]

(۱-۲) .

המחבר מודה כי אין זה נכון להניח כי כל המדינות החדשות הן כאלו.

مجلسه اول در بیان کلیات و مقدمات

[illegible][illegible]

የጋራ ጥቅም ላይ የሚውል ሲሆን

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

የግዛቱ ስርዓት በሰነድ የተመለከተ ነው፡

وہ کہتا ہے

رستیده بر تو و بیعتی است این به چنین و بیستار
 ندیده دیده بخفته بغیر از شب تاب
 چنین اسیر به دام نوایم مگذار
 ملائکه کی حاصل بود و کالعه خوار
 حبیب خلاق خلاق احمد بخمار
 شرافت غنی و قهر حضرت حجاز
 ولی "حق" اسدالله قیاسی ل کقار
 که مهر آرد بحال من شکسته راز
 کشیده ام به مسکن دین خود آزاد
 کف دست با میسد اخای بی داری
 برین مهر نس "قهر" زده لامع الاوار
 مخالفان تیرا روز تیره چو شب تاب

است کلسن است در ستر کلسن است
مندی و بچهٔ عریانی در ستر کلسن است
آن حال بر خستاری دانی بچهٔ مانی است
هر که چون خست و شوی و نالهٔ آواز دلن است
اهل محشر را بود سر دقتی فرد ثواب
مندی و بچهٔ عریانی در ستر کلسن است
بر فور از اهل او حال سیاهی چون سیاه
از طاعت و ستم و ستم و ستم و ستم
کی بر زردی میزند و بر کشتی و بر کشتی
زادش عشقه می شود چون روشن است
بازم از اهل او می شود و می شود و می شود

و نه ایضا

مطلب خوشی از بچه و ستم و ستم و ستم
باده در کشتی شوی کن در خدمت پیرمغان
همیشگی آهوان شو بعد از آن طلب
در بنیان قیامت خورد چون معجون مدام
محب است نشانی شکستی احسان
شکستی دل خسرو عادت خویش
بلی کی می رده را تا فقه است بادهٔ ناله
دو چشم می زده است خون من خورانی جوهری

دلدار من ز غمزه بر ابرو بود خندنگ
عالم بر از شوید شود هر گهی بنی از

بر تخت گل نشسته بزمگین شاه رنگ
دنیال چشم و خوی آید خال مشک رنگ

وله ایضا

چشم از دو جهان دوخته حیران تو باشد
تا دیده خسرو برخت کرد نگاهی

ظاهر که جهان در لب خندان تو باشد
اعجاز مستحاض که روان را کند احیا

در کنش محبت شد و قریبان تو باشد
هر کسی که نماید نظر از انداخت

از حسرت آن عارض تبار تو باشد
پروا به صفت دل که مقامش آید تاباست

جویشی را بر کنار از اما سوی بای کشید
زیست دای عاقلان آلوده دنیا شدن

جویشی را در زمره فرمان قضا بای کشید
کردن مسلم در طوق ریشا بای کشید

وله ایضا

زان لطف که آن مدرا در خال کز میان است
از غایت رسوائی حد خال در دل دارم

افتاده و با بمقام سلوک و تقوی و توحید زیاده. سالی است مالتی بمی افکاره و هالك
 زخارف میانی نگاشته و مطلقا اعتنائی ننموده بدایره درویشی و بخرید
 با وجود مخلفات ثبات و متروکات بی پایان و موارث فراوان بدان
 منتول و با ثروت و صاحبانیه و با مکتب بوده. خود بعد از فوت پدر
 زیاده. والد حاج میرزا. والدش یکی از جمله کسبه قصیه مرزبوره مردی
 اسمش محمّد، جوانی است آزاده و در راه رجای حق بر کف

بخش پنجم

مردم را در این دنیا که در کمال فقر و در دایره فقر و در دایره فقر
 در کمال فقر و در دایره فقر و در دایره فقر
 در کمال فقر و در دایره فقر و در دایره فقر
 در کمال فقر و در دایره فقر و در دایره فقر

و نه اینها

که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو
 که تو دوست و نیست الا آینه انده زای تو

است و سامان عاشقان در کی است
خیز از خویش داشت بختی است
چشم آفتاب جعفر چشم است
کشی فلک حلقه بی به پیش دست است
سر و سامان عشق تری است
آنگاه در راه دوست یافتن است
و سامان عشق تری است
و سامان عشق تری است

جنتی است و اوست

[illegible]

سب اچا، دل و دھری، طریقت و شریعت، درخشاں و روشن ہوئی ہوئی

(مجلس الشورى) (ج ١) (ص ٢٠٧)

۸- پیوسته اول بودی و پیوسته

ገጽ ፩፡፪፡፩

[illegible]

۱۳۰۵ / ۱۲۸۴ هجری قمری و ۱۹۰۷ / ۱۲۸۶ شمسی

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الدنيا داراً فانية وداراً آخرة لا يورثها أحد ولا يبقى فيها شيء الا بالرضا والرضا بالله تعالى

اسمیشمیشی و کتلی است.

१६६५

[illegible]

درستی و باطنی و ادبی و فلسفی درستی

لبنانیہ ۱۸۱۲ — ۱۸۱۵ء بمطابق ۱۲۳۰ — ۱۲۳۳ھ بمطابق ۱۸۱۵ء

لم يتبعه سوا من ابي كعب بن جراح

مجلس شورای اسلامی - تهران - ۱۳۵۷

سوال ۱۰۱: کیا ہے؟

জাতি

است. این دو جزو جود و بقا می باشد

مسئله است که این روش در حال حاضر در حال بررسی است

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥
 ॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

[illegible]

10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846.

[illegible][illegible][illegible]

۱. در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام است، از کتب معتبره نقل شده است.

بر قافله کی بر توان رفتن پشای بر دستان
 زاسمان از ریسمان کی میتوان آمد فرود
 وصف رویت را توان کردن پشای زبانی
 سیستم بان لحظه عاقل از مدیح تو ولی
 باشد بر لب روان نام تو تا باشد روان
 طلبی طلبی باشد نام تو تا باشد نام تو
 کسی کسی چون چهره همتی در دستان
 در طریق عقیقه بازی گرم رو زبانی توان
 خاک راهت بوسه گاه شهر یاران جهان
 ای زمینی کوی تو اهل زمان را آسمان
 بر گشت بند در دلت خاتم انبیا حوالا اوراق

فنا از هم گشت و بختان شدن
 بر قلم باقی ماند و در سوره ۱۲۴ هجری بمقامت معانی و معانی و معانی و معانی
 آن نظر حقیر رسید به مستحق آنرا را بر آوردن آن و درین گشتان زبانی
 رشتن ایشان نهوده و در او این پنج هزار است همیشه و همیشه و همیشه و همیشه
 چنین نیز باقی ماند و در او این پنج هزار است همیشه و همیشه و همیشه و همیشه

سینه را نهوده
 را داشت و خاسته در قصیده کوی از معانی و معانی و معانی و معانی
 بر انگشت داشت و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی
 و گشتی گشتی در دستان و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی

غیر نوبندی بشند دوزخ از دهل می مریند
 چون توئی شافع بخرم عاصیان روز وعید
 بر شود از ما کنه کاران و لکن ای حسنه
 کرده وعده حق بدوزخ آنکه در روز حشر
 سالکان هر دو عالم غیر از جان آفرین
 السلام ای آنکه چشم افتد از درت
 عالمان از خرم عقل و کلمات خوشه چین
 السلام ای آنکه بی تمام اسناد و ادب
 چون زمین بنایت در پیشگاه عرش برین
 السلام ای از علقه بیایات روز وصال
 جامن ما بینوایان و تو بر ایشان زمین
 السلام ای آل و احباب تو اندر روز حشر
 جانی از روی تو توانست دین را زمین
 السلام ای آنکه از راه وفایت خیر نیل
 السلام ای پیشوای انبیای مرسا
 السلام ای جای کویت قیامت از باب دین
 که می گشتی در طوافت باوای زار زار
 زده چه بودی بودیم در کف عیان جبار
 از زبانم مرجه ده در حشر تیشی ای ساریان
 چون من ای طایب استقامت از جور ظالم

پای در دل داغ بر دل غرقه در خون لاله وار
کی بود پادشاه که گریه همگانه در کوچه دوست
پای تا سر که درم رشک گلستان هم
کی بود پادشاه که از خار میلان حجاز
کرد کوی گلزار گلزار گلزار گلزار
کی بود پادشاه که گریه هم با بویهای حجاز
پای تا سر که درم رشک و کیم با کیم و کیم
کی بود پادشاه که از خنجر وفا بر بسته بار

*

در تو پادشاه که در دل از دم در دگر دگر
در که پادشاه که در دل از دم در دگر
اشک سرخ و خمر زده زده زده زده
عاشق بر روی تو با غم و غم و غم
با چشمت ای که حاشا ای که حاشا
تا قفسی تو بر کینکاران و من هم میمانم
حاشا ای که حاشا ای که حاشا
من ندانم گفت خون رقی و خون را از آمدی
کرد آن بادی پادشاه و هم تواند برود
ای رسته در طلب آنجا که مرغ هم گرس

زانین دل شمع سان یا تا سر بگذاختند
 حق آتانی که در خان در طلب در یافتند
 تاوقع آرام پیر وایت را یا خنجر انشیر
 بنست از این بخار کی بنشاند جان را
 عالم را چه باز از خرم آری اولاده اند
 دردی عالم خاک تستی کو خاک عالم دردی
 ز انک دیده جویش را ز آلود پای اولاده اند
 ای جویش آتانی که از شرم گنه پیش از عیب
 چشم را بر کستان عالمین نگشوده اند
 ای جویش آتانی که با خار مغیلات درت
 روی در خود بر آن چون مظهر در سوده اند
 ای جویش آتانی که چون سبزه زار است درت
 همه خوشه بر لب زاینده رود آسوده اند
 ای جویش آتانی که بر خاک بعد از طلب
 پشت دل کرده کوی کوی خونین سوده اند
 ای جویش آتانی که راه کوی تو پیشووده اند
 رود جویش کوی کوی از غبار آلوده
 یا غنچه عالمین راهی سویم جویش
 ناده بی کوی کوی آتش در پی
 کی بود یارم که بوی کوی از کف ساقی عشق

استر گریه می خورم و اجازت
 زدن حلقه اش پیش من می دهد و او را
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

چرا دادی از جوی و دانسته لازم
 بگریه ز جوی و جوی و جوی و جوی
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

و نه قصیده

هر دو عالم گویند که من گفتم
 چون در دهم دارم حساب و حساب تو چو چو
 داورای این گزینان جوانان
 حق آن یاران که در چشم من است
 جان دل از وجود و جوی و جوی
 حق آنانی که من می کشم
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 حق آنانی که در من کشم

[illegible][illegible]

که نه زان بدتریشی بر اثر است
که تمام محبتی دگر ز سر است
که چه باقیان هر شنی سحر است
که در نیم مقام بر کمر است
دل به دیگر غم منتهی است
الحق اینهم ز هر غمی بهتر است
از غم جهانگشایان است
بخت را نوم و چشم را سحر است
لاجرم شورمان بهمان زان است
خیر در شوق و تیغ در ضرر است
ز دست دردمند آنچه خیر و شر است
دل ز هر دو ناتوانم بذر است
کل جو خوارم به چشم بشیر است
بشر است شوهرت و شوهرت
عادی را بسوی ما گذر است
که بدانم مقام فقر و فقر است
حرف خون حلقه از برون در است
که چه هست آسمانی زیر پر است
آنکه ظاهرش گریخته بحر و بر است
گر چه او خود بصورت شیر است
منی
شیر

بختیات اگر چه او سحر است
 باشد از چند کوهی که در است
 زو شکستم که بچه خور پدر است
 سیرت است شب پیوسته است
 بی باشد از آنکه ببار خراش است
 این آن کو ز خورشید منیر است
 این فاده بخاک و خون شیر است
 بکلم ناله کی که بی اثر است
 بوقاق و بفاق و بارور است
 روزم از روز دلگشایان است
 که جز این من چه سده در دست است
 رانم کو بکوهی و شور بشور
 اندر اخلاص محقق درویش
 که به ماده بچه خور افراشته
 خاتم از خون خورند نیست خجسته
 کار خوانند خلق کردون را
 زو یزد بلیق در پیشین
 عالم او روشن است آن به
 یاد تاخ دوحه کردون
 شیت از شب خجسته چو ناله
 بسته دست غم مبادت بیای

وله قصیده

ساقی خمار دهر شکست این نو ببار
 ای خوشتر از ببار تو هم بشکلم خمار
 خامم ده که گشته رخم زرد از قراق
 خامم ده که بی نگار
 در ده شراب تاب و منیر از حرم و پیشی^۲
 کز سوری و سمنی خوشتر است منیر از

۱- مراد از دهنی، پروین دهنی، حضرت حسین علیه السلام است و در اصل
 دهنی، بنای مجده بوده باشد و بقیه، که در اینجا با شریک یافته است
 (رنگ، باورقی چهارم ص ۲۱۱) .
 ۲- روشتی - ط
 ۳- در حرم، در لبت عرب دیده نمیشود و ظاهراً و حرمیت و حرمیت است
 پروین و غنیمت و بهمنی حرمیت .

وین سر بخت برده که فرمايش چه کار
 آن گونش پنهان کرده که آید چه حکم از او
 سرو استاده از بی خدمت ایاز و ار
 بنشیند گل بخت چو محمود غریبوی
 آنوش باز کرده که گزیده در کنار
 سوسن گشوده برقع زین زروی و بید
 و ز آب جوی سبز درخشان است شیر خوار
 در سینه لاله روی خواست است سبز خط
 چاکری که بود زرد بلبل ز پیش چار
 بر دامن گل است کنون از قفای وی
 اکنون بپای سرو بود ز آب جوی خوار
 طوقی که داشت فاخته در گردن از وفا
 گریان سحر و شرج بر دلدردی هزار
 چندان زمین و دهر بشادی روی گل
 قمری آبی گشته چو عتاق بی قیاد
 ۱۷ کلاه شکسته چو معشوق بی قرین
 پنجه فکند فاخته بر پنجه چار
 انداخته بماند گل دست غنچه دلش
 و ز ۱۷ کلاه مستین با قوت کوهسار
 از سینه گشته کن زهره زمین

طریقی شد سخن ز وصف گل و لاله و سمن
 عشق است آنکه آینه کند شاه و شمع یار
 ساقی حمایتی بکن از باده و رنجام
 یعنی به عشق شوره و هر شوره و هر دینار
 عشقم شمر نکند بجان بر چرخ برین
 پیمانهای سه چارم ازان لعل آید
 آن پادشاهی که هست پادشاهی و بوی رنگی
 چون ابله چشم عاشق و مانند روی یار
 تار است ای حریف و تار است ای کلاه
 صندلی است شیر افکند و بازی خاستن کار
 رویند چو دست مهر دو عالم ز چهره کرد
 شویند چو لفظ شاه ولایت ز دل غبار
 الماط آن شاهی که پشاهی بجز رسول
 هر کس بیافزاید چو او آفریند کار
 باری او مشاوری داشت آفتاب
 با روشنی چهره اگر داشتی و قمار
 که نه برای روزی بوالشی بود چرا
 معجزان شده است کوهر شتاب را بخار
 بر کشته ای شگفت در ایوان برون روزم
 سخن عجب که گشته قوی گاه کارزار

نادیده هیچ کسی بخانه رنج انتظار
 جز دست بختی تو بسا اهل بهر دم تو
 زین سرت سرت سرت سرت سرت سرت
 زین سرت سرت سرت سرت سرت سرت
 جانشان کویت از مژه شاهان شاهان
 ای خسروی که زفته تاجان کنان
 بر بسته دیر و روز فلک از چه رخسار
 نگشاده دست خود بهر عالم بهر ای چه
 از تیر وی شمشیر اگر بخت یار گذر
 از جوی وی رخسار اگر به شاهان مایه
 ایله کسی که صرف کند عمر در شکار
 مخمور که کسی که قدم بر ای بر دی
 اکنون که رزق را بگشوی فاده کار
 اکنون که جانی را بند او ستاده پای
 بر کشتن و کشتن ز آتش آتش حصار
 گریه ز بیم بیل و سنجای وی از چه سوره ست
 ریزد سنجای جوی جو گشایان شرمسار
 آستین سر جو جو کز بزرگ ز آتش شرم
 کردد گشاده دست تو ایش جو روز یار
 کردد کشنده تیغ جانشان جو روز گزین
 پشت وای ز تیغ وی و تیغ وی بزار
 بخت عدو ز حکم وی و حکم او روان

خوار عزیزی بد و حال گشته خوار
 جز ستم کو عزیزی بد و حال گشته خوار
 مادر هفت بهواری اطفال زرد روی
 کان زینش که بوحه کند بر ز عیار
 در روز کارزار که کرد ز خون و گریه
 کلاگون زمین چو لاله موافق هوشیار
 رجحان زین آینه چو خور بر آسمان
 تیان ز کرد نعل مستحسان ملال و ار
 عالم ز کرد تیره شود بنیاد چو چرخ
 روی زمین من که از خون شود بهار
 آن چرخ را میان خدنگان جان گداز
 وان بحر را زینگی کشتیان راهوار
 ماند زبویه پای سمنان ز ترک و تار
 وز بسکه حمله دست شجاعت قند ز کار
 پشت زمین توان شود از بار کرد و تیغ
 گوش سپرد که شود از بانگی کیر و دار
 در آن صفای چو تو در آبی بهمدجلال
 در زیر رانت دلت و در کف دست ذوالفقار
 زیند اگر نیال و تگیت بوند جسم
 کردند چون کمینه غلامان و کارباز

۱- دیوانه بر وزن «خوار» ، خمیده
 ۲- دیوانه ، نام یار و یار و یار و یار (عجایب الامت) .

کشیده سو بفلک از قیود تو منیر
 چو نیاک در نگاری عالمی ز توئی زیور
 به چشم بیستم آن جوان لاله او خواجه سخن
 ز خالو غیر سارا ز سنگی دی و کمر
 به صفت او چه دهی زیل زین را کفر
 بویای زای و هجرانش یگانه یار کن
 بزمه دارا حسن و خاشاک به ز قند و شکر
 توئی که به چرخ عالمی فصل و فصل و فصل
 خواجه بودی تو شیر و درنده بین
 مدایحه بیوشدنی که با شدت در جور
 چو پیر را از جوار و جوطه دل را از جور
 هماره تا که بر آید جوار و جای جاور
 چو ماه حکم تو بادا و کشور کنر
 خرمه قطعه

بشماره است اسوی بساطم چو نیاک
 به خنده آید از آن قول که به در مرده
 نگارشی هوشیو شد که چو شوی مایه است
 بشرط آنکه نگارند ز من زهی مرده
 شنبه ام که به حق آمده است سرو قدیت
 که به هیچ باد جزایش کل پیش مرده

بکاهی مشرب کی آن شب که یاد آید از این چنین
دو شب تابانیم ز افغان و زاری پاکتی لبی لبی

دیده دل را در بالای غم فکند و دل مرا
تا پاتن بنحو نبوده دیده دل مایل مرا

و نه اینجا

ما به پستی ننگد ره دل دیوانه ما
که پستی ننگد ره دل دیوانه ما
ما به پستی ننگد ره دل دیوانه ما
که پستی ننگد ره دل دیوانه ما

غزوات

مگر مرا ز محنتان خویش نشمرده
درین خصوص زوی نامی بهی نرسید

بنام آنگاه در آفاق این جفا برده
ز دوستان طلب یاوری گمنامی رسیده

بپیش غم ز ویشاق تو هیچ ناخورده
درین کرد و کردین گمنامی رسیده

تر است روی بدین خاطر آزرده
در است روی بدین خاطر آزرده

وی میجو من کب خوشخو لگام نسپرد
تو میجو من کب خوشخو لگام نسپرد

تو سر نشان پیشه ز غم فرو برده
ای او فغان ز بازگشتی خوشی

یکی است سینه و دودش در مشکلی افتاده است
 دو چشم یار مرا در پی دل افتاده است
 بهر از این گفته — ساقی هست نیست
 عشق و روز از بهار — دست اکسیر تن
 به زین تواند کسی بر خاستن و بنشست
 بر خاست قضا بنشست بنشست بالا بر خاست
 از پا و دل و جانم افکند و گرفت و خست
 تا شوی من از ابرو بر خورده گمان بر نیست
 آری که آب خنجر بتازد آری که اندر است
 از محنت فراق رستم — بگام دل
 کاش می خردی روی نگارم بر آید است
 امشب بر آستی شیم از روز جزو — شتر است
 و نه ایضا
 غریب کی خست و خویشتن آید و خویشتن آید
 ز سحر کی ز روز میخاند بر کین و مره — ای بیخ
 چو دامن کین و مره میخاند بر کین و مره — ای بیخ
 شادان را ز دشمن خوشتر است عاقبت عادل
 چه باک از کین و مره میخاند بر کین و مره — ای بیخ
 اگر در ستر آید خام می از کین و مره میخاند بر کین و مره — ای بیخ

ای داوری هر گسست خاری
خونین جگر ای است دافنداری
با سرو قدی سمن عذاری
بگر فتنه ز دیگ ان گناری
بند یاری وصال و آری

از بند خلافت و سبب
بی لاله رخاں بندیده لاله
کشت خون خوش از توان گشت
دایر بکار و جاسام زنی
خوش آنکه ز بند انتظاری

اما چه توان نمود چون نیست

در عشق علاج جز سکون نیست

حرفی که زدود از دلم رنگ
گردید جو باره سکون رنگ
دامات بیک نام از چنگ
ماند تو بنسبم دل از سنگ
تا چند کنی بچنگش آهنگ
با این دل تنگ تا بکسی چنگ

بند از تفتیش حال من گفت
بردم بکسی علاج هجرت
گر چنگ کنی و گر گزائی
رحمی رحمی زهر ای دوست
دل قطره خون نباشم بیش
ای بسته کمر بچنگ من تنگ

اما چه توان نمود چون نیست

در عشق علاج جز سکون نیست

تا چند سکون دهم گیرم
در ای سمن قوی بزم گیرم
بنشستم و بنشست پیش گیرم
بر خرچ لبند اگر سر گیرم
جز عشق نه هیچ در خیم گیرم
بر ورده پیاده خدای شرم

بر بند لبم ز بند صاحب
به قدرت آنکه همچو حافظ
به طاقت آنکه همچو سعدی
خاکم در عشق و آیدم عار
جن من به هیچ بر زبانم
موجود شدم ز عشق و مادر

دارد ترا بدوالت و افسال برقرار

ای خسرو زما نه که ایزد به فضل جویش

قطعه

السنه و افواه مسموه افتاد و درین کاشن ثبت شد :

جالی مانده شعر ممتازی اکنون ازو در میان نیست . این چند بیت از

غرضی از هر موقله اشعار دارد . چون کلامی از شیرازی تدوین

مذکور است آنچه در زیر یف و توصیف ایشان نویسم تحصیل حاصل است .

حسناً نسبتاً باین اختلاقی مشهور و اسمی در بین اعلای وادایی پیشگی ذات

متین همیشه اوقات عهده مقام مشکله بنحاجت فکر و او کشاده میشده .

خدمت ولایت عظام اعتبار تمام داشته ، بهتدبیرت رای رزینی و فطانت عقل

بشیره نظم طبعی قادر و در بستن اشعار متین سابقه اش ماهر و در

ایضا کسی با او لای همسری نکرده .

در کمال ممتاز و به منصب مشایقی باقی دقایق و لای با اقتدار سرافراز ، در فنی

و کمال از بلده جلد مثال مذکور است . گویند بوفور ذهن و

مردود از اجله اعظم و اعزّه اقامه نمودند .

اسمش عندالله بزرگ و دل خسرو بیگ منشای است . الحق یسر و یدر

واخی

ایا چه توان نمود چون نیست

در عشق علاج جز سکون نیست

میکو زبان من پس از عذر ای بیخبرم ز کار آری

مشت خدای را که در ایام دولتش
در یافت اردلان خزان یافته بود

همه هماره همت تو را — و هر خزان را
معمور کرده بود از اول هر سال

در شهر و روستا چون رنگه میکنم گون
باج است و بوستان و عمارات و جویبار

چنان است در چنین زمینی بمانی چون من
باشد هنوز ساکن ویرانه چمن و ار

وله قطعه

فرمان کمرانی اعیان روزگار
منشور عین دولت و اقبال رسدی

اعلی نشان خسر و دشمن کاغذ
حکم چنان مطلق و تمقای بنی گان

فرمود یافتیم ز مضامینش اقتضای
کادر جوان بنده دیرین خود رقم

خط شریف داد بشهر سازیم قمار
با آنکه بی ملاحظه از همه کمترم

از جود بی نهایت و از بخل و تشنگار
نرم عمارت دل و دار خراشام

تعداد آن عطیه بود چارصد هزار
از نقد خالصی که بنشیند چون گنجی

وله غزل

مینما در تنگنای وادی حیرانیم
آینه با مانده در صحرای سرگردانیم

۱- نقد مذکور ظاهرآ چهل تومان بوده است و اگر یکی بنشیند حساب شود
چون هر تومانی ده هزار دینار است مجموعاً چهارصد هزار دینار میگردد

نورستان سنج (فرهنگی جغرافیای ایران، جلد پنجم، ص ۵۴).
 ۱- دست، بکسر اول نام دهی است از دهستان خورجور، بخش دیواندره.

جوشی داشته، مشهور است. در عالم ستر و کثورت و کثورت و حال نیز
 که چه دیوانه‌ها و در میان نیست از ساقی کلاهی می‌فروشند که طبع
 . از تأثیر صحبت آن جناب طبعی بهم رسیده گاهی شمری می‌کنند.
 سنج همیشه اوقات در خدمت جناب مشاوران به استفاده مشغول
 سنج زین‌الامین و نظیر و آنجا می‌دارد.
 اصل و موطبی از قریه نیست، نسبت قریه و جوشی با جناب

ساز

نسکه دارم که پنداری که داشتیم
 راجعاً دور از احوال دوست دلال‌الاسان
 صد قریه دارد پیشرفت عریان
 که چه دارم بتوانم از سنجی طبعی
 من سنج ابروت از جان و دل قریه
 که بنامی عهد رخصت سال ای صمیم
 دافعی دل کداز و سوزشی بنام
 باشی شد از شعله آه میان مرده‌سان
 دافعی حرم‌ان را بروی صفحه پیشه
 منشی دیوان قدرت کرسی از اول

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی افغانستان

५३

[illegible]

: ۱۰۰ : ۱۰۱ : ۱۰۲ : ۱۰۳ : ۱۰۴ : ۱۰۵ : ۱۰۶ : ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۱۰۹ : ۱۱۰

১৯৩০

کبر کلنی مراد خوانیت بر جوری
 تا بی بزین بخانیم از ان اهل آذری
 کز صحنیت ریائی زاهد شدم بری
 کز راه سدا کنون تو در جوری
 رحمتی برای بردن پیران نامراد
 افسرده گشته ام زدم سرد طینتان

وله ازها

قریبان تو قریبان تو قریبان تو باشد
 رحمت آری بدین خسته که نالایق تو باشد
 خجالت زده طاعت تباران تو باشد
 همچون کل پیش نه پستان تو باشد
 امرو ز عیان از لب جنیان تو باشد
 در دوس نسیمی ز گلستان تو باشد
 قریبان تو قریبان تو قریبان تو باشد
 رحمت آری بدین خسته که نالایق تو باشد
 خجالت زده طاعت تباران تو باشد
 همچون کل پیش نه پستان تو باشد
 امرو ز عیان از لب جنیان تو باشد
 در دوس نسیمی ز گلستان تو باشد

غزلیات

: در زینت شمع حقیقت را بیعتا
 زمره آریان کمال و اصحاب افعال شمرده میشده و در بستن اشعار طبع
 از زینت ذات و پندیده صفات بوده ، در زمان خود از
 غرض مردمی بیک ذات است .
 بدین علت است .
 در حق و قات از نظر آریان بهر غایت گفته ، اشعار اسم او به و غنی
 محسوب است . خوارق عادت ازو بسیار بطور پیوسته ، از انچه گاه گویند
 مقام انجرات و روی داده صاحب حال و جنبه احوال شده و از جمله اولوایان
 بستر سلوک و مقامات اعلی بر داخته تا در اندک مدتی ترقیات عظیم در ان
 و اینک در اوایل حال خود را مشغول کنی باطن و ریاضات ساختن و
 خسته و بیگانه و عین الله بیک منشی است . وجه تسمیه او به و غنی

کشدنی سوی جوف جانی کشان
فکر هجران تو کردی عاقلی گذرد
بظن رجایی آینه نهد به استخوان
تو در شهرت زین عالم کردی جانی

הַיְּהוּדִים

بست با آرزوی بشای می کار مرا
نور بنی بست خوش جارس دیو دار مرا
زلف و روی تو کردی قمار مرا
کای گوی بست ز کینایت اسرار مرا
میده تنگی خای جفت بستار مرا
یا چشم تو در مد مستی سر قمار مرا
یا چشم گل روی تو شب و روز وای
مهر سیم گل زیند بادشاهم
کفر و اسلام با هم سازجده دین بشاهم
کینشی زان دهنم ده خیری گفتی جمعی
یاد کشیدم که دلم بیند لایق وای

३००

که از چند قرن قبل است و لی از میان اربو در میان کنونی اکنون از میان رفته است که خط کش است
بنظر رسیده میباید از میان رفته است که خط کش است
که از چند قرن قبل است و لی از میان اربو در میان کنونی اکنون از میان رفته است که خط کش است
بنظر رسیده میباید از میان رفته است که خط کش است
که از چند قرن قبل است و لی از میان اربو در میان کنونی اکنون از میان رفته است که خط کش است
بنظر رسیده میباید از میان رفته است که خط کش است

مینماید در نظر هر جا نگرورور است زشت

با وجود چشم بد دور ای همه نیکو در شست

وله ایضا

بناشد آری آلت مستان سلیمان با کباب

از نگاه گرم چشمانش بول آتش زدند

یوسفی چونان نوی پند بهر خود بخواب

کر زانجای زمان صندل میگردد جوان

چشم من باز است دایم گشته هم چشم رگاب

بسکه در پامال او عین سعادت دیده است

با قیامت پیغمبر بر رخ خود افتاد

کر برون آید شنی آن مه ز منزل بی شتاب

وله ایضا

ز لطف و رحمت است که یاد هم از دور حساس

خور بیحد و حساب به سالم است روا

بناهد را کی بود امکان خدای ز شراب

دل خیال لب میگون تو از سر بهر

ز لطف چون گشته تیغ تو ز گشتن میان

کر چه کردی کسی بخت شاد طایف

تو دیش بساک بفر دای قیامت ز عذاب

هر که با درد فراق تو بسازد امروز

تشنه در یاد به سیراب شود کی ز شراب

کی شود طالب وصلت به ملاقات قانع

زبان چشم و زانوش دل صفتی شد خدایم

شرح شوق را بندهایم چنان باید نوشت

هر کسی در کوئی تو منزل کی رفت ای رها کرد

کفر باشد کی کند دینگر یمنای پیش

دوش میگذری حدیث غیر و حیرانم که چون

کرده مو آردن دل و ناله ای تو فرخ در دشت

ساختیم آن روز طاعتی که سوی ترا

نه ز مسجد بود نامی نه نشانی از کعبه

دید تا حال و خط و آن طایق ایرو را سلیم

عاقبتی عداوت و آزار او سکون از دست داشت

مرا بود ز سینه روئی نگین معلوم

که هر که در دین نام است حاشی بنگین است

وله ایضا

هر کسی بر رخ تو دیده نگاهدار

از حور و بری بنمکند یاد

با چشم نرم ملاف ای ای از

تا کرد بهیرسد به ساساد

به زبان و کلی سرشته بیتاک

از نور خدات کرده ایجاد

از اهل دلت هزار غمگین

تا از تو کدام دل شود شاد

بزدی یک شود هر کی هر کی

دور از تو سلیم جوانم افشار

وله ایضا

کسی بهشمن نگذرد آنچه بهمن خاتم کرد

ماند از هجرش و شرمند اجسام کرد

که خط ناکسی عیسی باشد یا با خط
 خانه زاده قانم عشقم چه برهنم از آن
 نیست فرقی هر دو بیرون از حد وسط
 در میان حسن او و عشق من از پیش و کم
 اشکم از هر دیده میگردد روان مانند خط
 زان بیت بقادری و بقادری چون یاد آورم
 آنم و با تو بود این نکته مشهور غلط
 که چه مشهور است دل را به بدلی باشد ولی
 آری آری حسن خط میگردد افزون از نقطه
 قد ترا زیندگی آن حال لب از هر خط
 و نه ایضا
 دیدم از بسکه کل اجناس به نامم کردم
 عاقبت دامن من گشت من گشت سالم
 که به بدل معکب گوشت زبانی کردم
 در دلم زاری زنجیر چنان کرده اثر
 که به ایجاد همین از پی هجرانم کردم
 در فراق تو چرا داشت مرا زنده فراق
 گفت و آزاد ز انحصار در مانم کردم
 بنشیند در فراق تو شوم زود چنین
 روز هجران تو از بسکه پریشانم کردم
 بهر آن که شب و صبح خاطر جمع

شرح توقیت را نمیتوانم چسان بآید نوشت
زبان چشم و زانوش دل صفت تر شد خدایم خست

هر کسی در کویر بی تو منزل گرفتاری در خاک دور
کسی باشد کی کند رنگ بهشتی بهشت

دوش میگلینی حدیث غیر و حیرانم که چون
کرده و او را دل و دل نازک این حرف در پشت

ساختیم آن روز طاعتی که کوی ترا
به ز مسجد بود نامی به نشان از کینست

دید تا حال و خط و آن طایق این را ساتم
طاعتی عطا و آراوم که چون از دست است

ما بود ز ستم رنگین نگین معلوم
که هر کی در روی نام است حاصلش رنگ است

وله ایضا

از جور و بری نمیکند یاد
هر کسی بویخ تو دیده نگشاد

تا کرد لبیر شد به ساساد
با چشم تیرم ملای ای ای از

از نور خدات کرده ایضاد
به زبان و کلی سرشته بیک

تا از تو کدام دل شود شاد
از اهل دلت هزار غمگینی

دور از تو سالم خواهم افتاد
بیر دیک شود هر کی هر که

وله ایضا

کسی بهشمن نگذارد بهمن خانم کرد
مانند از هجرش و شرمند احسانم کرد

کز جمل ناکی عجبش باشد با او خط
 خانه زاد قادم عقیق چه برهنم از آن
 بست فرقی هر دو بیرون داد از حد وسط
 در میان حسن او و عشق من از بیش و کم
 اشکم از مرده میگرد رود روان مانند خط
 زان بت بقادری و بقاد چون یاد آورم
 آموختم با تو بود این نکته مشهور غلط
 که چه مشهور است دل را ره بدل باشد ولی
 آری آری حسنی خط میگرد رود از خون از خط
 عدل را زینت جان لب از هر خط
و نه ایضا
 دیده از بسکه گل افشان بدامانم کرد
 عاقبت دامن من گدازد من گشت سالم
 که بدل مشکف گوشت زینانم کرد
 در دلم زاری زنجیر چنان کرده اثر
 که نه ایضا همین از پی مجرایم کرد
 در فراق تو چرا داشت مرا زینت فاک
 کشت و آزاد زان پیشه در دمانم کرد
 بنده درد فراق تو شوم زود چنین
 روز مجرایم تو از بسکه پریشانم کرد
 بر ازان شب وصلت خاطر جمع

ترسم ای نوحه که آید عار تیغت را ازان

ورنه سازم بهر تیغت زاستخوان خود مقط^۱

بیشتر آیا کدامین جلوه افراید سلیم

نور مه در تیره شب یا حسن روی او زخط

وله ایضاً

بسکه از داغ فراغت چشم گریان ریخت خون

رستنی جز لاله مشکل از زمین آید برون

از برم تا رفتی ای آرام جان بیقرار

رفته رفته رفت از دل بی تو آرام و سکون

نیست ممکن ماه من سایه جدا گردد ز ذات

چون جدا کرد از تو امان در حیرتم گرد و دون

زاهد ابروی کجبت را دید روزی سالهاست

مانده اندر گوشه محراب مسکین و حزن^۲

هر که شد پاسبان در زنجیر گیسویش سلیم

کاری از دستش نمی آید بجز مشق حنون

وله ایضاً

گر چه منصور کشندم بسردار چه غم چون تو داری رعنایت سر سرداری من

۱- «مقط» مکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء استخوانی است که روی آن

قلم را قط میریزند و آن را «قارسی» «قارون» نامند

۲- کلمه «حرون» را شاعر در اینجا بمعنی اندوهگین بکار برده است، ولی

عرب درین معنی «حریب» و «حری» مکسر زای گویند و «حرون» «روزن» «صور»

را در گوشت مدحوی بکار میبرند (رك صحاح جوهری، معیار اللمة).

۱- «مطالع» بکسی که در وقت غایت و شدت عاقل است و حیوانی است که روی آن
 قلم را قط میزنند و آن را بخارسی و قطاری نامند .
 ۲- کلمه «حجرون» را عام در اینجا بکسی است که بگریه و زاری و در وقت
 در کوفتند و بجای دیگر میزنند (رک. ص ۱۰۰) .
 ۳- «مطالع» بکسی که در وقت غایت و شدت عاقل است و حیوانی است که روی آن

که چو منور کشندم بسر دار چرخم چو تیر دارد از دایره سست ساری دار من

و نه ایضا

کاری از دستی نبوی آید بجز مشق جنون
 هر که شد با نیت در زنجیر کشوشی سالم
 مانده اندر گوشه کسب میسر و حزن و غم
 زاهد از روی کجاست را دید روزی سال است
 چو خن خدا کرد از تو آدم در دین و دین
 نیست ممکن ماه من سایه خدا در دزدان
 رفتی رفتی از دل نبوی آرام و سکون
 از بیم تا ای رفتی خام از بیم از
 رشتنی جز لاله مشکلی از زمین آید برون
 بسکه از انداز غایت چشم گریان ریخت خون

و نه ایضا

نور مه در تیره شب با حسن روی او ز خط
 پیش آید که دامین جلوه افرازد سالم
 ورنه سازم بزم تیرت زانستخوان خود مطاع
 تیرم ای نو خط که آید عار تیرت را از ان

شد سبکبار غمم گر چه بوصلش دامن
از پی روز فراق است سبکباری من
بامن خسته طیبیا چه کشی رنج عبث
نیست ممکن بدوا چاره بیماری من
کس ز دام غم آن شوخ نرفته است سلیم
وای بر حال من زار و گرفتاری من

وله ایضا

راز خون دلم از دیده روان است که تو
تافتنی رخ زهن و حیرتم آن است که تو
یار من باشی و باشی همه دم با اغبار
مرگ نزدیک بجان من ازان است که تو
میکنی رم زهن و با دگران رام شوی
بر دل زار من این شیوه گران است که تو
هر گز نیست گاهی بمن از گوشه چشم
این سخنها بخدا عین زیان است که تو
رحم بر عاشق دلباخته خود نکنی
هر دم ناله و فریاد و فغان است که تو
یک نفس هم نفس من نشوی در همه عمر
شرط انصاف مه من نه چنان است که تو
میکنی زارم و پرسی که سلیم از خوبان
قاتلت کیست؟ چه حاجت به بیان است که تو

وله ایضا

دور از تو من سیاه ستاره
دارم جگر هزار پاره
میمیرم و زنده میشوم باز
هر دم ز غمت هزار پاره

[illegible]

٧٢

مدد فرستید به فقیر از انجی
در چند کتب و خط و صورت

سخن آفرین است . بعد از آنکه سن او بچهل سال رسید سپاه افلاس و مسکنت بر سر او تاختن آورده بعثت وفور صدمات و وژگار غدار که شیر مردان را از جاذبه دلیری منحرف و دو بادیه حیرانی و سرگردانی معتکف میسازد گویا نقصی باحوالش روی داده نسبت خبط دماغ باو میزدند ، باز بانهایت پریشانی و اختلال اوضاع و احوال از گفتن شعر مضایقه نداشتند ؛ از هر مقوله تخمیناً دوهزار بیت اشعار دارد .

حقیر بارها بخدمت ایشان رسیده . بهر حال دوسال بغوت او مانده چشم جهان بینش از حلیه نور عاقل و دیده ظاهرش از مشاهده جمال شاهد دلارای عروس دهر باطل آمد تا در سنه ۱۲۴۴ هجری با هزاران ناکامی پای حسرت بدامن کفن پیچیده و دست آمالش از شاخسار نهال حیات بریده در سن شیخوخیت بر رحمت ایزدی پیوسته و از کید عبوزه زمان آزادی یافته بجنّت جاودان شتافتند .

در حین نگارش احوال و این یک بیت که مصرع ثانی آن شمارسال فوت اوست بداعه بخاطر حقیر رسیده قلمی شد :

زد رقم خامه رونق پی سال فوتش دگشته ایوان جنان منزل عبدالباقی ،

۱۲۴۴

غرض این چند شعر را از کلام ایشان که فی الجمله امنیازی داشتند حقیر منتخب و درین گلستان قامی شد :

قصیده

شمال مشکبو بیزان بگلشن عنبرسارا

سحاب قیر کون ریزان بصحرا لؤلؤلالا

دشمنان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم
 کسان من درین راه میباشند و من درین راه میروم

- ۱- یاد من درین راه میباشند
- ۲- یاد من درین راه میباشند
- ۳- یاد من درین راه میباشند

زمین از باد فرودین غیوت خلدین آمد

چو عهد خسرو دیرخود و دای جهان آید

چنان خود خسرو جهان که از اطلالی بر دانی

بود بر دل او اخلاص او صد بنده چون دار

که چو دوش بود اکبر اعلی وین غلط باشد

خلاصی گفته یا گویند باشد کیمیا اجرا

بگاه رزم تیغ کویست اوست عالم سوز

بوقت بزیم طبع اوست کویست ابر کوه را

کریم کسین خدایا این خدایا

ای آن کن رازی تو روشن رخ مهر جهان آید

بود در دین دولت عظمی و کسری

ز بیم شجاعت عدل تو انوار ساحت عالم

ز یاس سطوت داد تو انوار توده غیر

چون یاس تپوی اقلاده باشد باز در محراب

غیرت

سحر گاهان سنا از کوی دلی باستان آید

وزو یونی چو یونی و گلاب آید

و مراد از د جمل و جملین یعنی از خانه بزمی است که بکرم و

مجاورت میرونی است

۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰ (رک. قصص الانبیاء فی سبأ وری، ص ۱۵۹-۱۶۰)

۱- اناره به آیه ۲۰ است از سوره ۲۸ : قلنا انما نودی نبی طایف الا و ان

چو شیدا بلبلی از هجر کل فصل جزان لرزد
ز هجر آن توانای کل هیچ دانی دل چسان لرزد
و نه اینها
یقین محرم بر او را در آور طور دیگر دد
اگر در وادی آینه کسی گوید کلام آسا
فلاطونی اکی مرهم کند ناسور دیگر دد
کسی کز روز اول دافعدار از هجر خا تا چن
بلی شیرین شقایق مایه هر شور دیگر دد
تو شیرین و چون فاد در کویت من از ان است
ز جور آسمان مردم یکی مهور دیگر دد
نگویی بی وفا یاری ز کویم دور دیگر دد

و نه اینها

ولی خوشتر ازین مدح خدیو جم رقاب آید
باشد فکر شیدا غیر تعصیل رضای دوست
بسان بعض خوتین بصداد اجاز و آب آید
بهنگام وداع دوست از سر چشمه چشم
خوشم از دین یار و معی و با لگی رب آب آید
بمال و جاه و اسباب جهان ما را تعلق نیست
بچشم جوان آید بلکه خا تا بهم بخواب آید
مرا کن باشد خواب دارم آرزو گاهی

رقیب چند سورت را وطن ویرانه یاستنی
 سوزشدها بود خایش بگلشن عذرا آسا
 مینا میکنم ای کاشی رحم خانه یاستنی
 گذار تارانه چون افند بر لب عنبرین بویست
 مسلسل کسوان بر کردن دیوانه یاستنی
 شدم دیوانه از عشق بیتی قویم قواعد را
 کنون هم معصوم اسرار هر افسانه یاستنی
 اگر ابله ای بودی بخنده بر آدم

הנה

عبر از بیم و خور و خج و بخت نماند
از روز و از آن حال که دوست گزیند
مستوفی دیوان شایسته خرمید
آه ای که شیدا ز دل زار کشید
دردی که از بهر همیشه آفتاب
مهرت زان کس که در بهار

רבינו

چون پنهان شود و گشت چون رود از دل
 زان ماه بگری بشارت افسوس
 شادی را بباران آتش و جوی

کهنه چوبی بر کف سبیل کا سحر خیزان از بد
نیور کاشی رخسار دلبر عجب گوین

بهر قی بر بنیاده ز خیر کی معجز
چنانکه سیمین در بهترین جاد
کهی در آب نمودی و گاه در آذر
من چنان گشتی از سحر مایه خویش خور
کهی تاشیف عمر گذشته در خاطر
چرا که وقت شریقم به مصیبت رس
بجز تپه نیامد ازین تن افین
نگشته مصدر کفری قبول بر داد
همیشه پای بهر ذنبوب چون لنگر
خوب باز از طرقت راست باز بسته نظر
و کی شمار دهم ذنب و خورشید را مظهر
درین تصور و غم آتش آتش اخگر
که ای خویسته کار بی بهر و خیر
چراست قطعت امیدت ز رحمت داور
گف نیاز زنی بر بنیاد پیمیز
قداست عله غایبی ز حضرت داور
غایت جمله خلاقی شفیق در معجز
عیان ز سوره الشمس حسن آن سوره
بوی ز بهر عظمای کثیر او کوثر

بر روی بر افکنده ز کثیر کشی نقاب
چنانکه ماه مهر در بزم مشکین ثوب
بدین صفت فاک اندر لبوس قاقون
من ستم زده از دور و جرح و کدورت دور
کهی تالم بخت پریش اندر دل
چرا که عمر عزیزم به ملت همدم
بجز گناه نیامد ازین دل کامل
نبوده قاعل فعلی که حق بنده را می
همیشه جای به هر عبودیت چون کشی
خوب باز از طرقت کثرت عیان بهر دامن
اگر قیاس کنم خیم خود کف دریا
درین تقی و وسواس اشک آب زمین
که ناگه خرم و خرد و بزمین افکار گشت
چرا که ز کیمی ساقی بان بخشش حق
اگر زامل حیات غمی رسد آن به
معتقد آنکه وجودش بی همه اشیا
حسب ایزد بخشن خلاصه کوه بین
بیان ز خطبه اولای قدر آن ذبحه
لی ز بهر صفای درون او زدم

وله قصیده

بزین سال شنبه کون نهاد بیخه زر
 غراب غریب بوقت مسادرتین چنین
 ممشقش افراخ انجم و اختر
 برون کشیده دمان زین پرچو قمر
 زبطن جوت جو نو بس نمود چرخ قمر
 بگردی گوید حلقه دانه زین زور
 نمودی هر یک از اختران یک ای خگر
 شنی چنین و ز کند زمانه من بی جور
 خوش گشت و بی طلق همچو شنی حجر
 که ناگه بر آمد بیتی شو شمس و قمر
 چو می بخوری قامت چو سرور در کشف
 فکند بر سر خورشید زلف چون عین
 نهاده بر رخ چون ماه حال همچون مکان

عزل

و آستین ابراهیم فایان بهر راج
 استماع حال مولانا راج
 ایها الامامیه هیهات و السلام
 علیه السلام و السلام و السلام

- ۱- ممشقش برون ممشقش آتیا
- ۲- ابراهیم جمع در راج است برون ممشقش برون ممشقش
- ۳- از اختران ط
- ۴- ممشقش برون ممشقش و ممشقش برون ممشقش
- ۵- در راج می
- ۶- در راج بفتح آخ
- ۷- در راج بفتح

ناصحا زین سخن پیاده منت نکتم

زانکه بر روی چو ماهی نظری نیست ترا

هر گز نامید بدل یاد بهشت و حور عین

کاشن کوی بت غمخوار میباید مرا

کرده ما را بشوایی در جهان بی اعتبار

بهذا زین خود گم چشم بهار میباید مرا

زاه که هم قوج گریه در افتادن از خاک برود

آب بر این آه آتشبار میباید مرا

صالحا راه و صالحی میتوان پیمود لیک

از ضعیفی قوت رفقا را میباید مرا

وله ایضا

باین اندر با غم دیدم چون من افتاد بی نداشت

قصری پیچیده هم از ناله سامانی نداشت

در د خود پیش اطلاق جهان گفتم بسی

غیر بیماری چشمه در میان بی نداشت

بس عجب و اسم با بی نداشت ای صحت ای قوی ای

روز گاری راه پیچیدیم با نای نداشت

همچو کل اشک از دل پر خون شسته بر رخم

بشود و بپوشد آن کس ز خیم بنگاری نداشت

یارب این دلفان دلفان است یارب
یارب این نوشین لب یارب یارب

وله ایضا

گفته‌ام درازای این فتنه‌شده شامل من
گفت صالح تو هم از خیل سگان مانی
بر جوان جهان حل نشود مشکل من
پیش غیر تو ندارد دل ما در مانی
من شد حاصل من غیر جور و ستمی
چشم‌الطف و کرمی داشت زخاتان دل من

وله ایضا

ندیدم سروری و سرکشی و مسکینی
ندیدم سارای سخنوری ندیدم
ندیدم در خسرو خاوری ندیدم
ندیدم مثل تو بخو بخوری ندیدم
ندیدم در وصف رخ تو هیچ کسی را
ندیدم آن نور که در رخ تو پیدا است
ندیدم چون تو بستمگری ندیدم

وله ایضا

ندارد در سنگ دل اثر ندارد
ندارد مو ضعیف هم این قدر ندارد
ندارد این حسن و صفا بشر ندارد
ندارد کسی در بر ما گذر ندارد
ندارد غم ما سحر ندارد
ندارد یار از دل ما خبر ندارد
ندارد از شر دلم شود مود
ندارد مویی است میان تو و دل من
ندارد این شوخ مگر بر ای است و نه
ندارد جز سبیل من چشم خود باز
ندارد یار از دل ما خبر ندارد

وله ایضا

یارب این جهان را خدایت آفرید و این را خدایت آفریدی
یارب این جهان را خدایت آفریدی و این را خدایت آفریدی

یارب این جهان را خدایت آفریدی و این را خدایت آفریدی
یارب این جهان را خدایت آفریدی و این را خدایت آفریدی
یارب این جهان را خدایت آفریدی و این را خدایت آفریدی

و نه اینها

در پرده دری ما نشسته
در کوی تو عاشقان خسته
غیر از آن که ما نشسته
در کوی تو عاشقان خسته
از غم و اندوه و غم و اندوه

حقوق

استش خواجهاقد و با هم می‌نماید کرده . گویند مردی زمین
سختی گشتن و شخصی فتنه صاحب فتنه و در دقت و ولایت
عظیم القادری بشنایان منشایان فصاحت بیان او قاضی می‌گذاشتند خود
نیز در امر انشا دستی داشته گاهی شمری هم می‌گفتند .

۱- مهارت و مهارت و پرور و کف و دو فرشته‌ای که در راه یاز
مرازمی آورده به مقام الهی می‌توانند و یکی کسی است که طلب خدای خود
اورا تعلیم دهند (رک . آتندراج) .
۲- دعا (نام عالم ربانی) - ط
۳- در باره کلمه دهنده رجوع شود به یادآوری ص ۳۸۶ .

روزی بنام شده معروف و زوجه‌اشی شده و در آنجا غافل می‌گردد و غرض از اینست که

قطعه

که طبعی داشته . سوای این قطعه شعرى از او ملاحظه و بنظر نرسیده :

چیزی دستگیر و معلوم نشده . از نگارش این قطعه غزل مشهور می‌آید

اینکه اینک از اهل این دیار جلال آثار است از حسن و نسب او

بوده .

امشب می‌شد معتقد صالح ، شوی بنگر بهاد و زاهدی درست اعتقاد

حاج

به پیشرفت گذران تا به زمانه بگویی

کرد تمکین تو که دم که بدین شوی اگر

چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت

از آن صادق بدینا میل آمرزش یافت

آمده بر سستی اهل جهان خندید و رفت

هر که آمد کل ز باغ زاری چند و رفت

اشعار

بهترین جزای آنکه شد :

از این سه بیت استقامت طبعی معلوم میشود . زیاده‌بینی از او بنظر نرسیده .

کلامی از همین دوره خارج مانده اکنون شعرى از او در میان نیست

الحق در رسوم شاعری او را طبع شگفتی بوده . بهمان اینکه

و هو من مزايا خدمت است، مرد نياد و يك دزد و يك دزد را با هم
آين ديوار خلد آثار است.

در احوال حال تا چندی منشی و پيشكار و چاكي ارادت شعار
والد ما خدمت حقير بوده. بعد از انقضای مدت سال خدمت، سوء نيت
مولا جوی خود را نسبت به خود دیده پای از خدمت مورتی و مسکینی خویش
کشاده اضطراراً توفیق جزئی یافتن از ارادت مخلوق مزبور و به خدمت
خالق حقیقی مشغول گشته و خود را در سلك درویشان زندی و مشغول مسائل

ساخته بعد از تریاق علائق دنیوی در جمع موزنان در آمده.

طبع خوشی داشته. گویند کلامی از میهن از بیت میخازن است.

ولی هیچ يك از اینها به نظر حقیر نرسیده. این چند بیت اقوال مسوفا و افتاد
نظر بقدمت خدمت نسبت کردید.

خبر من مشاورانیه در حین سیاحتی بسیار کرد و بشرف

११

مشهور است بهایم باقی مانده است و تو و من
 در میان خود و جسد و فساد و فتنه و
 خود را حسادت و کینه و از کینه و از کینه و
 جز کینه با تو و دوستی با من نگردد
 تا کینه جای بر سر خود نگیرد و
 در مشهور است بهایم باقی مانده است و تو و من
 در میان خود و جسد و فساد و فتنه و
 خود را حسادت و کینه و از کینه و از کینه و
 جز کینه با تو و دوستی با من نگردد
 تا کینه جای بر سر خود نگیرد و

گر آنکه از پی آستی دل خورفی بونی گویند
دل صد مرده فزون آن با خورشیدین گویند
من خوش پریشانی دل بهار کردی
با غیور آمدی که ز رشکم گریه هلاک
بست این طوط محبت این بنگای درده را
دل ز من در پی دلدار می گریه بیاگرم

[illegible]

چون آنکه او بی‌سوفی و بی‌دلی باشد
چون آنکه او بی‌سوفی و بی‌دلی باشد
چون آنکه او بی‌سوفی و بی‌دلی باشد

و کی بود ز اینان جز این که در آید می ماند
 نام بود بهمه که از این همه که می ماند
 جدا کند که عالم کسی قیوم می ماند
 بر جفت جوئی و در جفت از طینت من می ماند

• دہلی کی شہریت اور حکومت

[illegible]

پہرہ کا یہ معنی ہے کہ اس میں جو چیزیں ہیں ان میں سے کسی ایک کی بھی کمی نہ ہو۔

: یسوع از دست چپ چپ

३३३

۱۵۰۰

قاسم دلتوی این سرو را نام از سوخت

[illegible]

از سوی انجمن آمار و اقتصاد

25. 10. 1961

پیشہ ازجہاں و صحت و شرف و عزت و کرامت و کبریا

بازم بگفتگوی

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

۱

(Handwritten signature)

ה'תש"ז

در بیانیت ما هیچ چیز نیست

مجلسه ششم ۱۳۳۵ خورشیدی ۱۳۳۵ شمسی

مجلس شورای ملی - تهران

جوانی، طلب و شہزادان و شہزادی

۱- قوی‌تر است و قیاس و تعریف را می‌تواند به‌کار ببرد.

(1) 1950-51 (2) 1951-52 (3) 1952-53 (4) 1953-54 (5) 1954-55 (6) 1955-56 (7) 1956-57 (8) 1957-58 (9) 1958-59 (10) 1959-60 (11) 1960-61 (12) 1961-62 (13) 1962-63 (14) 1963-64 (15) 1964-65 (16) 1965-66 (17) 1966-67 (18) 1967-68 (19) 1968-69 (20) 1969-70 (21) 1970-71 (22) 1971-72 (23) 1972-73 (24) 1973-74 (25) 1974-75 (26) 1975-76 (27) 1976-77 (28) 1977-78 (29) 1978-79 (30) 1979-80 (31) 1980-81 (32) 1981-82 (33) 1982-83 (34) 1983-84 (35) 1984-85 (36) 1985-86 (37) 1986-87 (38) 1987-88 (39) 1988-89 (40) 1989-90 (41) 1990-91 (42) 1991-92 (43) 1992-93 (44) 1993-94 (45) 1994-95 (46) 1995-96 (47) 1996-97 (48) 1997-98 (49) 1998-99 (50) 1999-00 (51) 2000-01 (52) 2001-02 (53) 2002-03 (54) 2003-04 (55) 2004-05 (56) 2005-06 (57) 2006-07 (58) 2007-08 (59) 2008-09 (60) 2009-10 (61) 2010-11 (62) 2011-12 (63) 2012-13 (64) 2013-14 (65) 2014-15 (66) 2015-16 (67) 2016-17 (68) 2017-18 (69) 2018-19 (70) 2019-20 (71) 2020-21 (72) 2021-22 (73) 2022-23 (74) 2023-24 (75) 2024-25 (76) 2025-26 (77) 2026-27 (78) 2027-28 (79) 2028-29 (80) 2029-30 (81) 2030-31 (82) 2031-32 (83) 2032-33 (84) 2033-34 (85) 2034-35 (86) 2035-36 (87) 2036-37 (88) 2037-38 (89) 2038-39 (90) 2039-40 (91) 2040-41 (92) 2041-42 (93) 2042-43 (94) 2043-44 (95) 2044-45 (96) 2045-46 (97) 2046-47 (98) 2047-48 (99) 2048-49 (100) 2049-50 (101) 2050-51 (102) 2051-52 (103) 2052-53 (104) 2053-54 (105) 2054-55 (106) 2055-56 (107) 2056-57 (108) 2057-58 (109) 2058-59 (110) 2059-60 (111) 2060-61 (112) 2061-62 (113) 2062-63 (114) 2063-64 (115) 2064-65 (116) 2065-66 (117) 2066-67 (118) 2067-68 (119) 2068-69 (120) 2069-70 (121) 2070-71 (122) 2071-72 (123) 2072-73 (124) 2073-74 (125) 2074-75 (126) 2075-76 (127) 2076-77 (128) 2077-78 (129) 2078-79 (130) 2079-80 (131) 2080-81 (132) 2081-82 (133) 2082-83 (134) 2083-84 (135) 2084-85 (136) 2085-86 (137) 2086-87 (138) 2087-88 (139) 2088-89 (140) 2089-90 (141) 2090-91 (142) 2091-92 (143) 2092-93 (144) 2093-94 (145) 2094-95 (146) 2095-96 (147) 2096-97 (148) 2097-98 (149) 2098-99 (150) 2099-00 (151) 2100-01 (152) 2101-02 (153) 2102-03 (154) 2103-04 (155) 2104-05 (156) 2105-06 (157) 2106-07 (158) 2107-08 (159) 2108-09 (160) 2109-10 (161) 2110-11 (162) 2111-12 (163) 2112-13 (164) 2113-14 (165) 2114-15 (166) 2115-16 (167) 2116-17 (168) 2117-18 (169) 2118-19 (170) 2119-20 (171) 2120-21 (172) 2121-22 (173) 2122-23 (174) 2123-24 (175) 2124-25 (176) 2125-26 (177) 2126-27 (178) 2127-28 (179) 2128-29 (180) 2129-30 (181) 2130-31 (182) 2131-32 (183) 2132-33 (184) 2133-34 (185) 2134-35 (186) 2135-36 (187) 2136-37 (188) 2137-38 (189) 2138-39 (190) 2139-40 (191) 2140-41 (192) 2141-42 (193) 2142-43 (194) 2143-44 (195) 2144-45 (196) 2145-46 (197) 2146-47 (198) 2147-48 (199) 2148-49 (200) 2149-50 (201) 2150-51 (202) 2151-52 (203) 2152-53 (204) 2153-54 (205) 2154-55 (206) 2155-56 (207) 2156-57 (208) 2157-58 (209) 2158-59 (210) 2159-60 (211) 2160-61 (212) 2161-62 (213) 2162-63 (214) 2163-64 (215) 2164-65 (216) 2165-66 (217) 2166-67 (218) 2167-68 (219) 2168-69 (220) 2169-70 (221) 2170-71 (222) 2171-72 (223) 2172-73 (224) 2173-74 (225) 2174-75 (226) 2175-76 (227) 2176-77 (228) 2177-78 (229) 2178-79 (230) 2179-80 (231) 2180-81 (232) 2181-82 (233) 2182-83 (234) 2183-84 (235) 2184-85 (236) 2185-86 (237) 2186-87 (238) 2187-88 (239) 2188-89 (240) 2189-90 (241) 2190-91 (242) 2191-92 (243) 2192-93 (244) 2193-94 (245) 2194-95 (246) 2195-96 (247) 2196-97 (248) 2197-98 (249) 2198-99 (250) 2199-00 (251) 2200-01 (252) 2201-02 (253) 2202-03 (254) 2203-04 (255) 2204-05 (256) 2205-06 (257) 2206-07 (258) 2207-08 (259) 2208-09 (260) 2209-10 (261) 2210-11 (262) 2211-12 (263) 2212-13 (264) 2213-14 (265) 2214-15 (266) 2215-16 (267) 2216-17 (268) 2217-18 (269) 2218-19 (270) 2219-20 (271) 2220-21 (272) 2221-22 (273) 2222-23 (274) 2223-24 (275) 2224-25 (276) 2225-26 (277) 2226-27 (278) 2227-28 (279) 2228-29 (280) 2229-30 (281) 2230-31 (282) 2231-32 (283) 2232-33 (284) 2233-34 (285) 2234-35 (286) 2235-36 (287) 2236-37 (288) 2237-38 (289) 2238-39 (290) 2239-40 (291) 2240-41 (292) 2241-42 (293) 2242-43 (294) 2243-44 (295) 2244-45 (296) 2245-46 (297) 2246-47 (298) 2247-48 (299) 2248-49 (300) 2249-50 (301) 2250-51 (302) 2251-52 (303) 2252-53 (304) 2253-54 (305) 2254-55 (306) 2255-56 (307) 2256-57 (308) 2257-58 (309) 2258-59 (310) 2259-60 (311) 2260-61 (312) 2261-62 (313) 2262-63 (314) 2263-64 (315) 2264-65 (316) 2265-66 (317) 2266-67 (318) 2267-68 (319) 2268-69 (320) 2269-70 (321) 2270-71 (322) 2271-72 (323) 2272-73 (324

یا فرستم بسر کوی تو پشامی چند
 من که باشم که بسوی تو نیم گامی چند
 بخان تو بنواهد بی حضورت نیم خانی را
 مستحار بنشدش هر لحظه جان تازه بی فحشی
 تو بر خاطر که بنوازد ز خست خسته خانی را
 مرا بگنجین از تو چنان سست است بر خاطر
 بخان انداختی آتش چو من بی خانی مانوی را
 کجا رفتی ز مهر خویش کشتی ناتوانی را

وله ایضا

عین خطاب هر چه تو کوی خواج تابانج
 محض جواب هر چه تو را بی عتابی را
 این دست و پدیده نکند کرد (کذا) رستم
 از این قیام بودی قیامی دیگر
 از شرم افکندی بختی آفتابی را
 کز افکندی زخمی زده رخسار خطاب را

غزلیات

چندان ببرد خنده و لای گاهی از اوقات خمت آتش طبع می موزون
 منکر دور و خالی از حسنی نبودند . این چند بیت را درین گاشن نگاشتم:
 اگر چه خود را در سالک موزونان سالک نساخته و بگفتن اشعار

بود ، خود نیز از اهل کمال شمرده میشد .
 بر و یقه مردمی و مردمی راغب و صحبت اهل کمال را بخان طالب
 اسمش میرزا فتح الله ، بشوئه پیکری فطرت آراسته و بشوئه بیکری ذات

زین یوسف و مهری است بدین معنوی
کارین یوسف کویند کارات اهل تاسیج کویند
زینا صفا چنین توئی در خوئی منسوط الی

وله رباعی

چهار زلفی صفا مدری تو مظهر دیگر
بخویشیت مه کمان برانوی توان کرد
یقین کنند خلائی که هست معشر دیگر
بدین شایان و صورتا که در آئی
بدور دسته گل سنبل است ز نور دیگر
دور کف کرد در جافا کف لای لای آری
ز بوق خیرم و گویم بزین تو خیر دیگر
قسم نمود وفا کردی بخیرم کنیم

وله ایضا

می نهان کرد به نامم بخیر این گاهی چند
عاد از آن است رقیبت که کشی فتنی را
می ترسید سخن عشق بر جامی خنجر
دی شنیدم سخن بخت که پیری میگویم
زانکه از آن ادا میشود و امی چند
بر سر گوی تو جان با خیم خوش طری است
خلوت خاص به لایق بود از جامی چند
خان برودم کردم تو بدل به نامم

مسافر

اسم شیح مفتح، از جمله علمای روزگار و زمره فضلاء این
 دیار، مولد شدی تبحر که قریب است از قریای بلده طایفه مزبور.
 گویند بنوعی معروف و بکمال اطفال و کثرت موصوف
 بوده. گاه بی نگینش میانی داشتند، از هر موقله اظهار دارد و لایق بی عمل
 حقیق شود. این چند بیت را تکلیفاً در دین گلشن قلمی نمود:

قطعه

سراسر تبحر فلولاد گشته کوه و بام و در
 بساط دانش هر چه جوش از جوش می‌دهد

چنان آید که کانون در دل کانون
 چنان آید که کانون در دل کانون

غزلیات

تا بنگی قلم رسالت بر فراز
 می‌کنم از سینه بیرون این دل

کشت از خون آب چشمه آب دریا لطمه
 دور نبود کی ز بنیاد افکند بنیاد را

خز و رفته آموخت بهر از اشک آری کسی
 میشود استاد اگر خدمت کند استاد را

۱- وقتاً با تار کوبی بردا و سلاطین علی بن ابراهیم (آ) ۶۹۶ از سورق (۲۱).
 ۲- آت در جله - نسخه بدل

۱- اعتناء و بافت در لایت بهشتی گروه مردمان است از قبایل مختلف و
مردمان و هندو و یونان و حبش و است دور نیست که مؤلف آنرا بقایای و ظانی و
و اظهار و و اظهار و بر و اعانی و جمع جمع بسته و بنا آنکه بنحای و اعانی و در
اصل و ادانی و بوده و کانی در استیلاج اختیار کرده باشد.

شبه بری از ظلم و لنگری نام مقبولی شریف

این سخن فنی بی که کرد در دودن مشیند بر آن
شیرت قیادت چشید و نگاشتن چنان خرامند . بدلیل :
در سده ۱۲۵۸ هجری بمقام قدرت و لایت بندر بار پادشاه بدون خرم و گناه
تا مقیم بر خاص و عام و مقیم بر اعالی و اعانی این حدود و مقام بود . تا
مقام خدمت در صورت مر جوم حیات مقام خرم و جان وانی و نام
و استعدادهای و استعدادهای و ذکا و قیادت و استعدادهای و
و عامل بودند . نظاماً بر آن بر امثال و اقوال معتاد ، حسناً بنیان بر خویش
فرمان چنان ایشان را در هر قیون دخیل و در هر علوم عالم

| | |
|---------------------------|------------------------|
| میانجی تحریر بر او دلپذیر | خجل کرد از همه های مصر |
| ممانی تقریر بر او خافزای | بی کلاک او طوطی بظفرای |

در میان آورد .

فکر صابیش به میزبانان و تو صیفات کامل و تو صیفات کامل و تو صیفات کامل
و کلمات زیبا انتظام دهد و هر نقد حقایق که به میزبانان به پیش بپوشد و
ممانی که بالاس بنگر بنگر در آرد و ذهن تا قیاس در سلاک الفاظ عذب
اسرار فصاحت و تحریر طرأه آثارش مطلع انواع بلاغت ، هر دین
مصنوعات بناتیش با سیرت رسیدن . تقریر زبان کلاک لطافت شمارش مخزن
تیر سیرت کمان زبان او را توانست که چین که است و ممانی که است و ممانی که است

از دین دوست دارد عینالنجید و باشد .

نهارت ۱ - ماده قوت تمام مصالح تابعی نیست ، بلکه قسمتی از آن است که عبارت

که تا از روز هجره شمرده اند در آنست که
شبه و حال است و دل می آید از آنکه در کشی
همی ترسم بهر آرد ز بختیم باغبانی را
خوشم با حسرت کنج قفس زین سال خال خال
یونک با بل مستم نیست هرگز کاستی را
ز غوغای رقیبان بر سر کوشی مثال ای دل
که تا یک ره بکام دل پیوستم آستان را
دو صد ره خاقانی بایدم هر باستان را

عزیزات

نیت کن دید :

هر حال این چند بیت را از کلام ایشان حقیر متعجب و درین گشتن
حسن صفای او و زیاده گوشتی سخنوران جهان کرد .
خاطر از بحر مواج طبع روشن گوهر می پیوستد که از
اگر چه بگفتن بشن چندان بیشتر و اجتناب ولی گاهی حجت آرمایش

۱۲۵۱

و عینالنجید دوست دارد و شمرده خاوی را

سال این سو گویان وقت این عشق شکر ف

مصرع تابعی ماده قوت آن من حوم است قلمی شد :

قطعه ای بسنه که بهر از آن در قوه شاعران زمان نیست باین یک بیت که

تاریخ فوت او را من حوم حیات همسنگی جان و خاوی و نجید

دی کردی که نگو کردی چنین بامان چوین
 تو با غیر آ بختان بامان چوین کردی
 زو حیات غیر با شد باد و من از تو رفت غمت
 به با غیر من آن نه بامان این کردی کردی
 و با کفیم مکن با غیر و ترک خوردن بامان
 بدرد و داغ هجران همیشه کردی کردی
 مرا با ناله و افغان و قرن کردی کردی

وله ایضا

چو کل از سوز و غم خاکی خاکی در دهم من
 بگو شوم صبحی آمد در گلستان ناله مرغی
 چو حلقه بر در تاقی زان بوم بوم من
 بوم بوم داد روزی که شیت شمع شب افروز روز
 چو مرغ آشیان کم کرده هر جا پر پر بوم من
 نشان ای از سوز و غم که چشم بختی با صدم

وله ایضا

را آه را آه اثر نبود هر که آه را
 مشکل کسی که ضبط او اندک را
 در پناه تو آه در آه کناره را
 روز حساب و تو در آه جدای حشر
 قومی یقین کنند که آه اشتباه را
 آری کلف بخور تا بنده ماه را
 ساری قهرین مهر چو زلف سیاه را

وله ایضا

که کردی مهر بانی آه دل نامر بانی را
 معتمد از جنب آه بانی در دود و غم بانی را

مشارا لیه در سنه ۱۲۴۷ هجری بمصر من طاعون در گذشته .

این چند بیت از مردهگان آنجا مسطور افتاد و درین ضمن ثبت شد مولاتای
دیوانیشی گویند دودیه هرا از بیت میشود وای بنظر حقیر نرسید .

غزل مایل بوده .

میسوسه اند ، افکارش شیرین و اشعارش نهگین ، در رویه ناطقه بگفتن
عالی ممتاز و قاصد سخن پر دان ، بقولنامه مرعوط و در ضوئے شاعری
غریب چنان مشارا لیه برینور علم و حلیه فضل و دانش متجلی .

در کمال رفاهیت احوال و اوقات را میگذرانیده اند .

موسوسه ساخته و در آنجا رحل اقامت انداخته بسلا بعد نسل در آن ولایت
روزگار جلالی وطن را اختیار کرده بعد از صافیه بسیار الکلی مزبور را
گویند اخراج مولاتای مذکور از صفیان خاندانین به آن صدمات

غیرت گستان ارم .

میامند ، قصه ایست از کثرت انبار و وفور اشجار رشاد بوستان چنان و
محلی است از قلعه و بلده مینو مثال مزبور . حکام آنجا را مسلمانان
اسمش ملا علی محمد باقر ، ولد ملا محمد باقر ، مولدش الکلی بانه که

هفتیمین

بخواری پسند آخر باز من کردی کردی

ز اول بر تن از عیش مجنم خانگه دادی

هر یکی زیشان بنوعی واله و حیران تو
خاله و باد و آب و آتش جمله مخلوق تو اند
روز محشر جان من دست من و دامان تو
تا بگی سوزم من غمیده در مهر آن تو

داستان بی است که در چارسوی بازار است
قصه عشق من و غایت پیروی تو
من بگویم تو بگو جان عزیز این کار است
با رفیق سر لطف و بهمت انکار است

وله ایضا

بردل مفتون شدتا صحبت مینا خوشی است
صحبت روشنی جان من می باشد ولی
دست در آغوش آن سر و سوزی بالا خوشی است
اعتدال سرور را چندان باشد اعتبار
عندلیان چمن را آه و وایلا خوشی است
از غرور حسن اگر چه کل ندارد آگهی
گاه کوی لیلی و گدازد من صبر خوشی است
هر تفریح دماغ خاطر من
دست در زلف درازت در شیطانی خوشی است
نوسه لعل لب با ناز و استغنا خوشی است

غزلیات

ما به پشت هوا منزل اقامت ما بود به پشت هوا
 بهر سنگ نشسته کار کردی که اقامت او
 بهر سنگ نشسته کار کردی که اقامت او
 بهر سنگ نشسته کار کردی که اقامت او

و نه ایضا

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

مکن چون پند معجون از آنکه از آنکه از آنکه

چنانچه از او و حجتی که تکلف کنی خیال را

تسلیم عاقبت را بشکند در دیده خوانا باشد
 بر خیم از خنده مرده ام می مردم رنگ ریزد
 قنات از وی رنگی در سوز در بزم تابش
 ز خجالت سرکست از جوش ایام او باز
 بچشم حسرت کل میشد نظاره آب تابش
 ز سحرگاه از جوش و حشمت میر در رنگی گنج کلین
 کل مینا کی بود ز آتش رخسار کلین
 کی آن گلشن بود که زور جودش آب تابش

وله ازها

ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را
 ز دل سبزه ای خاطر سقید رویان را

وله ازها

از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را
 از دلم بازم او بر کی کل سون را

دیده ام دفتر پر نقش و نگار نظر است

مده ام خامه تصویر بهار نظر است

وله ایضا

کس ایتلاف دست تلف بهخیزن ماست
و بالست طلب چون سونگون دین ماست
زمانه در بی اسباب ناشکستن ماست
از گشاده روی چون گل شکفته است
بناظر که تو موهو بهار یای ناظر
مدام پشت فلک خم زبان شیر ماست
چراغ بر مکه مایم مصیبت ماست
گل نشسته اش از شبنم خجالت ماست
به تصویر بهار فکر رنگین نیست ناظر را
چون را سر مگان کلل کلل است

ز کس ای فغانی خوشی جز آن جان جمع از امان
که از تصویر عکس میبرد رنگ را را ماست
که میگردد مرا مشکل تلاش اعتبار ماست
چنان مانده است او دست سعی مین کار ماست

وله ایضا

که از قلاب من گاه میگردد روز از تاب ماست
که میگردد مرا مشکل تلاش اعتبار ماست
چنان مانده است او دست سعی مین کار ماست

وله ایضا

که از قلاب من گاه میگردد روز از تاب ماست
که میگردد مرا مشکل تلاش اعتبار ماست
چنان مانده است او دست سعی مین کار ماست

بود از آن بیکان جوش منی استخوان من
اگر تیر تو از من بگذرد بیکان من گردد

وله ایضا

راز ما از بسکه شد بی پرده بشنا میشود
چون بر آن کل برون از پرده رسوا میشود

رو به آبادی ندارد خاطر معجون ما
و چشم را آرزو کل گشت صحرای میشود

در شکرست رنگ عاقی میفرایند رنگ کل
میرد رنگم ز رخ تا غنچه پیدا میشود

بسکه کشیم دلشمن خط معانق اوقات او
در سواد مصرع بر خستام جا میشود

وله ایضا

بر آمدن که شود شکر در شکر سواد
بنا خوار شود صورت رنگ سواد

بند ز راز ایچه کل مود خود بندوشی نسیم
کنده پشته هوا کل این کل رو رنگ سواد

تقریری است که اندیشام به خاطر او
چنانکه ساخنه سواد آینه سواد

فلاک کشیده من از بر بارش خورشید
ز صبح و شام دور رنگ است رنگ سواد

وله ایضا

که چه با اخطا آشنا نمی در حقیقت در سواد نیست
در ضمیر - و شکاکان منی بنگاریم
در سواد ظلمت شب روزن کلان ما
کلید ما جام مصر از دیده ما روشنی است

نشسته است بخون بسکه درین کفم شکسته رونق رنگینی چمن کفم

و نه ایضا

موزیم طبعی معانی بگره هوشتره بود

دهد فکر مرا نقد خرد بالغ نظر کانی

کرفت آخر حنا در دستم گان امان کار کفم

بیاد او هوش رنگ و روی ریخت ماتم را

گر بگذرد سالار بستنی بستر مینم

از معجز دماغم گیرد قیامه غیر

با طفل بی سوازی رختی هوس بزمیم

دارد ستم ستمم نعل جنون در آتش

از شعله های آواز دم — ای آتشیتم

مطرب صفت کند گرم هنگامه فنا را

گلشنه چنان است دست اندر آستینم

بر خاطرم شکفته است گلزار از معانی

در گلوی اهل عشرت گریخته مستانه ایم

نظر افکند بسکه به طالع ما در کرم

نوحه بان را سوی بانی وقت خوابانده ایم

از جنون شد شورت ما بر زبانها داستان

دود شمع نیم سوز کوفته ویرانه ایم

داد مشکین زلفی از کی بسکه مارا شمع و تاب

بماتت رأتی و رزالت فکر هفت بر مصالح امور جمهور و لایت
 و هکذا و هکذا ۱۲۸۲ و اس از او این اعزّه و اعزّه انما ذلت و هکذا
 نسبتاً از اجلّ اعظم و اعزّه اقامه خود نیز مدتی بمقتضی وزارت بدلت
 اسمی مترادفات الله و الله مترادفات الله و الله مترادفات الله

مدار

بجست کسی نیکو کار خاد
 که زخم کاریم و میگردیم
 بهار حسن را آبی است در جو
 ز خنوع باطن کلان کلان
 ز خنوع باطن کلان کلان
 ز خنوع باطن کلان کلان
 ز خنوع باطن کلان کلان

وله ایضا

نگاه برده و آورده بی چشم
 می فاده ز موح نظر به چشم
 بهار عالم بهار بود حواله چشم
 بود نظاره مستان می دو ساله چشم
 میان باطن و منظور خای خای نیست
 رخت ز کور نظاره که معانیست
 بهار قله تو بهار کفایت پیش نظر
 خم شربت معنی بود بهار چشم

وله ایضا

ی ساخت جامه کلکون جویند کیم
 بود جو برده فائز انجمن کیم
 بهار میگردیم از برگی بستن کیم
 بهار میگردیم از برگی بستن کیم
 بهار میگردیم از برگی بستن کیم
 بهار میگردیم از برگی بستن کیم

خلوه تا در باغ آن سرو و خرامان کرد باز

قاصد سرت و سوزی چون بید مجنون گشت خم

سرای عاقبت این رخ زنگار آخر خرامان شد
ز روی ساقی گلچهره شرم دار آخر زباده چندی منع میکشایان و اعظم

غزلیات

نگارش این چند بیت را درین مکتب دین قلمی شد :

بر حسب دلخواه و خواستی آن مرحوم که بکرات از حقیر در خواست
کامی امتناعاً شمری میگفت و دژی از منی با لاسی بکرات میسخت .
اگر چه خود بگفتن چندان مایل نبود ولی طبع موهبته داشت .

از جمع ضایل ردایل پیراسته در علوم شمر دانی و شعر فقهی با مهارت .
کمال عالم شاه کامل و فرزانه ، بکمال صورتی و منوی آراسته و فطرتش
و بیان است . در رسوم دانشوری و عقل یگانه و در مسموم سخنوری و
انصاف ازین قلیل چه گویم برتری از آن وافر و از حقیر تر

خبر من افشاءش کامل و دبی .

ما حسب کفری زاد و طبعی جوان ، زاده خواجوار جوان و فیضی و غیره و درین چنین
درودش سر بود . با قضا در کمال توانیج و با عرق در نهایت تعارف ،
دایر و مند کور ، با وصف اقتدار و اختیار درین بوم و بر مری سالک
میگماشت . بوفور سحر و ظهور عطا مشهور و اسمی بین الناس بشکری ذات

شریعت حضرت خیر الانام است . حسب از فقه فضیلت دارد و نقل و یوفور
درین دیار نیش از فضیلتی کرام و وارث و کلامی عظام و مروج

و کونی که خیر یل فلك باقی قرآن آمده

تقریر او تحریر شك در لوح سینه کرده حلك

مبارک تمام .

صرف عمرش در انجمنهای مول و کلام است و در او جامع اندیش و بیان صاحب

از تقریرش منطق و حکمت پدیدار و تقریرش علوم ریاضی را مدار .

و کارش تقدیر ، در همه فن صاحب کف و در جمله علوم معجز و معجزه

سبحان زمان است و در بلاغت شعر امثال و اقوال و ادبش تدریس است

جوانی حسنه و نسبت و نگارندانی ادیب و لیس ، در فسادت

شیخ محقق قسم است .

یوسف ولد اعلام و خانق افیم شیخ محقق حسن و حنین رشید خانق مر حوم

خانقایی است عزیز و کاملی صاحب تعین . اسم شریفش شیخ محقق

پیشانی

دارم ز تو چه عینیت اقیانوس کن چاه ضلالت کشی بر سر راه

در حضور تبتای عیون کن جمله گناه با موی سفید آمد و روی سیاه

ریاضی

مر کجا امروز در دهر است مردم زاده می

در پدر افتاده بیم هوشو طبل اشك خویش

کلیه دوم

عقل بر حسب نیکی دارد. خود درین معنی عبارت پسندیده بیان واقعه

را برشته تحریر کرده و منگوداد را
منم که نسل زهر دوس از مردمان دارم
ولی نه بفرز ازین نه از آن دارم
بشایخ سدره بر از رفعت آشیان دارم
مزار بسته سر مایه در دکان دارم
اگر چو سوسن آزاد صد زبان دارم
بکوه سینه هزاران هزار دارم
که پنج ای چه بپایان آید از آن دارم
که بختی از بختی تر پیش
به از قسم که از آفتاب تر پیش
هاتک بخوابی از عقل و رای گشت زین

با حقیر بی التفاتی است و دور و قاصد باشد ای گاه بی توفیق انوار کمال
شمری منگوداد و درین وادی بسهند شیرین زبانی راهی میوین که در
تاجداران از شیرین کرد و صاحبان وجد و حال از او بر می آیند
با بحسن خلقی که دارد مرا یقین این عمل کامل عیار می شمارد، گاهی
: بگذریم دعوت می کند و منگوداد :

کسی عیار ز جالب نشانند چو محفل

بدعویش با خاست می گفتم و او او را کمال اعطاست. شمری می میخواند

۷۰۱ تن مرده را خانی می سازند. چه گویم که چه منگوداد و چه میشنود

که تقریر از آن قاصر و درین قهرام نامری نیست. منگوداد آنکه چند

شمری از او در سالک تحریر آرد تا بیان حال اهل کمال را در توفیقش

: عرض دارم که :

بگر منی تا بکی در زور داشتن
 نوجوان لفظ را تا چند آراشی دهی
 تا بکی این قند را ببرد مگر داشتن
 چند گونی شعر در وصف لب شیرین او
 و ساهی را بزیست روی غریب داشتن
 ملک را هرنگی زلف تو میشود ولی
 باغبان را که و چنین باید صنوبر داشتن
 سرور را از دل از قند خوشی اندر چمن
 غیر دلی باید از هر چنین دل برد داشتن
 از همه جز یاد او پیوسته میشود بریدن
 در ج را در سجده تا کی پشت چنبر داشتن
 دست بر بر یک زمان در خدمت دلاور نه
 بر ساهان خرد را — نامه بریز داشتن
 مدد آ تا تا بکی از عرش بلقیس فالک
 مرد را چون زن زینت زینت معجز داشتن
 چند مستوری و زینت گنبد چنبر در آ
 چشم احسان تا چند از ماه و اختر داشتن
 رنگ زردی تا بکی زینت چرخ چنبر داشتن
 فصله
 زبان را زینت یارای سخن ای جامه تحریری
 غرض این چند بیت از کلامات ایشان درین بوستان قلمی شد :

هر کسی را شد همیشه سایه بر سر داشتن
 سایه بان سال دارد و ظل دولتی
 آسایش را چاره نیمی نبود ز محذور داشتن
 هر که در کرد نه کشیش نگردد آسمان
 سر کسی دارد از شاه و افسر داشتن
 هر کسی را دسترس باشد بخاک پای او
 دور بود عالمی را هوا محشر داشتن
 هر در آید آفتاب تپش از غرب تمام
 شاه را زبانی گویند باید سینه بر زدن داشتن
 یافت ویز ز نامش می رسد ملک رواج
 باید انداختن خون خود سر را شکار داشتن
 در بخت از تیغ او افسر استان خصم را
 نیست پور زال کشنی تیر و خنجر داشتن
 مرد او کی میشود تاثیر رویتن تن ملک
 میتوان در بر نام خود را جو ساق داشتن
 بندر مگر در ملال از بسکه میانه کز آن
 نیست رای او دهد اقلیم خاور داشتن
 مهر را در تیریت کی رای او باشد ملی
 مهر را با رای او توان بران داشتن
 والی ملک ستند آنکه اندر روشنی
 در سه پهل است ای برادر شعر و دفتر داشتن
 هر توانی دم از مدح امایان جان

کسی ساری اینچنین ملک زمین بر روی آب
کسی نبودی حام او در کار انکار داشتن

تا بسوزاند سینه‌ای را به دفع چشم بد
وقت آن خواهد دعاغی را زمی تر داشتن

ما را باشد شرف از حال روی خویشین
ما را باشد شرف از حال شرف داشتن

کسی نخواهد دست رسالت ناس
عقل تو اند به هم او را دستور داشتن

از فلك اخير بپاید پایه قدرت بلی
کسی بگوید میروان طلقی زور قدر داشتن

دشمن این خانه را دوستی از کفری است
کسی مسلمان می باشد میل قدر داشتن

یاد تا چراغ است اندر کار ذات خلق را
یاد تا دور است در فکر موقر داشتن

دشمن را انگیزت و افلاک و جوی همی برین
بیک خواست را قیاس با بودت و قدر داشتن

غزوات

بشکستی سبزه پرده نماید شراب را
نه جان دزدی نه شویشم درس امشب

- ۱- هلاک بر وزن قاف و کسبی
- ۲- قریه بر وزن هجری و بستان سخن گفتن و جوانان و نوشتن
- ۳- شکسته بر وزن درجعت و هجری

دگر یز و نغمه شاد در دل افسانه خوانده شد

غمه شاد در دل افسانه خوانده شد

وله ایضا

ز ایمانم مگر دیگر دل از دل دور کارستانان شد

ز دل زاهد چه بیشتر بی یقین ز ایمانانان شد

زمن ز عکس رنگ آسمان آید کرد

شبه دم که چون طرف گلستان آید کرد

وله ایضا

عجب که تو سوسن شایسته بخانه غلام شد

عجب که بخت در نظرش مشتبه بخام شد

عجب که بر دین ما برین با دو نام شد

عجب که ز میگرد واقف بستر خام شد

عجب که چه فایده کاین دولتم مدام شد

عجب که صبح دمید و سخن تمام شد

عجب که خاست خاستان عجب نام شد

وله ایضا

میان جان یوسف تا بن امشب

خوش صبح وصل شب را در بن امشب

مرا در محرم دل انگر امشب

اگر بنگاردم چشم تر امشب

[illegible]

آوازه در آواز، زاده، ختم یافتیم کنون

آوردن آواز را از مداف الهام می کنند، تا چه کند

قوة بازوی او.

مقتبة فيها تشبه في عين التبرية و تبرية في عين التبرية

اوست مقدر و خلق را چون دانست
اوستی از نور آن خورشید بود
امکان است و مکتب اندر امکان
در مکان زین بربخ سلاخی
طرف چه مظهر و هر چه می کرد
خالق بادت خالق بادت در دهن
اوست عقل چشم عقل خرد بین
اعتبار اندر اوهم و بشر
اعتبار اندر اوهم از هم جدا
نور بین لیکن باشد چشم کور
با چنین احوال بر چه میجویم
از اختلافات عرض بود و دوی
کی در آخر دل بپیش داده بود
در ترقی برف شد آب روان
عالمی را پس از دوست دان
این همه تصویر کاین که است
در وجود کمال در وجود
جز وجود نیست هستی در جهان
امکان در عالم —————
بهر را در کمال و کوزده معرو
تا یکی از اوهم میگویند سخن
مکتب هم مکان هم مکتب
در حقیقت در نظر این
نور شمع و آتش و خورشید را
نگردد در حقیقت ذات نور
ماهمه خیل بشر کور و رهم
تو اگر در شرف یا غریب توئی
ورنه آن معجون ز مادر زاده بود
در پیش آن کردد کربان

در خورج از اصل وجود یافتن ایشان
در خورج از اصل وجود یافتن ایشان

ገጽ ፩

انبوی بهاول را میرد بستیگی
 در میان گم گم گشت بهاول بظن
 رفت و اندر مقبرستان شد خمدول
 راه شورشان هستی بهاول خور
 زان شوونان و خدود عالم
 آتشم را دامنی از بهاول و زن
 غرقم اندر انچه ادرالک تو
 عاقلای کلای کلای کلای کلای
 تا چو تو شیرین کلای کلای کلای
 مادح آن طبع خدای کلای کلای
 فم را بر طایر کتوان کلای کلای
 دم از من از من از من از من
 زووعوسی رشک خدای کلای کلای
 عقیل را مانی بهاول کلای کلای
 میرسد داماد استیک رو برو
 عقیل آمد عقیل مستوری کلای کلای

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| خالدی این عالم حس و شهود | عالم غیب است در قوس صعود |
| یادم آید باز تحقیق دگر | قل جذب خیزم آمد در نظر |
| سوی ساحل خیز باز آید | مید در دایره وجودش گشود |
| هر کجا هست آردش اینجا اجل | داد به او ای خدای بی بدل |
| زنده خویی مشکب در مقبره | گفت به دادایی ز روی مسخره |
| او چه سان میجویند آن گمراه را | اندر آن وادی که بلند مرده را |
| اندر آن وادی که جای نیست نیست | تا به نام طلب بهلول چیست |
| رحمتی خواهم سوی آن مقبره | چونکه رحمت آیدم در منقاره |

موضع بقعه بهلول

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دینم از "الله" نشان را چون | گفت و ای اندرین رحمت کنون |
| مهری آن رحمتی خایه ای است | تا بدانی معنی رحمت که چیست |
| پاک شو ز لایق و آن اجل جو | کز نیاید باورت زین گمراه |
| دایم این آید اندر رحمت است | ازک چون وحدت کسیت کثرت است |
| شاهد صدق است بر این معنی | یقل یوم "الله" قاطع از حنا |
| آردش دست حق از پرده کمون | تا آید چون رشته از سوزن برون |
| همی بتفصیل آید از علم و بین | از اراده ذات و تاثیرات و کن |
| گشت موجود و خود عالمی | چون بتفصیل آمد اندر نشان |
| نهایت اندر علم اجمالی وجود | بود پیش از آنکه این عالم نبود |
| در جهان طلب خسارت میرود | بستی الهی و خطاب شاهی و ای |
| | کز وجود انوارات میرود |

۱- ابتدا در جلسه‌ای برای تعیین کارهای خاص جلسه گذاشته شد. در آن روز، جلسه‌ای با حضور ۱۰ نفر (۴ مرد و ۶ زن) برگزار شد. در جلسه، به عنوان یک اقدام، ۱۰ کارگاه در دو ساله برای ۱۰ نفر (۴ مرد و ۶ زن) برگزار شد. در جلسه، به عنوان یک اقدام، ۱۰ کارگاه در دو ساله برای ۱۰ نفر (۴ مرد و ۶ زن) برگزار شد.

[illegible]

١٠

የገቢዎች ምንጭ ለገቢዎች ምንጭ (፪/፲፭) የገቢ ምንጭ

۱۰۸

راه ورسم راه را تا به راه رسیده ای
 چو نگه بشارستان مقصد برده ای
 سترشان در وصل بوده دیده ای
 مرشدان مختلفه سالک یافت
 آید از دلق صدای راجعون
 می فدای عقای تو ادرای
 باین اندر قدم می گشتن
 باین بگو تا شبح عجمه زاده ام
 دور ساقی را زدن زیندگی

[illegible][illegible]

ادب جوانی بنام ایترد شود و زیاده
حق تعالی را بگویم چون مریم
خبر از آنچه در توفیق و توفیق
جوانی جوید بود در وصفش

१३

از تلمیح و توشیح عبارات آری تیر سیزدهی از دیده دل دفتر دار .
 بوجان کشیدی . اشعار و نثری جهان از دل و جان پیشکش
 و ملک صفی صفتی عالم جان بر تن ساقی و رقا و جمال جمال
 مویان افشاده . درستی خطی داری شکسته را تا تیر مویانی بخشیدی
 خطت را نشانه و غبار کردی کسار و غبار خطت را نشانه و غبار
 نگاشتی سوز . بی تکلف و محراب نشین کنی خطی بر رسم جزم بخاک
 آراستی روا و این مقلد اگر سواد رقص با خامه می گان بر تیر دیده
 در بار آور آن تمام حریفی روزگار اگر به تیر آویخته خطی بساط کمال

خدا را باشد چندی خجاری رحمتی

مژده وصل تو کی بشنوم از یاد صبا

خجسته بر بالشی تو یزیدی و مستور زده خجسته

خجسته کن کنی بروی تو زلف صبا را

خود دادوری بخرم بماند آله را

کندر دلش اثر نبود مر آره را

وله ایضا

بزی بر بزم جمال کنیا کنی زما کی

قهتر و مفلس غنی و معتمد بخت از ما

شهر نالند از حطرا هم در بودی او

توفیق کندی چنین خرم بملک و بچشم هم

در بیع اندام نام ده مستور و گنج قاور

خجسته نام تو نالند خجسته و چشم هم

من این زمانه نور دیده جو مستوره

مهرج ملک ز مستورم غزل سالی را

پیش پایای بلندی بخت از سر شرم

۱- اینجا در حاشیه نوشته بودند این :

در بیع اندام نام ده مستور و گنج قاور خجسته و چشم هم

خجسته نام تو نالند خجسته و چشم هم

من این زمانه نور دیده جو مستوره و گنج قاور خجسته و چشم هم

است از برای بکارهای
صنوبر کی خوشه
نادر کسی خوشه
است در کارهای
نستور است در
زینبای و صالت
خود و جوار است
خود کان بزارین
خود کان بزارین
خود کان بزارین

רבינו חנניאל

از دیدم روان افشان چو رجستان گمیش هست
مستوره هر آن کسی بداشی بنگاری است
گر جانب محبتکده ما گذریش هست
چاک قدم دوست برویم بوی گان
این ناله ای زان دل سنگین اثرش هست
رحم از چه بمن آن بیت بر دم بندارد
یاری که به اعتبار جفا و نظرش هست
از حال دل چون شده ام کی خبرش هست
بخوان که نه چهره ظهور و چه سان شیرین است
الله و لب اعلی و طینت طینت
حاجه کاین فصل گل و موسم فروروزین است
می حلال است کس را که جویند غنیمت این است

הצטרף

جندبانه است که می می کشد و جگر
منگام روی می کشد و جگر

[illegible]

که گوئی از بیم بنگاره رخ رفت
آب دیده توان در روان رفت
که افسوس آفتاب اردلان رفت
خوشه آتش روان مستور گشت
چنانم از بران خان جهان رفت
مبند ای ساریان محمل که امروز

জাতি

که همین است رسم و آئینیت
زهر خند از لبان شیرینیت
که بیغما رود دل و دینیت
در گذر زین خیال مستوره

من خود تیر و شمشیرم خالدار بر پشت
 قیاسان یونان از چه بود اینده گشت
 پادشاه از لب از کمره نه گشت
 زین پیش نه ستور و نه تار حریف گشت
 آرد ای ساری روی زمین
 خرمم نه خور و نه یارم از حد افزون
 زین پیشی خجسته از این یسگر
 منست چنان ای شاه جو یاران جو

জাতি

چو مستی ز غیر لاج و انصاف را نیست
بگره کشد حسن و ایوب را نیست

ورنه بگش عشق صیام و صلات نیست

مقتودم از سخود بدان طاق ابرو است

مستوره فکار که ایتوار تست
آن سینه دهنده که زین عذار تست
لرزان بتار کز عین بتار تست
هر جا دل بود بختان دانداز تست
بر قتل مین آید که در جانی خطی است
کز دم سمن از غی دل که گشته دیده می
تیم نه جان بسته من بقیار تست

وله ایضا

مولا تو شیر کز در کار است
ببرون ز حساب و از شمار است
بر در که بار پرده دار است
یا در کف شاه دوازده هزار است
خون من بی محبت دجار است
خاک کی که بر آن گذران است
مارا نه شکست و نه قمار است
مستوره ز غم منال زیناک
در غلام الحق علی که وحشی
چهره کلاه منم چهره تیش
ابروی تو یا هلال یا قوس
خیم دل آنکه از ره صدق
در چشم جو تو بتاست مزارا
تا عشق تو در دل فگار است

وله ایضا

چند بیت از بخت و دل از کف شد
در کشته و معنویم از زلف پریشانیت
رحمی بدو دل و دست من و دمانیت
مخرو حالم که از جگر من گزافیت
من چند بیت از بخت و دل از کف شد
در کشته و معنویم از زلف پریشانیت
رحمی بدو دل و دست من و دمانیت
مخرو حالم که از جگر من گزافیت

وله ایضا

ز مهر مستوره را خاندن بدین لرزد
می و صلت مدام اغیار را در خام و لایک ایام
که تا کی چاک سازد خامه و زخم بستر لرزد
تو ای شکی کی و کاشن بنسوان بخرام
ز غیرت دل بسای قای خفته اندر چمن لرزد
خبر امان چون دوی فرط یا جی سر و نو خیزم
شبیخ حشر را بر حالت خود خاتون لرزد
بمحرای قیامت کی بدین قامت بیا خیزی
روا چون بر گیند از غم روان مهن لرزد
ترا ای سستنی بر رخ جو زلف پرشکر لرزد

وله ایضا

است چینی چید که چمن و چمن و چمن
یا قد سر و چمن و چمن و چمن
است مکتبی مکتبی و چمن و چمن
مهر لای تی و ام بستمه بستمه
است به ز بستم بستم و چمن و چمن
به ز بستم بستم و چمن و چمن
است گلشن رخسار تو بهشت بزمین است
گلشنی گلشنی و چمن و چمن
است آفت خان است و دل و دل و دل
آفت خان است و چمن و چمن
است لعل بدخشا است و دت و دت و دت
لعل بدخشا است و چمن و چمن
است وین نه دهن بلزلال ماه مهن است
وین نه دهن بلزلال ماه مهن است

وله ایضا

ما دت و تو شاه رخ سی مات نیست
ای آفتاب حسن بر سو فروغ تست

قاصدی از گوی خاتون میرسد
مژده ای دل بی تنم جان میرسد

وله ایضا

والله و مخجون و شیدا میروند
از غمت مستوره در صحن ای عشق
در چمن گلی سرو بالا میروند
قامت سرو و صنوبر خم گرفت
با چنین خوری که بر ما میروند
رحمتی آخر نایت ای سنگدل
تو که جویند بزمی میروند
وای بر حال که فغان عشق
از بی تاراج دلم میروند
آن بی یقین تا چه دنیا میروند

وله ایضا

کارفرمای گویان تا بکشان می آیند
مهر که باد چو مستوره در صحن عشق
تا به خسر و خسته شدن می آیند
فکر از آن که بگوری رفیقان روی من
خسرو بخان من را خست می آیند
چشم زخمی زخمی می آیند
در دمی است باقی دوا می آیند
نکبت خسرو پرورین لقا می آیند
چنانچه برون کنایم زانسی که از او
خاسته است که عار برون و دل بادت
چو خطا دید که از راه خطا می آیند
آنچه حسرت که عار برون و دل بادت
باشه می است که از کوی می آیند
باشه می است که از کوی می آیند
یا که از ظرفین می آیند
یا که از ظرفین می آیند
چنین غلام می آیند
چنین غلام می آیند
باد از ملک

وله ایضا

که از خودش زبان آرد و آرد و لرزد
دل دشمن ز بیم لشکر شکن لرزد
خسرو خانی خسرو خانی
خسرو خانی خسرو خانی
دل دشمن ز بیم لشکر شکن لرزد
دل دشمن ز بیم لشکر شکن لرزد
دل اندر سیاهام لرزد و ز بیم دشمن او چو ناله

از غم چرخ سمنگار ترحم خوشتر
 چند مستوره ز بیداد فلك ناله کنی
 از نیت و شکر و نیکو و سبیل خوشتر
 دهن و لعل لب و دیده و کنسوی توام
 زین همه قول و فسان و ازیل و خجل خوشتر
 گوش بر موعظه بیداد شمع مدام
 در چمن باغ نیک و ناله بیل خوشتر
 دوستان فعل بهار است می و گل خوشتر

وله ایضا

بهتاج دو جهان شرم و حیا تیر و شد
 روش و شیوة عصمت بود این مستوره
 عاقبت آن است که در عشق ریا تیر و شد
 زاهد از طاعت و تقوی چه زنی اینجه لای
 بهتاج و درد سحر شاه تیر و شد
 پیش منجانه ما خرعه دردی ای شمع
 دردی از یار که دارد بهتاج تیر و شد
 عشق چون پخته شود گشت جنون عاقبت زار

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سویت آن سرو و خرمایان میرسد | خوای ابله از دیده مستوره مبار |
| دمدم ایام بیا بیا میرسد | میت ایزد را که شمای فریاد |
| نگهت بهتوسف به کنعان میرسد | یاد جنب بین میان و یا |

هزاران عاشق من گشته دارد خمد طراش
 نه تنها من به دام زلف مشکبش گزینم
 زین خلقی بوی خوشی
 زین زلف او کردم ساجه دل خجل ماندم
 که داند همه چو من بسیار کسی باشد که فانی
 از انم مترسد هر لحظه ببردل آزارش

وله ایضا

نعل نعلینش کند مهر بسرافسر خویش
 سز کنری شه ما ثانی زهر آن کو
 داورای از تو دهم عرصه بر داور خویش
 کز جفا دست همیدار خمد را ورنه
 جوان مستور در یار پری بیکر خویش
 سز خوشی از یاده دوشینه باوان رباب
 کز شمارد زودا سود مرا خاکر خویش
 بوقا بشدم از شامی آفاق گریز
 شکوه ما بشدم از کجروی اختر خویش
 من ز افسانه اغیار عالم لنگر
 باتو روز آورم و گیمت اندر بر خویش
 من گزیند شام آن نیست که کو تا شبنمی
 بسرت مهر کسم راه نه در خاطر خویش
 جز هوای می و درود و دلی خویش

وله ایضا

بمصر دلبری یوسف صفت آن ماه کنهانی

ز حد افزون بود زلیخا خوش بیدارش

و قاتل جان شیرین در رهش از شوق مستوره

دهد از مهر گر خسرو شنی در بزم خود بادش

وله ایضا

دوش رو قسم سوی میخانه بصد شوق و شمع

دیدم از هر طرفی منبر چکان صف در صف

هه هه با زلف پریشان سینه بر لب بی

هه هه با عارض تابان چون مه بر کف دف

پیر در صدر و زهری پیچود و گوشتش بر چنگی

خامی از باده ز قوت نباتش در کف

کرد او جوی هر چه در چنگان چون گوشت کب

خود چو قوس صحرایه تا بزند که در بر شرح

بهر مستان چو مرا دین بظنم گنما

کای ترا گشته همه عمر گرا ز نایب تلافی

بختین شاد و بی شام ازین می خامی

گفته می من بشوم طالب این آب و عاف

تا مرا مهر علی در دل و جان است بود

پیش چشمم و در جان خون ترا ز مشقت خیزد

از من این نگنه چو بشنید خورشید بوزار

آهی از سینه بر آورد همه سوزش و تپ

همچو یوسف و یوسف از اقیانوس بر نهادن باشند
 همست از ننگ آت از اقیانوس بر نهادن باشند
 هم بر تیر زنی و منی باز این باشند
 هم بر کشک و منی بر سر پستان باشند

وله ایضا

میکردم قتل جنجی خو برین آج جان
 دو باره بیا فیه هم در و سره زنی از این سینه خود را
 به شده جان شیرین را تار باد میکردم
 گم از آن خسرو و جوان پشاه می آوردی
 پشیمان گردی و گویی چرا می دادی
 رین کردم و رجم و رجمی تار می عاقبت روزی
 به عالم جویش را رسوائی از فرهاد میکردم
 گم خسرو و چو شیرین از نو با دوست بنمودی
 مگان عشقازی را ز نو بنیاد میکردم
 بهمار غمت تا ملک دل آباد میکردم

وله ایضا

حیف حیف شد جان خدایم از دلم بکناره جان شد حیف حیف
 حیف حیف شد جان خدایم از دلم بکناره جان شد حیف حیف
 حیف حیف شد جان خدایم از دلم بکناره جان شد حیف حیف

وله ایضا

چون مدد از آن شیر خدا شد
 گشت مستوره کنون خرم و خندان میشد

بشد من تو را دل از دل من
بشد من جوان تو قلی من
بشد غیر از وفای تو حاصل من
بشد رفت عده شب من
بشد من تو را دل از دل من
بشد من جوان تو قلی من
بشد غیر از وفای تو حاصل من
بشد رفت عده شب من

ה'תש"ח

چهار کسی هست چنان بیرون نرویدم
که کسی بخش در آیم هنوز بیخود و مستم
من این نماز ریتانی بخام بنهاده
زمان یهون و کل در رسید و تو به شکستم
دو زلفش همسرها خطا خوانند و من گشون
ز قول خود پشیمانم غلط گفتم خطا کردم
همچنان متاعی را بدین سان گم کردم
اگر چه در جهان آید و شوم از وقت خاتان
چو مجنون بختدار بگذرد ای بدی
بستگین دل بینی مستوره مایل شد دل زارم
چنین هر چه زان کافران دیدم و فاد کردم

وہ اجا

۱- اتم است و به معنی آینه است
 ۲- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۳- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۴- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۵- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۶- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۷- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۸- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۹- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است
 ۱۰- اتم به معنی آینه است و به معنی آینه است

الحمد لله رب العالمين
از هجر رستم

وصل تو خستیم بعد از غم و آه

وله ایضا

مستوره ز تو ی و قای و نشیند
مستوره ز تو ی و قای و نشیند
شهادت و چشمه ی من و چشمه ی من
شهادت و چشمه ی من و چشمه ی من
از شام و صبح و شب و روز
از شام و صبح و شب و روز
در سینه و دهن و لب و زبان
در سینه و دهن و لب و زبان
آتش و آب و خاک و گل و گِل
آتش و آب و خاک و گل و گِل
مستوره ز تو ی و قای و نشیند
مستوره ز تو ی و قای و نشیند

وله ایضا

تا این که میخاید ز غیرت مانی چنین
تا این که میخاید ز غیرت مانی چنین
با چنین صورت اگر از خیر و بد
با چنین صورت اگر از خیر و بد
ز آنکه ایضا ز تو ی و قای و نشیند
ز آنکه ایضا ز تو ی و قای و نشیند
یا صبرا کو زینسان و کزین
یا صبرا کو زینسان و کزین
کاروان مشک را بر جوان که مگانه یافه
کاروان مشک را بر جوان که مگانه یافه
چشمه ی خدای و چشمه ی خدای
چشمه ی خدای و چشمه ی خدای
بسته ز قار زلف که کلانان کی چه حورو
بسته ز قار زلف که کلانان کی چه حورو
قالب فرسوده را باز آید از نو جان شیرین
قالب فرسوده را باز آید از نو جان شیرین
دلش پیمان شکنی که باز بند عهد دیرین
دلش پیمان شکنی که باز بند عهد دیرین

وله ایضا

روز و حال و حال و حال و حال
روز و حال و حال و حال و حال

از جفا و ستم دم نزنم جز که خدوشی

اگر دم زهر چشانی و کرم شود بنوشی

وله ایضا

و زنگامی دل مستوره برایش بشاری

میروی عشوه گنان در صف جوان بشتی

روشم شد روش بنده نواز تو زبانی

شیره دلبری آن نیست که عاشق بگذارد

این همه اورد خود سایل حسن از چه برانی

شکر این که در اقلیم ملاحظت تو امیری

هیچ کس چون تو ندیدم تو همگس رو و روانی

در گلستان جهان سرو قد آینه و لعل کنی

ز آدمی شبه نداری تو برین رخ بکه مانی

تو بدین خون و عرق و این لطف و جوانی

وله ایضا

خامان حضرت خدام درگاه

کی ره دهیم در بنم خسرو

در پندستان شد قهقهه کوته

مستوره زاهد مست از می افتاد

سینه چه حاجت ای شمع گهره

در دیو بسا مع زبانه بسرم

از عشق و تو به استغفر الله

واعظ بی این پند افسانه تا چند

کی مهر بر تن زان خد چون ماه

کسی سرو بهر زان قید دلکش

آن چشم جادو آن لعل دلخواه

خون غنچه ما را خون در جگر کرد

دیگر نسیالم درگاه و بیگاه

گامی ز بشاری کی یادم آری

- ۱- دجاره ۱ بوی از بافته ابریشمی مودجدار
۲- دجاره ۱ سنگی سخت معروف

بجدا همچو خدایش ز دل و جان بستانی

هدا از آن بخت خود خدای چو مستور و پنهانی

کیشنی همچو ما از خا بنی بذر آبی

خست شمع و چراغش نبود محفل عالم

رو بوق مه شکنی کی رخ چون مهر بمانی

آروغی گل سوزی بری از روی نبوشتی

زنگم از سینه بری عقده ام از دل بگشایی

نو بدی بر حسن و لطافت اگر مژمونه بمانی

وله ایضا

آورد باد تو شمشیر

چو روی و حال خدایت که دور زخمت

صبح دولت در از شام اگر مژمونه نبوشتی

نام ظلمت رعد از صبحم اگر رخ بمانی

زنگم از آغاس و خارا اگر مژمونه نبوشتی

عازم از سلطان آید اگر مژمونه نبوشتی

هون آورد صبا و پنداران که سر زشتی

مژده من و صمت و مهر تو ای خیر و خویان

مهر و صلت بدل و جان بفرم کی بفر و شی

بسکه کار و دهنم تلخند از زهر فراق

وله ایضا

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خاطر بفرست و سامان و غمی | خاطر بفرست و سامان و غمی |
| تو مگو دیه که بشیر الاهی | تو مگو دیه که بشیر الاهی |
| خون قد از محبت زینا سنی | خون قد از محبت زینا سنی |
| کی نبی بر سر خاتم قدسی | کی نبی بر سر خاتم قدسی |
| فایده من بهیچونک لعلی و دمی | فایده من بهیچونک لعلی و دمی |

وله ایضا

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| و اتش عشق می سوزد اما بنیانی | و اتش عشق می سوزد اما بنیانی |
| عادی خاطر و آرام دل و وقت خانی | عادی خاطر و آرام دل و وقت خانی |
| جان دودل سینه دودی چه صحنه محبت کمانی | جان دودل سینه دودی چه صحنه محبت کمانی |
| مصطف روی تو یا آینه سحر معانی | مصطف روی تو یا آینه سحر معانی |
| کی بهر مینو از وی کی از قهر بر آبی | کی بهر مینو از وی کی از قهر بر آبی |
| ما بر اینیم که بودیم ما را تو نه آبی | ما بر اینیم که بودیم ما را تو نه آبی |
| دست گیری ز قیصری چه شود کی بیانی | دست گیری ز قیصری چه شود کی بیانی |

وله ایضا

هر کسی به دلایلی دارد من سودانی
 تو شوخ پری بگری آرام دل مانی
 تو دردم و آفاق نور دیدم
 در کشور نیکو یان نبود تو زیانی
 که باغ و گلستانم که مهر و مهر دانی
 خود در غلظم زیر ملک در دمانی

شور لب شیرینت زان رو بملم خالم کرد
خود شمره چه فراقم دردم بشنای

از مو عظه و افسون در بند لب ای واعظ
بمده مده از عشق و شکایتی

مستوره فغانس کن زین پس که بهتاری
بر نو دلت از کف آن دلبر بهتاری

وله ایضا

رفتی و به دست مهر بستیدی

رحم ری زخمی که خون دل جویدی

دل بودی و دین و خاطر آردی

ایک کلاهک و زره زردی

گویا ز ازل تو خور گستریدی

قطعه تاریخ

کز روی دور رخ دیده پیرو خواشان

بکس کی لشکر چه کون و چه شان شد

خویشتر بندان در حسرم طاشان شد

تا در کلاوی جسم در آمد جفاشان شد

از دست سبک آمد و از پای کنی ان شد

لشکر کنی کنی کی بمل قیس و جان شد

ط - جو - ۱

۲ - دو قی و بفتح اول و الف مقصوره و چنگ

۳ - دو قی و بر وزن مستوره و تیر و دو خم و صا در اسب

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| نظمه زبانسانان به نام دی دشتی | در رجم از جانب اکی باکشی |
|-------------------------------|--------------------------|

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| مادان را زاد قسم بیشتر مرد | در رجم از جانب اکی باکشی |
|----------------------------|--------------------------|

در آداب ملک پیروری یاد گیری از گیان و در قافون عدل گسری

رنگ روان نو شروان ، در دقتی دانشور است و از دنیاچه

مراسم مهری طایفه فضل الخطاب ، در صورت ظاهر اکی باکشی

از شایل خاص او ، ما با کمال منجینی و منی بعل ، او کی بیشتر باطن

خلو کی آید شرمه بی از خصال خاص وی مصدوق ، و پیچرون برام

انجینی و ایل

در نگارش قلم همجو عطار علم و در هنگام عتاب و تو بیچ پیون

دشمنان تانی مریع است ، زهره را در سعادت با او چه زهره برابری

مهر و ماه را در تریبیت ایست و آفاق باوی چه بهره هوسری است . مشیری

کمالی کمالی خلاصی از لای لای بر باقی عاقل و عقل است و طوطی

در ممالک خطی اتمام سفلی را مستطاب و بنوچه نظر در تریبیت موالید

تلاش است . در کمال صورتی و منوی منوی و منوی صورتی

مردان میدان جز را آموزگار هنر ، افکار انکار را طبع پیچرون دامت

رادی است . ای رسا معجز زبان را کار دادی کنی .

۱- مصراع دوم این بیت است از قصیده لامع المصراعین اکی باکشی

۲- مصراع اول این بیت است از این کلام : (رنگه این کلام : خنجر اولی ۲۰۰)

۳- این بیت دوم مصراع است از این کلام : (رنگه این کلام : خنجر اولی ۲۰۰)

۴- مصراع اولی ، مصراع اولی

۵- مصراع اولی ، مصراع اولی

پشت را از انحصار آبدار ایشان قلمی نمود تا بر آب است و داشت
منظور اصلی از نگاشتن کلام معجز نظام آن بلیغی مقام بود این چند
بشرح آرد دقیری شاید بزود از حد و حوصله سخن آفرین . چون
باید خارج از شتران نبود و اگر تو حریف آن باوقار را کمی از بسیار
فرصت تصرف آن کرد و اگر از یکی از هزار بنگارم کنایه

بامره اختری فرزانة آن روح و گوهر بنگار آن در چند .
چنانکه امروز بخدمت عالی حضرت سبط خلافت ظاهره و فخر ولایت
زاده خود نیز درسی سبب عفاف و اوقیت او افاضت یار و یار میباشند
و اقامت تعمیر رسیدن کذب و مملکتداری و حاکم و حاکم را در کف اقتدارشان
انسانی در تمام بنیادهای بعد از آنکه اولاد آن بیکو زیاده را در حد
و اهتمام و رزارد که هیچ سر حد ندارد و کشورمداری را در آینه خندان چنان
و فوط تدبیر بطوری در تعمیر ولایت و نظام و آرام رعیت گویند
کامل معنی امی و امارت و ایالت گریستان شده ، چنانچه از حسن رای
خود آن مریم جمال مراد بهر که خود او را که هست بر میان زده ده سال
بمدان فوت مر حوم جلد آرا نگاره والی باقم بهت حضرت سق اولاد

را زیادت او را .
والی ، بسیار شایسته را و امارت است و حسنا و حسن او را یکی ولایت و امارت
فصلی تا قاهره و روزه محترمه مقبوره خیر مقام والی باقم جسم و جان
و نام نامیش و حسن جان خانم و صیغه مرصیة خاقان مر حوم علیه آشیان
کینه منومیش و ام قانوش ، لقب مایه و امانه و اسم سامی

استاد ارادتی فرجی از کتب خانگی رشت

[illegible]

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ।

نویسندگان: سید مرتضی جویباری

است. این کار را به نام و به جادوگران و به نامی

၇၄၀၀၀၇၄၅၁၇၆၈၉၀၁၂

آن روز است که بختیگر

الحمد لله رب العالمين

استان را بر روی وجهه و در دل دادن وقت

است. این روش به روش های دیگر متفاوت است.

سید بنیاد دین و اخلاق استقامت برپا دارد

يسوع المسيح ابن الله
 الذي ولد من الروح القدس

مسلموں کی رہنمائی کے لئے اور ان کی ترقی کے لئے

است و در مورد جبر و اختیار جانانی

[illegible]

است و بگویند که او را می گویند که این است

۱۰۰۰ —————

انسان جو حق و سچو چارو ۽ ڪردار

১৯৬৭ খ্রিঃ ১০ মার্চ ১৯৬৭

በጥንታዊ የግብርና ጥናት ሪፖርት

از غمت ویران دل تا آید یاد یاد
جز بهمایت نسازم خاطر ناخاد یاد
بستگردد بر طریم آرد از یاد یاد
گویم بهمایت هم گوی آرد از یاد یاد
هر که از مادر زده عشق تو آزاد یاد
هر که از مادر زده عشق تو آزاد یاد
آب چشمم بین که روزینه و امداد داد
آب چشمم بین که روزینه و امداد داد
گرچه یاد بختی بر کسان بختی
گرچه یاد بختی بر کسان بختی

هر که خامه ز می عشق تو لاخره کشید

تا بنامان قیامت بی آن خرمه دود

جز من بخت سینه صند تو کشتم در دام

هر که این دام آید جو آید بر من

جای آن است که بر وایه خون گریه کشی

زانکه جان داد از مهر آن و بخت آن بر سید

بامهر آمد و در وایه خون گریه کشی

عشق تو آمیختن با گل ناخاد یاد

بستگردد بر طریم آرد از یاد یاد

عشق تو بخت سینه صند تو کشتم در دام

جای آن است که بر وایه خون گریه کشی

زانکه جان داد از مهر آن و بخت آن بر سید

بامهر آمد و در وایه خون گریه کشی

عشق تو آمیختن با گل ناخاد یاد

بستگردد بر طریم آرد از یاد یاد

عشق تو بخت سینه صند تو کشتم در دام

جای آن است که بر وایه خون گریه کشی

زانکه جان داد از مهر آن و بخت آن بر سید

بامهر آمد و در وایه خون گریه کشی

عشق تو آمیختن با گل ناخاد یاد

بستگردد بر طریم آرد از یاد یاد

عشق تو بخت سینه صند تو کشتم در دام

خود را بخت بد است و طالع هم بد
خود را بخت بد است و طالع هم بد

خود را بخت بد است و طالع هم بد
خود را بخت بد است و طالع هم بد

خود را بخت بد است و طالع هم بد
خود را بخت بد است و طالع هم بد

خود را بخت بد است و طالع هم بد
خود را بخت بد است و طالع هم بد

خود را بخت بد است و طالع هم بد
خود را بخت بد است و طالع هم بد

ازان عهد فرج انگیز الی این اوان بشاطع خیز که نوبت ز قدرت
لم یزل ی نوبت ولایت این ولایت را بنام نامی و اسم سامی حضرت سبط

و معطاه بوده .

از توجه آن خدیو کاکار مر جمع خویشی و بیگانه و ملخا آشتا و همسایه
خسرو و پیرمال ممتاز و قریب از این گشته چنانچه شخصی بوقوفه اقتدار
اشفاق آن خدیو معذرت آید از اقوان و امثال ازین یافت آن
درگاه خلافتی شاه ترقیات عظیم حجت او داده و مورد اگر امامت و
بافه سنگ و خاموشیت و خنده نگرانی و خاسنایاری چند بخود دران
خاک آن خاصه اشخاص بخشیده تا باند زمان از مر حجت آن داور
در سانش خورشید صفت از خاک بذلت برداشته بر پیشی کوشیده در سالک
نشان ، مر حوم مقهور خلد آشتان ، خسرو جان والی ماضی بخوش آمده
خویش میسر و در نه حجت خدیوانه داور دارا در بان و خسرو افریدون
و چاکر نواری بوده و هست و اینای بندگان خود را مانند فرزندان
از اینجا که مشهوره و مستند ولایت عظام از قدام الی ان بنشیند و روی

است .

بنو سینه ، پس از فوت پدر نیز چهار پنج سالی را بطور خود گذرانیده
تا سینه و والد ماجدم بنه سالگی رسیده مر حوم و دانش بر حجت ایزدی
والد حقیر یاد برادر دیگر متعاقب از کتم قدم قدم بر صوفه وجود نهادند .
نکاح در آورده ، تا بعد از چندی فضل خداوندی شامل احوال او آمده
و اعیان ولایت بساط کسرت کشته او را بقدر شری در خیال

دانی غنیمی و تو گوش موش باشی
چرا چو درج مخیرد نیی نصفی
رستد سوره شفاعت تو در شایس عزا
که ره به عقد اصلی رساند آتیا
فان طمان طمانیت ز کین و نکلا

پیشین که نه سوارات با ننگین رفت
چرا چو درج مخیرد نیی نصفی
دیده صورت قیامت تو در از نکه خوان
چو اول قمره آدرین قمره آره ماه موس
بحد کوشی در پیجای تار می جوئی
براه راه بان اهل چه خبی خن

بندست حدیث آید شوی شکار یار
ترا بشیر دقتیله زنی ز فیض ملا
در آ به کشور دلاست و ملک و بیا
یا طریق قناعت بوزر چون عین
که عمر در درجه هاشم است مینا
در نیاز بزن کی تر است میل صفا
که عاقبت بودت یاد در کف ای دادا
بزن بدان احمد ز صدق دست رجا
بخت عیانست که گنج اندک آری
ازین سخن فای خیزد و در میان بگرین
چو کس گشت زنده دار و ادایست موس
ز سالکان حقیقت طریق عرفان کمر
بگوی از وطن تا بنگی ز نادانی
ازین سرانجامی بشویدی دست طمع
کرم عوانست که گنج اندک آری

۱- دقتیله بخت عیانست از قیامت
۲- ظاهر آهنگ در اینجا بخت عیانست
۳- دست عیانست بخت عیانست
۴- مقامی بخت عیانست
۵- دقتیله بخت عیانست
۶- ظاهر آهنگ بخت عیانست
۷- ظاهر آهنگ بخت عیانست
۸- ظاهر آهنگ بخت عیانست
۹- ظاهر آهنگ بخت عیانست
۱۰- ظاهر آهنگ بخت عیانست

خدا را حمد و محمّد را آنکه واسطه شد
 بپسندیدن حضرت عزّت امین و حی که هست
 بهیمنه مقصد کالی ز خلقت آدم
 بجنب بحر نوازش محیط خشک شمر^۱
 بحلقه ارچه بشم لبک ساکنان درش
 فلك جویدید درش کز شرف زعرش بر است
 دلش خزینه اسرار اول و آخر
 وجود او نور دین بود و بوالبشر صلصال
 به تهنیت همه جان انبیا فدا کردند
 هزار فصل ربیع و زوی یکی رشحه
 نحت صورت ایجاد و آخرین معنی
 خدیو خطه یثرب ولی به امر قدر
 ز هند و رومش سپارند شهر یاران تاج
 اگر نه ذات تو پیرایه ازل از فیض
 سپهر را نشدی نقش بند خامه صنع

وجود او ز ازل ممکنات را مبدا
 طفیل حتی ای بشر چه هست غم خدا
 بهیمنه مطلب انبیا ز فطرت حق
 بگرد قصر حلاله سپهر پست و طا^۲
 به برتر از افلاکیان عرش او
 برای سجده اش از شرف پست کرد، دونا
 ممش مجاهر^۳ ادواح آرم و عیسی
 حدیث «كنت نبی» حتی است بس غر^۴
 چو او خلعت «تولاك» شد بلند آوا
 هزار فضل ربیع^۵ و زوی یکی ایما
 نكو نوادر ابداع و بهترین اشیا
 امیر کشور بطحا ولی بحکم فضا
 ز رنگ و چینش فرستند نا حداران ساه
 و گر نه شخص تو همسایه ابد ز عطا
 زمانه را نبودی رنگ بخش كملك قضا

۱- «فطرت» بکسر؛ خلقت

۲- «شمر» بدو فتحه؛ حوض کویتك و آبگیر

۳- «وطاء» بکسر اول و فتح آن؛ کوهواره

۴- «مجاهر» بضم میم و کسره؛ آشکار کننده

۵- «خود» با واو معدواه؛ آفتاب و روشنی

۶- اشاره است بحديث نبوی «كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین»

۷- مراد فضل بن ربیع وزیر هارون الرشید است که بسیار سخنی و نیکو کار بود.

۸- «سأ» با ج و خراج

بدین حدیث دلیلی است آیه «لولا»^۱
 توئی که خیمهٔ جاه ترا ز راه وفا
 زمین و هر چه درو هست بنده و چا کر
 اگر بصنع بسیار است آدم و حوا
 مخالف تو بود هر که از جفا فردا
 کند مقام بنار جهم اگر موسی
 پی طواف در آیند هر صباح و مسا
 ز مهر روح قدس هم چو ا کفان به رجا

سپهر و دهر نبودی اگر نبودی تو
 توئی که پایهٔ گاه ترا ز روی ادب
 سپهر و هر چه درو هست بنده و چا کر
 غرض ز فطرت ذات تو داشت مبدع کل
 مؤالف تو بود هر که از وفا امروز
 کند مکان بر ریاض نعیم اگر فرعون
 بکرد بار گهت کر^۲ شرف زعرش بر است
 ز شوق روح الامین هم چو زایران به نیاز

وله قصیده

بهاده ز نوقاعدهٔ فضل و کرم را
 وی حنده زبان جاء تو صد کسری جم را^۳
 مهر ز حدوث تو بیک روز قدم را
 بی نقش نگین حکم کند کشور جم را
 بی واسطهٔ تیغ و سنان ملک عجم را
 بی دابطةٔ کلام و بنان خیل امم را
 شاید ز قبول تو برند خط ورقم را
 کی قوت آوردن نطفه است رحم را
 تا خطبه بخوانند شفا را و الم را

ای کرده دگر زنده گفت نام هم را
 ای گریه کنان بحر ز جود تو بزاده
 آنی نو که خوانند عقول از در رفعت
 کلام تو بنام چو شود با کف تو جفت
 صبت کرمت کرده بیک لحظه مستخر
 بآس سخطهٔ داده نظام از در قدرت
 گریه بامیدی است که روزی بتقاضا
 کی قدرت پروردن کان راست بیا قوت
 با سخطه^۴ و مهر تو بیک مهد نشانند

۱- طاهر آ اشاره به «اولاک لولاک اما خلقت الالهاک» است و کلمه «آیه»

بمعنی انویس که علامت و عبرت باشد

۲- کز - ط

۳- کسری و جم را - ط

۴- اینجا به ایجاب وزن باید «سخطه» را «سخطه» خواند و واو عطف را

شد دافع رنج ولی و صحت خصم
 بر چرخ کمال از اثر اختر عدلت
 جاده توسپهری است که معقول ز رفعت
 با مال حوادث همه گرفتار و فغور
 از حفظ تو بنهد چو شبان سنگ فلاخن
 هر روز بر خازن جود تو بصد عذر
 بازه ی قضا راستی افتاده ز قدرت
 شبران و غا را نبود قدرت پیگذار
 کلمک تو بدان قدر مسامع^۱ که ز آوا
 تا نفس وجود نو ندیدند ز معقول
 نفسیده^۲ در اعضای عدد خون ز نهیب
 عدل نو بدان مرتبه کز روی ترحم
 تیغ نو چنان و افعه سوز است که تقدیر
 ای تا گفت از بذل صلا داده بگیتی
 انصاف بده کی سزد از جود تو کابام
 تا هست ز پیروز جوان نام و دهد چرخ
 خصم تو نبیند بجهان شکل جوانی

تا نسخه نوشتند روا را و سقم را
 نیر تو شهابی است کنون دیو ستم را
 در حصر نه اش کیف شناسند و نه کم را
 آنجا که تحرک بدهی فوج حشم را
 در کوه عزیزیم بدمدگر گ غم را
 گنجور قضا عرض دهد حاصل یم را
 تایش آمان دیده ز بازوی تو حم را
 آنجا که کشد نصرت تو شیر علم را
 داده است کنون سامعه^۳ مر جذاصم را
 معلوم نشد ترجمه لفظ اهم را
 زانسان که بود خشک در اسباب بم را
 رو باه دهد طعمه کنون شیر آجم^۴ را
 زی مر کز اصلیش فرستاده عدم را
 در هیچ دلی ره نبود لشگر غم را
 هر روز بنصحیف دهد خال تو عم را
 که طالع مسعود و گهی بخت ژم را
 بخت تو نبیند بزمان روی هرم^۴ را

۱- «مسامع» مفتوح اول جمع «مسموع» بمعنی گوش است .

۲- «نفسیدن» : بهایت گرم شدن

۳- «اجم» بدو فتحه : بیشه ها . واحد آن «آجمه» است .

۴- «هرم» بدو فتحه : بیری

تا نسخه نو شین دوا را و سقم را
تیر تو شوا نهی است کنون دین ستم را
در حصو نهی کشی شمشاد و نهی که
در حوا که نهی بدی بدی بدی بدی بدی
در کوه غزیم بدی بدی بدی بدی بدی
گنجور قضا عر ضی من حاصل می
تا پشت دمان دین دین دین دین دین
آنجا که نهی بدی بدی بدی بدی بدی
داد است کنون شامه من خند است
ملاوم نهی بدی بدی بدی بدی بدی
دانسان که بود جفا در حساب بیم را
رو با ده من کنون شامه من خند است
زی من کنون شامه من خند است
در هیچ دلی نهی بدی بدی بدی بدی بدی
هر روز بدی بدی بدی بدی بدی بدی
که طالع مسعود و کنون بدی بدی بدی
بخت تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی

شد دافع رنج وای و سخت خصمت
بر خراج کمال از این اخیر عدالت
چا تو به سپهری است که نهی بدی بدی بدی
با مال حوا دات همه که نهی بدی بدی بدی
از حوا تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی
هر روز بدی بدی بدی بدی بدی بدی
باز بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
شیران و قضا بدی بدی بدی بدی بدی
کلا تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
تا نهی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
بسیار در اعضای عدی خون ز نهی بدی
عدل تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
تیر تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
ای نهی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
انسان بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
تا نهی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
بخت تو بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی

- ۱- مسامحه، بفتح اول حقی، بهمنی گوئی است.
- ۲- تفریق، به تاء، بهمنی گوئی است.
- ۳- داجه، بدو تاء، بهمنی گوئی است.
- ۴- مری، بدو تاء، بهمنی گوئی است.

وله قصیده

شب دوش کز گردش چرخ لایع
 نه در تن تو ن از جهمان مشعبد
 کمر بسته بر قتل از چارح، غم
 پی بردن جسم احل گشته جانر
 بضعف دل من قضا بر موآدل
 سپهرم بر مح بلا گشته طاعن
 گهی در شکایت گهی از ملامت
 دل آشفته از جور قهر زمـانه
 ر سینه جهمان بر فلک آم سوزان
 عـوایق بنسخیر دل از حـواشی
 شد هر استوائیم از وصل مقلوب
 من و این همه فتنه ادبار مفتی
 چه اقبال آن کز کثری رای دشمن
 چه اقبال آن قائد هر مصاد
 چه گفتم بگفت ای بری از نواقص
 تو کز دانش و فضل مشهور دهری
 مرنجار کست نیست زین ملک خواهان

بنهب نشاطم الم بود ناهب
 نه در جسم جان از سپهر مـلاعـب
 بکنیم نشسته ز شش سو فوایب
 پی دادن جان امل بود غایب
 بسوز تن من قدر بر مـواظـب
 جهام بسیف حفا گشته ضارب
 ز جور اعادی ز لوم اقارب
 سراسمه از سیر دور کواکب
 ز دیده روان بر زمین دمع ساکب
 علایق بتدمیر^۱ جان از جوانب
 شد هر امتناعیم از هجر واجب
 من و این همه ظلم اقبال خاطب
 چه اقبال آن کز کمی مهر صاحب
 چه اقبال آن رائد^۲ هر مصایب
 چه گفتم بگفت ای عری از معایب
 چرا دل نهی بر بلا از نوایب
 مرنجار کست نیست زین شهر طالب

۱- «تدمیر» : هلاک ساختن

۲- «رائد» کسی را گویند که از طرف کاروان برای پیدا کردن جای و منزلی

مناسب فرستاده میشود.

بهجرت بده تن که هجرت بسی به
 که احمد چو مگزیده هجرت ز بطحا
 چه گفتمش گفتم که ای از نوادر
 نپرورده جام مِلّت جز عوالی^۱
 بهمرم یکی راه نمکو نمودی
 هم ایدر کمر بدمت در بفرمان
 غرض بعد این گفتگوهای بیحد
 بها گــه ر در دلبر ماهرویم
 دو زلفین آشفته بر گرد عارض
 رخی از حلا گشته بر خور مساعد
 بشمشیر ابرو چو قتال جلاد
 بر خسار دلکش چو گلزار خندان
 ز يك نیمه گردش چشم مستش
 بکعبه همی بیریا مرد زاهد
 ده لب بر بدن دان گزیدی و گفنی
 بر غبت بفرقت دهی تن عجب این
 گزینی جدایی زمن وین شگفتی
 سری از گنه پیش و گفتم ز خجالت
 بر غبت ندارم سر دوری از تو

ز طعن اجامر ز لوم اجانب
 شه عالمین گشت و سلطان غالب
 چه گفتمش گفتم که ای از عجایب
 نیاورده شاخ گلت جز قواضب^۲
 اگر چه بمن نیست مهر تو راغب
 من و راه و لطف خداوند و اهاب
 بعزم سفر خواستم گشت را کب
 در آمد درون لیاك از کین مُعاتب
 چنان چون بدور مه و خور عقارب
 لبی از صفا گشته بر شهد نایب
 بتیر مژه همچو خونریز حاجب
 بزلف مشوش چو هندوی لاعب
 ز توبه بهر روز گردیده تسایب
 بدیر اندرون از وفا پیر اهاب
 بزیر لب ای سفلۀ دون مراتب
 که در دهر کس نیست بر هجر طالب
 گزیند چه سان دوری از جان قوالب
 که ای طاعت گشته بر بنده واجب
 چنینم بود سر نوشت از کوا کب

۱- «عوالی» جمع «عالیه» است، بمعنی نیزه ها.

۲- «قواضب» جمع «قاضب» است، بمعنی شمشیرهای تیز.

چشتم بود سر بوش از کواکب
 که ای طاعت گشته بر بندوده خب
 که بیدار شدی از خواب و خواب
 که در دهر کسی نیست بر سر طالب
 بوی ای ای سفاک دهن من این
 بدیر اندرون از وفا پیر دهر
 ز تو به دور روزی که دیده سایه
 بر لب مشویش چو هندوی لعل
 پیش من همه چو بوی ز جاذب
 ای از صفا گشته بر لب سایه
 چنان چون بدو همه و جور عیار
 در آمد در دلتان از کتب معانی
 به من ستم جو ستم گشت را کتب
 من و راه و لطف جداوند واهب
 اگر چه بون نیست مهر تو راغب
 پادورده کلت جز قوا سبب
 چه گفتمی که ای از معانی
 به عالمی گشت و سلطان عالم
 ز طبعی اخلاص ز لوم اخلاص
 چشتم بود سر بوش از کواکب
 که ای طاعت گشته بر بندوده خب
 که بیدار شدی از خواب و خواب
 که در دهر کسی نیست بر سر طالب
 بوی ای ای سفاک دهن من این
 بدیر اندرون از وفا پیر دهر
 ز تو به دور روزی که دیده سایه
 بر لب مشویش چو هندوی لعل
 پیش من همه چو بوی ز جاذب
 ای از صفا گشته بر لب سایه
 چنان چون بدو همه و جور عیار
 در آمد در دلتان از کتب معانی
 به من ستم جو ستم گشت را کتب
 من و راه و لطف جداوند واهب
 اگر چه بون نیست مهر تو راغب
 پادورده کلت جز قوا سبب
 چه گفتمی که ای از معانی
 به عالمی گشت و سلطان عالم
 ز طبعی اخلاص ز لوم اخلاص

۱- دعوائی که عالمی است ، بهمنی نیز ما
 ۲- دعوائی که عالمی است ، بهمنی نیز ما

و گرنه من و فرقت بس بدایع
کنون چاره چون نیست حکم قضا را
بمان در حضر تو بجان شکفته
بپایان چو آمد سخن صبح آمد
بنا که رهیم اندر آمد فراییش
شخ^۱ و چیره گفنی که دل دور^۲ مژگان
گهی بر فرازی که گوش فلک را
گهی بر نشیبی که پشت سمک را
فرازش بحدی که مرغ شب آنجا
نشیبش بنوعی که گاو زمین را
نکرده گذارش ندیده دیارش
ازان ورطه کی رستمی گر نکردی
امام بحق مهدی هادی آن کش
ز چشمان حفی لیک چون نور و دیده
پی رامش آهو و رزق تیه^۳—و

و گرنه من و هجرت بس غرایب
برای پسندیده و فکر صایب
گزینم مهر من برنج و نوایب
روان شد وی و من دوان زی مآرب^۴
چو پشت افای چو نبش عقارب
خم و تیره گفنی که مشکین ذوایب^۵
همی حله بودی ز نعل مرا کب
همی رعه بودی ز افزار^۶ را کب
نهد بیضه^۷ خ—ور ز بیم ثعالب
بود پشت ریش از نهیب موا کب^۸
بوقعه^۹ افای بی خطوه^{۱۰} ارا کب
مدد لطف فرزدد کرار غالب
قضا پیشکار و قدر گشته نایب
ز خلقان بهان لیک چون روح و قالب
ز عدل وی آن مظهر فیض و اهاب

۱- «مآرب» جمع «مأرب» است مانند «مذهب و مذاهب» بمعنی حاجتها

۲- «شخ» بر وزن «یخ» ، سخت و محکم

۳- «ذوائب» جمع «ذؤابه» است در وزن «سلاله» بمعنی زلف

۴- «افزار» بفتح اول ، کمش

۵- «مواکب» جمع «موکب» است در وزن «مسجد» و بمعنی گروه - واران

که در رکاب امیر خود باشند

۶- «وقعه» بفتح اول ، افتادن

۷- «خطوه» بضم اول ، گام و قدم

بود باز را خانه اندر معالمان
 چو عدل وی آفاق را شد مراغب
 بود کردی را شیره رسام اراغب
 رسد کی کند از علو منازب
 مقام خمار آراگاه معارب
 بهر اندرون آه زور شرج و ارب
 بنیان کند تیر بر مناسب
 تو آبی که خیر یاقوت منازب
 به عالم بهای استیخار و سارب
 بگاه و غا در آن می معارب
 زهان را زهم بر کشتی کتارب
 قضا کی شود با خیانت معارب
 نیتد بخیر از کفایت بواب
 به لطف که در مآرب
 به تیره چها تا اندر خارب

- ۱- در آرزوی جمع و بهشتی باشد
- ۲- در محال جمع و بهشتی باشد
- ۳- در آرزوی جمع و بهشتی باشد
- ۴- در آرزوی جمع و بهشتی باشد
- ۵- در آرزوی جمع و بهشتی باشد
- ۶- در آرزوی جمع و بهشتی باشد

• Y3

باشد و در بیکار نیز بماند و بماند .
 ۲ - دیار چنین و بقیع جا بازی است که چشم و پشت او سیاه و باقی بدن
 آن بختور است .
 ۱ - آتشخوره بکسریا و وار مدوله ، چنانکه مردم و حیوانات از آنجا

هر صبح از آن است که تا بنده چنین است
 از رای تو هر گاه کند جنب دنیا دور
 هر زنده موجود که در روی زمین است
 هر حکم ترا تابع و مروری ترا یار
 گاه و بگاه را در این شیرین است
 عدل تو چنان فتنه بر آنجاخت که تیران
 آتشخوره تیر و نیز باز چنین است
 ای صاحب و مدبر اما ای که ز باشد
 هر ذات خدا را که همال است و قوت بر آن است
 زیند بودی شبه و قوت بر آن که توان گفت
 پند است که او را نیز رای زمین است
 هر نکته موهوم که پنهان بود و کوان است
 پشت و دو جهان جمله اگر چراغ بر این است
 و آن روح مخفی که بود بر حکمتش
 احکام قضا در نظرش نقش نگین است
 آن فیض موجد که ز اندیشه صائب
 تا روز پسین طاق پر ز طنین است
 مدبر اما آنکه ز آوازه بشارت

مان ای ز تو با خرمی و عیش هم آغوش
 پیوسته درین عهد کنی هر چه ازین است
 بر هر که کنم نظر درین عهد ز فیض
 با شاهد آمل قران و قرین است
 جز بنده دیرینه کن آشنایی بخت
 درماتده جو در دست طلبکار ضعیف است
 تا ابر همی دایه اطاعت بیست است
 تا نامه را فیض رسان باد برین است
 سر سبز شود شاخ تماشا تو خاوند
 زیر آینه بود در دورداد هر چه ازین است
 از شخص تو خالی نبود ملک و معالک
 در دهر که تا نام مکان است و مکتب است
 و نه قصیده
 این چند نگارست و چه و کاشیه کلزار دارد
 کوئیا عکسی ز نقش عارضی دار دارد
 بابل شوریده از عشق رخ شیرین سوری
 یارب آسا هزاران لحن در مقلد دارد
 در کلسای سنج کل کوئی کلاه حق و کلاه باطل دارد
 همه و منصورش قضا جا بر سر دارد دارد
 بزم جامه ناست یا کوئید خندان باغ وستان
 کن زمرد این و از لعل مغالبتان بار دارد

آنکه در کتب پروردگار آسمان پرگار دارد
 نقطه خط معانی کرد دانش را ز فطرت
 بنال و فضل از حیدر و از احمد مختار دارد
 شهر یار کشور دین آنکه زانستحقاق برحق
 بر حق از جشمند و خسرو بنده در بار دارد
 چند صاعقه که گمراهی خام خاشاک جاش
 یا که رهبری ز ابر فیض زاده گزیدار دارد
 رشک مینو باغ از تر دشتی باد برین است
 بارید گویی مگر آینه مویستار دارد
 بر شاه فرودین را زان خوان نیمه ساسانی
 کش بر و بگنجد از گلزاران دارد
 سینه سینه و یا طور تجلی سخن گلشن
 پس زجه از لاله و گل ثابت و ستار دارد
 مرغزار ارده شهری پر بخور آمد زمین را
 شاه کلین ز سبیل طریقه دارد
 پر دام نه و جوانان ریاحین در گلستان
 با همه تر دشتی ایستادن کوهر بار دارد
 تاج بستان کن کمر بار آورد نبود شکفتی
 سوی مینی چون گریزانی پر توی از بار دارد
 سورتی مینو گلستان را زان و خاکی

ندمانت (رک) با و رقی (۱۳۸۸) .

۱- در اینجا بنحای دوری و غایت با مشهور و در اعجاز بکار برده

سال و مه بر پادشاه از جسم و جان تنگ دارد
 روز و شب بر نام تو از جان و دل خطبه خواند
 ساکن بنحای که از کمر می زنی دارد
 زاهد محراب کو از وادعی استیج گنبد
 هر که از کمال عطایت نامه ز بهار دارد
 تا ای ز بهاری او شهر یاران دو گیتی
 حضرت آدم بهمان کی از کل بهار دارد
 تو یزاد از مصطفی داری و نسل از بهار است
 صد هزاران بهار که در بهار دارد
 ای خداوندی که که خدای از خدایان
 پس را دنیا را بهار از بهار دارد
 و درود بر جان فخری ز بهار است و بهار
 شیر را دنیا را بهار از بهار دارد
 کی درود مشهور امر خدای ز بهار است و بهار
 بر و لای حضرت او که انتظار دارد
 خورشید مستطرا است و در را که بهار است
 از طاعت که بهار است و در را که بهار دارد
 بنده مولا خدای خدای بهار است
 هر که از کمال آسمان بهار دارد
 دیده ز بهار است و در را که بهار است

۱۹۱۲-۱۹۱۳ هجری قمری . جزوه فقهیه .

۱- مداد من این زبان (بفتح ميم و سکون عین) است که از مشهورترین
اشیای فایده و در سال ۱۵۱ هجری از راه مکه و مدینه یافته است (رقه
چهارم از کتابخانه و نسخه‌های عربی بوده و در نزد منجور خطبه عباسی قریب
به یک و نیم قرن از زبان من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین) است که از مشهورترین

زبان که از زبان من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

تست از روی حروف و این را به خط من و سکون ميم و فتح ميم و سکون عین

خوشنود فردا عیان روز حساب رستخیزی

چشم رحمت از تو و از داور دادار دارد

تا چون را تا کی از جنبش باد برین است
تا گلستان زنی از ریش اظهار دارد

دستگاه بر قاتل تا به قاتل سوار باشد
پایگاه بر ملک تا آسمان ادوار دارد

و نه ایضا

بگل جمال دلایل بهار افغان داد
مقامان پر شویش گشت پیمان داد
بروهای عاقلان گیسوی پریشان داد
طراوت صورت از صفا بهستان داد
یک بنی بکنار کشا بدو بدستش او تان داد
بست امر منی خاتم سلمان داد
بر تپه پایتیر چرخ کم ز کویان داد
طراز صفت او ز نور گلستان داد
پیام و شام صفا همچو بزم خاندان داد
سپهر را ز شوم و بنوع و مشعل دور

۱- دارتانه جمع دوتایی بدو قنعه است بهمنی بت .

۲- درباره رستخیز خاتم سلمان بدست امر من رجوع نمود به قسمی الایمانی

نیا نوری ، ص ۳۰۶-۳۰۵ .

۳- در چرخ ، یکس اول - تارده منتری است و کویان ، بفتح ساقه حل
است که بانه پایتیرین کوی سینه میانه .

۴- در چرخ ، بفتح چشم

۵- در طراز ، یکس ، آرازی

سطح زمین را و آماج فلک را کند نگاهار
بودی تو و نبود بجز آفرینگار
درما ندوام ز فعل بد خود بنیز یار
بنهادم بدر که تو روی شرمسار
دارم امید آنکه ز اشعراق پیشمار
فردا شود چو پانگه محشر آشکار
در زیر سایه علم جویشین قیام
بادا همواره تا که ز قبض دم رسار
خیزم زین بهیشتی قریب ز کسیت یار
چندان جهان ز غم توانم کسیت خیم

پیش ازدمی که خامه قدرت باو حسیع
بودی تو و نبود بجز ذات دادگر
شامه منم که از این بخت و از کون
آوردوام بعصرت تو جسم بر گناه
دارم امید آنکه ز الطاف یحسان
فردا چو دستگاه قیامت شود عیان
خای مرا که خاطرم حرمه دهمی
بادا همیشه تا که ز تاثیر باد صبح
چندان جهان ز غم توانم کسیت خیم

ای آیدار جوهر شمشیر تا بدار
ای روی جسمی که جفا از تو میگرین
تا ب تو بوقت حادثه یکدشت ز شیر
چون آن پیاپی بندر آری سیر و خور
از مهر و قهر تو بنگه بزم و روزم
ای حیل و عید کار جهان و خیانتان
ای بر قیاس و در سعد سبزه و شهاب فل
ای گاه کین و موسم مهر و دم نبرد
شیران دهن را ز تو گاه و غاصت آید

وله قصیده

- ۱- دیوانه بر وزن درویش : نالان
- ۲- قیام در وزن و معنی مایه و غلامی است .
- ۳- صلیبه : بند و قیامه : پادشاه و پادشاهی

گاه صفا و روز و غا چون گیتی گذار
 ازین روزی که خاکی بنگینا دور کرد
 آن گیتی بهینه گیتی کند افلاک و اجزاء
 حکم قضا و امر قدر باشد آشکار
 و این که یمن در آید خدای یار
 کان منتهی جلال خیرش سار
 و ز باد گزند کوه بشایش بکارزار
 گاه زمین زین کشد جوش بر کنار
 در راهی که راهی کشد کینه کار
 در دود او که باد همی تا شد شمار
 گریبان نه دینده بی از دیده بخار
 با عزم او که هست زمانه زمین شکار
 باد بزان چو خاک کتیفات از قوار
 زیند آن گیتی مدوشی خردن امار
 در پیشکوه و پیشکوهی آشی خاری از مار
 سواست و نه بنوحت آشی از مار بکار
 بر گشای من و اقی و بر کشین از جسم
 بر گشای من و اقی و بر کشین از جسم
 بر گشای من و اقی و بر کشین از جسم
 بر گشای من و اقی و بر کشین از جسم

[illegible]

شود سپهر مملکتی خوشه جالک تیره کند
و کی قدر بودند در خدای گنگا و
همان خورد که از آفرینش بپایان بود
ولی بدوستی گاهت از گشاد کرد
یکی رسا نده بیاد آفریده و یکی گنجینه
همای عدای تو کی افکند بهمان بر
بدفع صمود به گنجا بود دم اژدر
بیتجه سنجیم سنجیم و بشود

و اینک از ادب طبع مدح است و شای را بدعا جنم سازم او نیز
 الا که تا بود از دوستی بهم اثر
 مخالف تو بود روز و شب بهم همدم
 خود آن طریقی بودی در جهان برسم
 که نزد داور دادار احمد مرسل
 که نزد احمد مختار حیدر صمد

وله قصیده

ای تر که در دین غلام ووی تر اچا کر فاک
 جاکایت را چو تاج خورید بر سر فاک
 کنستی دانی تو آنی کن و فور غیر و خاه
 یافت از اقدام حیت زینت دیگر فاک

ای زینت حکمت از خاه و فور مان بر فاک
 چا ایشین حیدری و زاده خیر الا تر
 مچنانگی و بشخصی تست مستطیر فاک
 دانی اینی در جیشدگان چو شمر شو بد
 تا سخن آرد نثار در کیت ز اخیر فاک
 بهر یاس یاسیان درت میر و ورد

صده از ارباب چون دارا و اسکندر فاک

زافریش کی غرض ذات هما یونیت نبود
ای نهاده کردن از حکم تو در چنین حال

مادر اقام و آراء سما را کی چنین

ارتباط دایه زن و شوهر و حال

در جهان ثانویت عدل تو کردید آشکار

پاسمان یوغز الا ان کرده شیر بر حال

روز هفتاد که چاکا چاکا بران نبرد

در چشم آید بسان توده اخگر و حال

طایر تیر دلبران را دران تاوردگاه

میدهد از خون شیران یل آتش و در حال

بی توان کرد در زخم بیهوش و خنجر زخم

بی نشان کرد در زخم بیهوش و خنجر زخم

خدی را از صوابت و اسان اندر سحر

ثور را از سطوت شیران فغان اندر حال

خندد از کینه بویایب بر حال بیحد زخم

کریه از فتنه حواصت بر زمین یوم حال

از غریب و کوس و ناله پر دلان در آن مصاف

اوقند از بیم خاشی رسته در پیش حال

خون نشینی بر فوار از باره صحرای ناد

کوهی آورده است دیک در جهان چندین حال

۱- و چاکا چاکا، بفتح، صدای ضربت کتک و شمشیر که از بی هم زبند.
۲- و شمشیر، بر وزن، کتک، آهنگی که بر آن شمشیرها دارد.

از پیش آرد ترا فوجی هم از ایمان زده بین
وز ملک آرد ترا خنجر هم از ایمن ملک

چون شوای از مظلومین طاعتی آن نبرد
بر ممالکی آورد خورشید از جاور ملک

فرقه ختم از نبیت در تزلزل آنجا ملک
در مصاف نروان از جند صفدر ملک

از من اس اینکه تبه سازدش بیکم و نیم
مهر را اسیر کند بر زمره از مهر ملک

اندران هنگام از خط شاعری میشود
دشمن را خنجر خونخواه بر خنجر ملک

باد الهی تا می میرد در باغ و راج
غنچه شادابی و بر کسی نوبت ملک

شاد کام و شادمان چون غنچه و عنبر ملک
دوستان و یاورانیت پرورد در روزگار

وله قصیده

دویش که از لعل چرخ آینه تبتال جانب مغرب گشاد
مهره سیمین ماه ریزت ز دینبال
تاریک تار شب ز غار بر آمد
روحه خضر ای چرخ از گل انجم
تاریک تار که در دین لعل کو کبر خشان
کزین خمز اشته و افسر خشان

۱- ساخته بر روی روز زانشان آفتاب
 ۲- زمره ساز آمده ز جنبش جانان
 ۳- می بصر احوی کشند و باد بهار بیاورد
 ۴- برده زده زین قیل عشوه و دلایل
 ۵- دامن نیای خراج در ورق آله
 ۶- شاه رعای صبح بین زده قیال
 ۷- مهر بر آمد ز غایب خراج و ریشال
 ۸- جان بقا و دوستان و جسم به زارال
 ۹- بهار کشتان چرخ زنی که خجل
 ۱۰- مادر مهرش عقیق آمده زامثال
 ۱۱- ساخته بر روی روز زانشان آفتاب
 ۱۲- زمره ساز آمده ز جنبش جانان
 ۱۳- می بصر احوی کشند و باد بهار بیاورد
 ۱۴- برده زده زین قیل عشوه و دلایل
 ۱۵- دامن نیای خراج در ورق آله
 ۱۶- شاه رعای صبح بین زده قیال
 ۱۷- مهر بر آمد ز غایب خراج و ریشال
 ۱۸- جان بقا و دوستان و جسم به زارال
 ۱۹- بهار کشتان چرخ زنی که خجل
 ۲۰- مادر مهرش عقیق آمده زامثال

- ۱- آفتاب و دلتانین : بر روی آفتاب
- ۲- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۳- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۴- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۵- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۶- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۷- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۸- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۹- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۰- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۱- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۲- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۳- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۴- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۵- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۶- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۷- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۸- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۱۹- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ
- ۲۰- در بقال : بکشی اول : قیاس و بیایه بزرگ

طعمه دهد یا نه چو میوه خیزد چو انگار
 تا که کفر را در آید مست و مطلق و بیکار
 روی ز می را که رفت آت آفت ابطال
 شایند و بایزد و را ز کثرت افعال
 منجمه را چو آتش را که میسر میگردان
 سوای ام کرد حقیقی از سر و پا رسان
 تا آنکه آدم بیدار شد سلاطین حاکمان
 و در نظر ام از است اینک همه وسال
 پشت سگ خاک را از آفریده حلال
 خای نبی را سپرد داد به از آن
 همه مشهور و مشتمل بر این حد و میزان
 عقل بختی بختی ز بزمی که بخت اطفال
 داد کرد از داد و ای آنکه که بخت
 تیغ بازی زمانه کرب و بخت بر زبان
 کز ز امور و قصه کبری دهی افعال
 دست کمر باز تو چو گوشت در بختان
 عدل همیشه بدان مانده که خیرم
 چشم زمانه ز تیغ از این آسود
 سدر نبی را که از وارت و بخت و
 زین و باشد و را ز قوط خلافت
 مروحه جادویش اجنبه روح
 ختم رسالت اگر به خیر و بخت
 در آن از قسط نبی نبودی باعث
 از این حکم اوست اینک شب و روز
 شیر خاک چرخ را اگر شده حارس
 سخت بخت با خود ذات ماست و بخت
 قصر خلل و راست آنکه بر آن
 پیش ادب کمال اوست سبقت جوان
 بادشاه سرو را ای آنکه دم کتب
 دست بر آید شیر خند بر مهن
 کار کز و بخت و نظم و بخت
 رای جنایدار تو چو بخت انوار

- ۱- در و ده بختی بخت و بخت و بخت
- ۲- در و ده بختی بخت و بخت و بخت
- ۳- در و ده بختی بخت و بخت و بخت
- ۴- در و ده بختی بخت و بخت و بخت
- ۵- در و ده بختی بخت و بخت و بخت
- ۶- در و ده بختی بخت و بخت و بخت

- ۱- آله کلامه عربی است بهمنی سراب .
- ۲- در بیان بکس : پنهان
- ۳- دقوله : روزان و قباله : مطرب و سرود گوئی
- ۴- در بینه : روزان و جعیده و مژده و جنب و جنب و جنب
- ۵- در بینه : باده و جنب و جنب
- ۶- در بینه : باده و جنب و جنب

نه طبع بود صحیح و نادر ای بود سالم
 غم فراق بدادمان دل نشسته مقیم
 در آمدی بنظر تنگتر از حلقه منیر
 وز بیداری بهر شاه زمزم روح و شمع
 بهر طرف که نظر کردی بنی بودی جز
 بهر طرف که نظر کردی بنی بودی جز
 بهر طرف که نظر کردی بنی بودی جز
 بهر طرف که نظر کردی بنی بودی جز

وله قصیده

بهر نماینده به چشم بستیم از آن
 شخص جلالت را نه در خور سربال^۱
 خاک سرائی ترا ز فقر بشهر سال^۲
 محفل خاص تر است چنگی قوتال^۳
 از س تشویر در بر صفا احوال^۴
 جای امیدش بود که از سر افصال^۵
 من بدی ساقی پیش از می سلسال^۶
 خاق چرخان را نه دی که گون احوال^۷
 هر چه حینت خاشخاش آه احوال^۸

מכתב יד, ספרים, כתובים, פתח, א-א

५-१५१७-१

ഒ- (എച്ച്) : എച്ച്

(३) (४) (५) (६) (७) (८) (९) (१०) (११) (१२) (१३) (१४) (१५) (१६) (१७) (१८) (१९) (२०) (२१) (२२) (२३) (२४) (२५) (२६) (२७) (२८) (२९) (३०) (३१) (३२) (३३) (३४) (३५) (३६) (३७) (३८) (३९) (४०) (४१) (४२) (४३) (४४) (४५) (४६) (४७) (४८) (४९) (५०) (५१) (५२) (५३) (५४) (५५) (५६) (५७) (५८) (५९) (६०) (६१) (६२) (६३) (६४) (६५) (६६) (६७) (६८) (६९) (७०) (७१) (७२) (७३) (७४) (७५) (७६) (७७) (७८) (७९) (८०) (८१) (८२) (८३) (८४) (८५) (८६) (८७) (८८) (८९) (९०) (९१) (९२) (९३) (९४) (९५) (९६) (९७) (९८) (९९) (१००)

— ۱۵۰ —

2-99: 4070

אשר יצאנו ממצרים ונעלה אל הרי סיני

[illegible]

۱۰۰

۱- در مورد این موضوع، در تاریخ ۱۳۸۷/۰۸/۰۹، جلسه‌ای با حضور آقایان: ... و ... برگزار شد. در این جلسه، ...

۱- «تاریخ و جغرافیای ایران» - ۲- «تاریخ و جغرافیای ایران»

[illegible]

• 60 ימים עד סוף חודש שבט, ויחזור שוב.

הנה ספרים : ספר חסידים -

[illegible]

67 50710

و تا بهمن بزم دل فریبان دیم
و تا بهمن بزم دل فریبان دیم
گویی ز بهر پند آید و دود آید
گویی ز بهر پند آید و دود آید
بود و دست کلام
بود و دست کلام
من آنکه حاصل حکمت و تقوی ام اینم
من آنکه حاصل حکمت و تقوی ام اینم
و نهای چنینی اندر چشم منم
و نهای چنینی اندر چشم منم
ز فرط خاوهش بر زرد زجور دیم
ز فرط خاوهش بر زرد زجور دیم
ترا بیا اقامت خلاقین نگین
ترا بیا اقامت خلاقین نگین

توتی و بودی دوست داشتن زبان در میان منم که بوی تو نام «عاشقان» -۱

۱- دریاچه بزرگ و قزاق و آب می کشایند که در جنوب دریاچه است
۲- دریاچه بزرگ و قزاق و آب می کشایند که در جنوب دریاچه است
۳- دریاچه بزرگ و قزاق و آب می کشایند که در جنوب دریاچه است

کی گشتم دست برین جوان چه کنیم
 کنیم چه بمان چه نه کنیم
 بی صفت و ناله و اقبال چه کنیم
 شکوه و زاری و مشق چه کنیم
 طبع از خلق به پیمان چه کنیم
 با قضا و قدر چه کنیم
 بیویشی و جور و پاوان چه کنیم
 داد از زلف و پیریشان چه کنیم
 بر سر — در کار پیمان چه کنیم
 نگرینت سنبل و ریحان چه کنیم
 کی همه دهر گلستان چه کنیم
 نگرینت عنبر و قطران چه کنیم
 خسته در عرصه میدان چه کنیم
 خواریم و از کده مسلمان چه کنیم
 برده از راه و ماها چه کنیم
 نور مه شمع شینستان چه کنیم
 مهر و مه شمع چراغان چه کنیم

خون دل ما حقیق از فراق است
 بسا که تیر قدر است از بختان
 یزدان و جبر از قضا و تار است
 شیوه و خیر و شر و کشتی است
 هست پیمان شکنی شیوه دهر
 خلق گویند رومی است از مراد
 گفتیم آخر دهر از دور فراق
 خورشید بر پایشان از بخت بود
 خورشید را نیست شو ساهای اکی
 من که از بخت دماغم من کوم
 لاله سالنم بختی داغ و خفاست
 این میانین که بختیان درین
 شمس و ارباب از اقیانوس است
 بخت و جرم و فراق کور خو
 قول سالن دور شیر و ماهم
 اقبال و اعیان کنین را هست
 پیچش از غایت جهان را گفتیم

ای همه در پیشه آن که این چه و آن چون
و بی تو و گاهی مثل دل و جان کلگون
جامه در آری بقدر عاقل معجون
گاهی خوابی شو می را میمون
وزدم نظمت بوقت حیات و افسون
فلسه سناک بگذرد ز درو ز کسودن

طبع من ای از را بصیرت هر مومن
ای گاه تو گاهی جمال خوبان تیرم
منجمله نگاری بعد از معجون عاقل
گاهی کوهی کوهی را مسعود
از بی خلعت بگاه مدحت و شمنت
یا مال ملک بشیرد نوا حی کنی

८७५३५०

بست خونت موسی جان چه کنیم
قیه از بر ملک و شینان چه کنیم
رفت از عاکل امکان چه کنیم
رفت از قینه عدوان چه کنیم
رفت از رفتن او جان چه کنیم
مردمان یگسره یتیمان چه کنیم
دور شد یگسره ویران چه کنیم
پای پشیمده بیدامان چه کنیم
کرفتد خاندان از جان چه کنیم
تا قیامت شده کریان چه کنیم
خای او و روجه رجوان چه کنیم

[illegible][illegible][illegible]

کی بندی جنگی خاکی را نگران و رانان
 جو پیشین آرا شود بر دین و رانان
 زانکه غنائی ن جوین دل بود امرو
 چرخ کشیده بقیه دامن در خون
 تیر شهابی رسد ز کوه واران
 همه بگو شاهان بیدار تو مقبول
 های ز ازل تا ابد بستاند
 کی بماند فکر اوست تا نبی
 کار بگذرد ز قیصر تو بود از دین

[illegible]

ای طریقه یار می وی پیشانی
در خم شو می معنی زور می خیزان
بر کمر گاه چنان سینه یستان
بر خیزم یارم که می ستر مسلمان
کوی کوی چنان شکست کوی کوی
مار می بکشد و می کشد و می بکشد
خانی بکشد و می کشد و می بکشد

၆၈၅၂၀

[illegible]

புது

[illegible]

• آواز دینا موسیقی جو شکر • خواہ

کتابخانه کی داری و ایوب بن ابی اسحاق

[illegible]

آیسی بیرونی کی یا خیر؟

[illegible]

॥ श्री गणेशाय नमः ॥

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

میتواند به جایگاه رسیدن را

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

افسردگی در جوانی

የገንዘብ

[illegible]

۱- نهالها : نهالهای
۲- سموم : سموم ضعیف و سموم قوی
۳- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۴- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۵- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۶- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۷- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۸- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۹- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف
۱۰- سموم : سموم قوی و سموم ضعیف

[illegible]

[illegible]

— 17 —

היה זה יום ראשון, י"ב שבט, תר"ל.

١- ...

١ -

10-11-1961

آب انان حیرت کجانی بانی نام ان

۱۵۳۰ | مریضہ کا پتہ: لاہور، پاکستان

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

[illegible]

செய்து கொடுத்திருக்கிறார்கள்.

10-10-1952

ᐱ ᓂᕈ ᑭᓪᓴᓄᓗ ᐅᓇᓃᓄᓗ ᐅᓇᓃᓄᓗ

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

ရဲဘော်ကြီးတို့၊ ရဲဘော်ကြီးတို့၊

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠-١١٠

महोदय ! आपका पत्र मिला ।

[illegible]

اسماء بنت ابی بکر

بود چون ذات معانی و معانی زمین

آمدن را ازین ازان بر شرح دواز آمد

نیست در امر قضا مختار کسی جز ذات تو

غیر ذات او که از ایجاد مختار آمد

اطلاسی به شرح را داده شد ازین است

خبر گیتی را که منیرین جلالت آمد

ای خداوندی که صدر رفعت را عقل کل

چاکر عجز کشای از رای مشیت آمد

وی همیشه ملک او رنگی که فرط جلال

بند گیت را از جان طینکار آمد

با رکایت باد دشت آرا که ان سنگش کار

با وقارت کوه با بر خاستگار آمد

خوارانی نادیده در عیدت عزیزی غیر ستم

کو عزیز است و کون از بنیان تو خوار آمد

کی نبودی رهبر دین ذات تو بر راه حق

تا اند اسلامیان را شیوه انکار آمد

ما صاحب صدر رسالت زیند ایدر چون تویی

کت زهقی در سینه صد آیت از اسرار آمد

۱- دوازده روز در پیشه و باز و فقی و استقامت

۲- چاهایه، بکس و چادر و بالا بوشی

۳- دوازده روز در پیشه و باز و فقی و استقامت

منجی که بر سر فرمان میگذرانند (رک. آیت در احج)

(در مکتب انجمن آرای نامری)

- برای نوبت رجا و درو در کی و درو و ناز
سویخت و زل و جریوت که این چه بود و الا صحت است
ما که کشته شد
۱- در مکتب «مکتب» : جوانان
۲- در مکتب : درو و ناز و کسی که مکتب افکار تا جایی باشد
۳- در مکتب : درو و ناز و کسی که مکتب افکار تا جایی باشد

هر عجز و زنی را پس اندر سوی سوزی
هر کدایی را پس اندر پوز و پرتیان
ماه کنعان را به قاف
پس بحسب حاصل بهر این رخسارگان
روز و شب در کعبه حقیقت و پختن اندر پوزی
درو و ناز را پس از دهر عیش و خرمی
هر سر موی جدا از اندر تین من چرخری
میکنند از واژ و نایزهای خرمی چرخری
وله قاف
همه یون با ساز عشرت هر کس که آید
هر که اغیار بود همه یون مایم تا آید
خاودان در دهر جدی یار اغیار آید
یاد و باشد تا ز نیرنگی دهر یون و ناز
بر در کسب حاجت خاتم یار آید
کسی که دهر یون نشین کسی که دهر یون آید
همه همه مشغول تا عیشی انوار آید
در مقام مصیبت هر طوافی هر طوافی

بندهگان در کیش را عار ملک قهری
دست حق نفس نبی چند که باشد زافغان
میرم — زد امیر داد گستر داری
داد کی چون در جهان پیمان از عیسی
و گاهی شادی بادی وقت انگری
و آسمان در کشی مردم کند دایم دو کار
: داری : آرد از کلام انوری
وصف حالی جویم آرد از کلام انوری
از غم و شادی که روی آرد به در روزگار
آنگاه کردی بندگان را همیشه چاکری
را ختم با آنگاه سازم از روی رحم
که چهره منم همچو کی گوی سفا از تیر تیر
تو منی بنده منم به قلم هر زمان رو به ج
کشی کند در گشتن بختم صریح
خامه بامی کینه ورزد آفتابان بلی سحر
در زهیش کرد پنهان همچو قارون زری
آنگاه قارونش بی در یوزد آورد آمدی
ای قارون خدای خدای دودن پروری
خودمان حاصل از کدودن و دانا یا مالول
آنگاه آید داده بود او را زانو برتری
قد ز بوی کی بمان همچون وفا از عالمی
حالی در محفلی زهره کند جفا کری
آنگاه جز از نور مه روشن نشد ایوان او

۱- مراد از معراج علی علیه السلام بالا رفتن حضرت نبوت حضرت
رسول است تا به واسطه آن از خانه جدا شود و بنده را در آنجا بماند (ص ۱۸۶)

در کلام جویشی منبر ورد کند در
ای خداوندی که باز از بیم عدل تو
بهر موسی بل کردی کردی قبول معنری
که شای آتشی کلماتی جو خیت بر جانل
و نه موسی را نبود از عنایت رهبری
که نه این راهم را حامی شدی از مرصفت
در زمان ستار کردد همچو طرح معنری
ور دهد خاک مطبق را اجازت بر مسمر
که کند بهی همی امیرش تل خاکسری
بر طریق خاک اندر خای خود یا بدستون
بسکه که اعداگون از جمله های حیدری
بشدت دین مصطفی زان شد قوی در روزگار
آن سلمان از کف خاتم ربود انگشتری
در شب معراج معراج باقی ماند
بود از راه شرف یک مقام پیشه منری
و انگه بالا تر از معراج نبی معراج او
کز سر انگشتی ز جا بر کند بانب خیرری
آنکه بر اعجاز او باشد دلیلی قوی

تا ایند بی نور مانی کی نگر دی از شرف
اقتباس نور از رای تی — و منور جاوری

زامن دانت روز و شب دای گستر میکنند
نور غزال اندر کار شیر بر آتش خوری

تا ایند در وادی انزال مانی عالی
کی نگر دی تیغ تو اسلامیان را یوری

کی نه دست قاسم از راق بودی از ازل
تا ایند ذرات بودندی ز رزق خود بری

میخورد آستین پیوسته ز رعد ابر مظهر
زانکه دارد پاکف رادت رهای همسری

دیگری را با وجود تو امام الحق خطاب
کشی نه فرق از ایزد دادار گویا ساری

کی ندادندی ز مولودت بشارت جلال را
مادر ای کامی کی کامی امتیاح از مادری

داد احمد کی ز مقدم عرش را زینب و شرف
یافت از آفتاب تو مهر بیوت برتری

وله قصیده

ای خدایا پیر من تو مگر مطلق خوری یا کاشنی که نیست سرو و صنوبری
چینا کی نبی ز چغنه سالمان در نور نیست فرود کی نبی ز چغنه با چغنه رومسری

۱- دیوان نبوت به نیم بیت میانی است که بر کتب مبارکه حضرت رسول از مس
(۷۵-۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰) آمده است.

جفیری و لایط الله مستقیم و گوشتی
 که زینب کردنی و گوشتی زینب نری
 همه بخوابی به نستان و بار عری
 جور آوردی همیشه مگر خرج اجفیری
 رنگ زینب و بیگل و لاله زینب نری
 گلین زنی زلفش عقیقه پیوروری
 تائب مایه جان ازان درین جوروری
 زینب که زینب قاصد دلت دلتی
 بر کی کل کی زینب آید سر و کشوری
 رختان پیران زینب زینب زینب
 بانی قوت از دست و لنگ نه بنگری
 گوئی مگر تائب تی پور آزوری
 گوئی مگر تائب تی پور آزوری
 آید نای که کون مکنان و سوری
 خود را زینب طبع که حرم مکتوری
 کاه سیک که ان کون کون عری

ابری و لایط الله مستقیم و سینه تی
 طراز سینه کوی زینب نری
 پیرایه تی بلای و همسایه تی بگل
 گل پروردی مگر مگر گلین نری
 تار حریزی و به و من زینب نری
 گلین زنی زلفش عقیقه پیوروری
 قاصد مایه روحی ازان درین دوری
 بیستار سینه پیور تار تو دلی
 سینه تی که زینب آید سر و کشوری
 زینب که زینب زینب زینب
 با سر و کار تست و لنگ نه فاجعه
 در آوری مدام و سینه تی بطبع
 تیور سینه تی که و کون کردنی
 سلطان دین علی قلی قلی زینب نری
 آن زاده امام بهم کشی زینب فاک
 وان مع بار کاه سیک که حرم مکتوری
 آنجا که حرم او فکند لنگ و قار

۱- «سینه تی» پورتن «سینه تی» سینه تی باشد مایه تی و سینه تی و سینه تی
 ۲- «سینه تی» پورتن «سینه تی» سینه تی باشد مایه تی و سینه تی و سینه تی
 ۳- «سینه تی» پورتن «سینه تی» سینه تی باشد مایه تی و سینه تی و سینه تی
 ۴- «سینه تی» پورتن «سینه تی» سینه تی باشد مایه تی و سینه تی و سینه تی

۱- بررسی امکان و ضرورت: بررسی امکان و ضرورت

تاریخ و مکان : ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱

نکون و ارادت و کسب و دست از دست

جَمْعُ مَالِكٍ وَجَمْعُ مَالِكٍ وَجَمْعُ مَالِكٍ

የገቢት ጥቅም ስራ ስለሚደረግ

১৯৪৭ সালের ১৫ আগস্ট

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

جناوری و مخابرات از خاور میانه

[illegible][illegible]

အိမ်ထောင်ရေးနှင့် အိမ်ထောင်ရေးနှင့်

၂၀၁၁ ခုနှစ်၊ ဇန်နဝါရီလ ၁ ရက်နေ့၊ နံနက် ၈ နာရီခန့်တွင်
 နေပြည်တော်၊ နေပြည်တော်၊ နေပြည်တော်၊ နေပြည်တော်၊ နေပြည်တော်

۱۰۰

[illegible]

که در نزد خدای عز و جل و خیر را چو مرغی که

روز پنجشنبه ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

[illegible]

המחיר הנמוך ביותר

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

وہابیہ کے خلاف جو کچھ لکھا ہے اس میں کوئی شک و شبہ نہیں ہے۔

جیو رسول را کی از مملکت دوری
جیو رسول را کی از مملکت دوری

تاریخ تدوین: ۱۳۹۸/۰۵/۲۵

محل ثبت: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۷

کرد قیامت کنیز قیامت کرد

یا او فتاده رخنه در ارکان کاف و بون

من غرق بحر فکر و بنانو نهاده سر

کایا چه فتنه زاید ازین شرح دوزخون

قیامت کیم هات چه تحقیر ز رخسار خاه

ماه محرم است و شه دین شده نگون

فرزند مریم صبی و شهباشاه عالمین

سبط رسول و زور و زور خدا حسی

آمد سوی مصاف بهندگان کربلا شاه شهیدان کربلا

از تند باد ظلم در ایوان کربلا

کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا

کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا

کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا

کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا

کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا کربلا

براهل بیت دیدۀ افلاک خون گریست

چشم ز ما نه هیچ نگویم که خون گریست

از ظلم کربلا خون دین زین فتنه

خاموش شد چو طغیانه زاده رسول

طوفان طغیان خواران جهان گریست

پیراهن قرمز بیکبار گری درید

بیتان کن شد بفلک از چهار حد و زشتی خجالت در آینه دین فساد

چون زلفه بتول بدید آن همه ستم

رو در مدینه گفت که یا سید ادم

این شهر یار بی صفت و لشکر حسین تست

وین گفته یار لاک و جعفر حسین تست

این ماه بی کلاف که برو میگردند

چشم ستم

این طایر حظایر قدسی که از جفا

عاطف بخون خود تو کوچه حسین تست

این پیکری که تو بودیش متکا

کرده زخاک بالش و بسیر حسین تست

این لنگر سفینه ایمان که از عطش

در خون خویش گشته شاور حسین تست

این شمع بر فروغ که از تند باد ظلم

در روزگار گشته مکه حسین تست

پس روی در نجف بشه دین فغان گرفت

ز انسان که در زده زینت آسمان گرفت

کای شیر که در کار با و ستم بیتن تیغ جفا گشته بصدق حرم بیتن

چشمی که بود ز دیوار آغوش صفا از ظلم کو فانیش برین قدم بیتن

۱- دیلارک و دیلارک بفتح اول و ستم : شمشیر جوهر دار

۲- حظایر : جمع حظایر است و کثیره یعنی خارج و حرم

و ضریح و حظایر القدری یعنی نهشت است .

فرزند من یعنی زهرا هم از جگر گرفت
 در وقت که مرا از جگر گرفت
 خورشید و ماه در میان من و تو
 در وقت که مرا از جگر گرفت
 دست قضا و جبر و قهر و کفر
 در وقت که مرا از جگر گرفت
 در پیوسته خدای تعالی
 در وقت که مرا از جگر گرفت

باشد که در روز قیامت داد کند

مهر و مهره را در دلم بگذارد

هر جا که می‌خواهد برود می‌رود
 هر جا که می‌خواهد می‌رود
 از یاد غنیمت و شکر و حمد
 از یاد غنیمت و شکر و حمد
 در دلم می‌گذارد و در دلم می‌گذارد
 در دلم می‌گذارد و در دلم می‌گذارد
 از یاد غنیمت و شکر و حمد
 از یاد غنیمت و شکر و حمد
 در دلم می‌گذارد و در دلم می‌گذارد
 در دلم می‌گذارد و در دلم می‌گذارد

بر زاده بول و بول و بول

رواج اندیش ز شرم زنی خجسته

که دیدم مقصود از این جزای روزگار
 که دیدم مقصود از این جزای روزگار
 از کج روی او فکاد زخم و جراحت
 از کج روی او فکاد زخم و جراحت
 اهل حرم جو دین برهنه شیر سوار
 اهل حرم جو دین برهنه شیر سوار
 بر جای خویش ماند زخم و جراحت
 بر جای خویش ماند زخم و جراحت
 پیوسته ای که گیسوی او را بر دوش دارد
 پیوسته ای که گیسوی او را بر دوش دارد

کتابخانه را مطلقاً سه بار
کرده است و از آنجا که روزی که
از سینه خود پنهانی کشیدند شیر و پیر
چون شد در خفا پنهان نگه داشتند

از دیده سحر روان گشت چون

نوشت بر نام اهل بیت رسالت بنام نوشت
نوشت بر صحنه اهل حل و حل نوشت
نوشت بر نام اهل بیت رسالت بنام نوشت
نوشت بر صحنه اهل حل و حل نوشت
نوشت بر نام اهل بیت رسالت بنام نوشت
نوشت بر صحنه اهل حل و حل نوشت
نوشت بر نام اهل بیت رسالت بنام نوشت
نوشت بر صحنه اهل حل و حل نوشت

آفاق شد هدف

تاتیس جسم را شد

حسب انوار مانی صاحب معظم مکریم بزرگوار کور کور بزرگوار
میرزا عبدالله منشی پاشی سرکار فقیر الوالا بنام آیت الله العظمی
فقیه کرامت نظامت نصر الله ابن مرحوم مفقود میرور آقا ابن ابراهیم بنام
یوم جمعه چهارم ماه رجب المور رب ۱۲۶۶ . با اعلای مدنی

۴۴۴

۱- و آیه سینه عبارت از هفت ستاره سیاره است که در آیه علوی و نیز
نامیده میشود .
۲- مراد از «انوارات ابریه» عناصر چهارگانه است که امپراتوری میانه
۳- «الاطلاق» و «تطابق» هر دو به معنی تطابق دادن است و به طلاق
از «رق» در اینجا معنی «رق» .

شماره صفحه نام شاعر شماره ترتیب

بیت‌های الهی

فهرست اسامی شعری این کتاب

| | | |
|----|---|-----|
| ۱۰ | حاجی سندی ، حسیلی خان خلف امامان الله والی | ۱۸۷ |
| ۲ | | |
| ۹ | جوهری سندی ، خسرو بیگ ولد معتمد بیگ | ۱۴۷ |
| ۳ | | |
| ۸ | پرتو پرویز دی ، آقا ظلم آقا معتمد | ۱۲۹ |
| ۴ | | |
| ۷ | امان الله سندی ، امان الله خان والی کرستان | ۲۷ |
| ۶ | الف سندی ، ملا احمد خلف شیخ الاسلام سندی | ۵۴ |
| ۵ | اکبر ، اکبر بیگ خلف معتمد زمان بیگ | ۹۸ |
| | معتمد الاقاله | |
| ۴ | افسر سندی ، میرزا میر تقی قلی خلف میرزا عبدالکریم | ۱۱۱ |
| ۳ | اسیر اردلان ، اسد الله بیگ خلف نجف خان | ۸۳ |
| ۲ | احمد ، شیخ احمد | ۱۳۸ |
| ۱ | ایم سندی ، فضل الله بیگ خلف احمد بیگ کاتب | ۱۲۱ |
| | الف | |

۶۷۲ رونق سندی همدانی امان الله خان (مؤلف کتاب) والی تاتی ۲۲

۳۷۵ سلیمان سندی، میرزا اسلم از صاحبان دکان مولانا سندی ۲۴
 ۳۷۳ سوزی سندی، خواجه شاهو سیغیتی جد اعلائی خسرو ۲۵
 بیگی و عبدالله بیگی مشی

۳۹۲ شایق سقزی، ملا احمد ولد ملا سلیم ۲۶
 ۳۸۴ شاک مینج، ملا اسماعیل ۲۷
 ۳۸۶ شیدای سندی، میرزا عبدالقوی خلف میرزا محمد حسینی ۲۸
 ولد میرزا عبدالله وزیر

۳۹۵ صالح سقزی، ملا صالح ولد ملا محمد ۲۹
 ۳۹۹ صالح سندی، سید محمد صالح ۳۰
 ۳۹۸ صادق سندی، خواجه صادق سقزی ۳۱

۴۰۰ عالی سندی، میرزا محمد حسینی ۳۲
 ۴۰۱ عوام سندی، میرزا عبدالله ولد احمد وزیر سندی ۳۳

ج

- ۴۲۳ ۸۲۳ یوسف مستند حسنی، شیخ محمد یوسف ولد شیخ محمد حسنی
 ۴۳ ۵
 ۴۲ ۸۵۳ والی قافه خارجی، ام قافه خارجی، والی قافه خارجی
 ۴۱ ۱۳ والی مستند حسنی، امیران خان والی والی
 ۴۰ ۴۲۰ هدایت مستند حسنی، میرزا هدایت الله ولد میرزا احمد وزیر
 ۳۹ ۴۱۳ ناصر بستی، شیخ زین العابدین
 ۳۸ ۴۱۱ مقنون مستند حسنی، امیران خان ولد امیران خان
 ۳۷ ۴۳۵ مستوره مستند حسنی، شاهزاده خانم دختر ابوالحسن بیگ
 ۳۶ ۴۰۶ مسافر مستند حسنی، شیخ مقیم
 ۳۵ ۴۰۷ مجید مستند حسنی، میرزا عبدالعزیز ولد میرزا شکر الله
 ۳۴ ۴۰۳ فتحی، میرزا فتح الله
 ۳۳ ۴

၈၂၈-၁၃၇၂၆၄၄ = ၂၆၄၄ | ၈၂၈ | ၁၃၇၂၆၄၄

لقد علمنا انك قد جرت على شئ ما ، ولا نعلم ما هو

الحمد... بسم الله الرحمن الرحيم... الحمد لله الذي هدانا لهذا...

တရားစီမံခန့်ခွဲမှု၊ အကျိုးအမြတ်၊ အကျိုးအမြတ်

۵۸- ستره بنی هاشم

الم ۱۸۶۱۸۷۱۸۸۱۸۹۱۹۰۱۹۱۹۲۱۹۳۱۹۴۱۹۵۱۹۶۱۹۷۱۹۸۱۹۹۱۲۰۰۱۲۰۱۲۰۲۱۲۰۳۱۲۰۴۱۲۰۵۱۲۰۶۱۲۰۷۱۲۰۸۱۲۰۹۱۲۱۰۱۲۱۱۱۲۱۲۱۱۳۱۲۱۴۱۲۱۵۱۲۱۶۱۲۱۷۱۲۱۸۱۲۱۹۱۲۲۰۱۲۲۱۱۲۲۲۱۲۲۳۱۲۲۴۱۲۲۵۱۲۲۶۱۲۲۷۱۲۲۸۱۲۲۹۱۲۳۰۱۲۳۱۱۲۳۲۱۲۳۳۱۲۳۴۱۲۳۵۱۲۳۶۱۲۳۷۱۲۳۸۱۲۳۹۱۲۴۰۱۲۴۱۱۲۴۲۱۲۴۳۱۲۴۴۱۲۴۵۱۲۴۶۱۲۴۷۱۲۴۸۱۲۴۹۱۲۵۰۱۲۵۱۱۲۵۲۱۲۵۳۱۲۵۴۱۲۵۵۱۲۵۶۱۲۵۷۱۲۵۸۱۲۵۹۱۲۶۰۱۲۶۱۱۲۶۲۱۲۶۳۱۲۶۴۱۲۶۵۱۲۶۶۱۲۶۷۱۲۶۸۱۲۶۹۱۲۷۰۱۲۷۱۱۲۷۲۱۲۷۳۱۲۷۴۱۲۷۵۱۲۷۶۱۲۷۷۱۲۷۸۱۲۷۹۱۲۸۰۱۲۸۱۱۲۸۲۱۲۸۳۱۲۸۴۱۲۸۵۱۲۸۶۱۲۸۷۱۲۸۸۱۲۸۹۱۲۹۰۱۲۹۱۱۲۹۲۱۲۹۳۱۲۹۴۱۲۹۵۱۲۹۶۱۲۹۷۱۲۹۸۱۲۹۹۱۳۰۰۱۳۰۱۳۰۲۱۳۰۳۱۳۰۴۱۳۰۵۱۳۰۶۱۳۰۷۱۳۰۸۱۳۰۹۱۳۱۰۱۳۱۱۱۳۱۲۱۳۱۳۱۳۱۴۱۳۱۵۱۳۱۶۱۳۱۷۱۳۱۸۱۳۱۹۱۳۲۰۱۳۲۱۱۳۲۲۱۳۲۳۱۳۲۴۱۳۲۵۱۳۲۶۱۳۲۷۱۳۲۸۱۳۲۹۱۳۳۰۱۳۳۱۱۳۳۲۱۳۳۳۱۳۳۴۱۳۳۵۱۳۳۶۱۳۳۷۱۳۳۸۱۳۳۹۱۳۴۰۱۳۴۱۱۳۴۲۱۳۴۳۱۳۴۴۱۳۴۵۱۳۴۶۱۳۴۷۱۳۴۸۱۳۴۹۱۳۵۰۱۳۵۱۱۳۵۲۱۳۵۳۱۳۵۴۱۳۵۵۱۳۵۶۱۳۵۷۱۳۵۸۱۳۵۹۱۳۶۰۱۳۶۱۱۳۶۲۱۳۶۳۱۳۶۴۱۳۶۵۱۳۶۶۱۳۶۷۱۳۶۸۱۳۶۹۱۳۷۰۱۳۷۱۱۳۷۲۱۳۷۳۱۳۷۴۱۳۷۵۱۳۷۶۱۳۷۷۱۳۷۸۱۳۷۹۱۳۸۰۱۳۸۱۱۳۸۲۱۳۸۳۱۳۸۴۱۳۸۵۱۳۸۶۱۳۸۷۱۳۸۸۱۳۸۹۱۳۹۰۱۳۹۱۱۳۹۲۱۳۹۳۱۳۹۴۱۳۹۵۱۳۹۶۱۳۹۷۱۳۹۸۱۳۹۹۱۴۰۰۱۴۰۱۴۰۲۱۴۰۳۱۴۰۴۱۴۰۵۱۴۰۶۱۴۰۷۱۴۰۸۱۴۰۹۱۴۱۰۱۴۱۱۱۴۱۲۱۴۱۳۱۴۱۴۱۴۱۵۱۴۱۶۱۴۱۷۱۴۱۸۱۴۱۹۱۴۲۰۱۴۲۱۱۴۲۲۱۴۲۳۱۴۲۴۱۴۲۵۱۴۲۶۱۴۲۷۱۴۲۸۱۴۲۹۱۴۳۰۱۴۳۱۱۴۳۲۱۴۳۳۱۴۳۴۱۴۳۵۱۴۳۶۱۴۳۷۱۴۳۸۱۴۳۹۱۴۴۰۱۴۴۱۱۴۴۲۱۴۴۳۱۴۴۴۱۴۴۵۱۴۴۶۱۴۴۷۱۴۴۸۱۴۴۹۱۴۵۰۱۴۵۱۱۴۵۲۱۴۵۳۱۴۵۴۱۴۵۵۱۴۵۶۱۴۵۷۱۴۵۸۱۴۵۹۱۴۶۰۱۴۶۱۱۴۶۲۱۴۶۳۱۴۶۴۱۴۶۵۱۴۶۶۱۴۶۷۱۴۶۸۱۴۶۹۱۴۷۰۱۴۷۱۱۴۷۲۱۴۷۳۱۴۷۴۱۴۷۵۱۴۷۶۱۴۷۷۱۴۷۸۱۴۷۹۱۴۸۰۱۴۸۱۱۴۸۲۱۴۸۳۱۴۸۴۱۴۸۵۱۴۸۶۱۴۸۷۱۴۸۸۱۴۸۹۱۴۹۰۱۴۹۱۱۴۹۲۱۴۹۳۱۴۹۴۱۴۹۵۱۴۹۶۱۴۹۷۱۴۹۸۱۴۹۹۱۵۰۰۱۵۰۱۵۰۲۱۵۰۳۱۵۰۴۱۵۰۵۱۵۰۶۱۵۰۷۱۵۰۸۱۵۰۹۱۵۱۰۱۵۱۱۱۵۱۲۱۵۱۳۱۵۱۴۱۵۱۵۱۵۱۶۱۵۱۷۱۵۱۸۱۵۱۹۱۵۲۰۱۵۲۱۱۵۲۲۱۵۲۳۱۵۲۴۱۵۲۵۱۵۲۶۱۵۲۷۱۵۲۸۱۵۲۹۱۵۳۰۱۵۳۱۱۵۳۲۱۵۳۳۱۵۳۴۱۵۳۵۱۵۳۶۱۵۳۷۱۵۳۸۱۵۳۹۱۵۴۰۱۵۴۱۱۵۴۲۱۵۴۳۱۵۴۴۱۵۴۵۱۵۴۶۱۵۴۷۱۵۴۸۱۵۴۹۱۵۵۰۱۵۵۱۱۵۵۲۱۵۵۳۱۵۵۴۱۵۵۵۱۵۵۶۱۵۵۷۱۵۵۸۱۵۵۹۱۵۶۰۱۵۶۱۱۵۶۲۱۵۶۳۱۵۶۴۱۵۶۵۱۵۶۶۱۵۶۷۱۵۶۸۱۵۶۹۱۵۷۰۱۵۷۱۱۵۷۲۱۵۷۳۱۵۷۴۱۵۷۵۱۵۷۶۱۵۷۷۱۵۷۸۱۵۷۹۱۵۸۰۱۵۸۱۱۵۸۲۱۵۸۳۱۵۸۴۱۵۸۵۱۵۸۶۱۵۸۷۱۵۸۸۱۵۸۹۱۵۹۰۱۵۹۱۱۵۹۲۱۵۹۳۱۵۹۴۱۵۹۵۱۵۹۶۱۵۹۷۱۵۹۸۱۵۹۹۱۶۰۰۱۶۰۱۶۰۲۱۶۰۳۱۶۰۴۱۶۰۵۱۶۰۶۱۶۰۷۱۶۰۸۱۶۰۹۱۶۱۰۱۶۱۱۱۶۱۲۱۶۱۳۱۶۱۴۱۶۱۵۱۶۱۶۱۶۱۷۱۶۱۸۱۶۱۹۱۶۲۰۱۶۲۱۱۶۲۲۱۶۲۳۱۶۲۴۱۶۲۵۱۶۲۶۱۶۲۷۱۶۲۸۱۶۲۹۱۶۳۰۱۶۳۱۱۶۳۲۱۶۳۳۱۶۳۴۱۶۳۵۱۶۳۶۱۶۳۷۱۶۳۸۱۶۳۹۱۶۴۰۱۶۴۱۱۶۴۲۱۶۴۳۱۶۴۴۱۶۴۵۱۶۴۶۱۶۴۷۱۶۴۸۱۶۴۹۱۶۵۰۱۶۵۱۱۶۵۲۱۶۵۳۱۶۵۴۱۶۵۵۱۶۵۶۱۶۵۷۱۶۵۸۱۶۵۹۱۶۶۰۱۶۶۱۱۶۶۲۱۶۶۳۱۶۶۴۱۶۶۵۱۶۶۶۱۶۶۷۱۶۶۸۱۶۶۹۱۶۷۰۱۶۷۱۱۶۷۲۱۶۷۳۱۶۷۴۱۶۷۵۱۶۷۶۱۶۷۷۱۶۷۸۱۶۷۹۱۶۸۰۱۶۸۱۱۶۸۲۱۶۸۳۱۶۸۴۱۶۸۵۱۶۸۶۱۶۸۷۱۶۸۸۱۶۸۹۱۶۹۰۱۶۹۱۱۶۹۲۱۶۹۳۱۶۹۴۱۶۹۵۱۶۹۶۱۶۹۷۱۶۹۸۱۶۹۹۱۷۰۰۱۷۰۱۷۰۲

၁၃၁၂ - ၁၃၁၃

မိတ်ဆွေများ၊ ကလေးများ၊ မိဘများ၊ မိတ်ဆွေများ = ကလေးများ၊ မိဘများ၊ မိတ်ဆွေများ

عبدالمجید یاسینی و دیگرین قیدیوں کے ساتھ ان کے اہل خانہ اور اشعار

ان دیوان حافظ شیرازی در دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی - دیوان ۲۶

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥ ॥ (१००) ॥ ॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

٢١- دراسة مقارنة بين «التي» و«التي» في اللغة العربية

سید احمد علی

یہاں پر، وہ دیکھ کر حیرت زدہ رہا، وہ جانتا تھا کہ یہاں پر، وہ

٢٠- حبيب الشير - عبات الدين ... المصطفى جواد الشير - حبيب الشير

Türk Tercemest, Ankara, 1939

Bestim Atalay, 'Divana Lügat-it' - 1958-1959

فرماندهای قمری ۱۲۸۱، طهران، طبع، ۱۳۰۵
۲۸- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۰۶-۱۳۱۶

۳۷۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۶۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۵۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۴۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۳۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۲۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۱۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۳۰۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۲۹۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۱۳۱۶- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

۲۸۵- قمری ۱۲۸۱ = طبع، ۱۳۰۵

